UNIVERSAL
LIBRARY

تاریخ هرودوت

ترجمه

ع. وحید مازندرانی

با مقدمه‌ای بقلم استاد دانشمند
آقای عباس اقبال

تهران ـ شهریور ۱۳۲۴

ناشر کتابفروشی محمدعلی علمی

چاپخانه علمی

فهرست مطالب

مقدّمهٔ مترجم



با دو مقدّمهٔ عالی که بقلم دو تن از دانشمندان نامی در اول کتاب بنظر خوانندگان گرامی میرسد البته اینجانب حق گفتاری در بارهٔ این کتاب ندارم ولی شاید جا دارد اشاره نمایم که ترجمه معروفی از تاریخ هرودوت بقلم جرج راولین سن خاور شناس انگلیسی دفعه اول درسال ۱۸۵۸ میلادي درچهار جلد منتشر شد که علاوه بر متن کتاب دارای مقدمهای مفصل و حواشی و یاد داشتهای بسیار بود که درواقع بیشتر بدرد دانشمندان میخورد در ۱۹۱۰ چاپ دیگری‌از ترجمه مزبوردر انگلستان انتشار یافت که در آن متن‌اصل کتاب محفوظ ولی‌تمام حواشی را حذف و یادداشت ها و مقدمه آنرا مختصر کردند با وجود این چاپ نامبرده‌دوجلد ودرحدودهفتصد صفحه است وبالاخره در آغاز جنك اخیر اروپا که اشتیاق و اقبال عامه در انگلستان بخواندن کتاب‌بیش ازپیش‌شده بود باز طبع تازه و مختصری از تاریخ هرودوت منتشر گردید که ترجمهٔ فارسی آن اینك دردست خوانندهٔ گرامي است .

از استاد دانشمند ودوست عزیزم آقای اقبال که با مهر سرشاري کار نا قابل بنده راتمجید فرموده و این ترجمه را با مقدمهٔ فاضلانهٔ خود زینت بخشیده اند تشکر قلبی دارم . وعلاوه بر تقدیرشایان ازهمت عالي آقای محمدعلی علمی درطبع ونشر کتابهاي مفیداز آقاي مهدی آذر، کارمندجدّی مطبعهٔ علمی که در چاپ این کتاب زحمت بسیار کشیده اند تشکر می نمایم.

وحید



مقدمه

بقلم استاد دانشمند گرامی آقای عباس اقبال

مجموعهٔ تاریخ هرودت یا هیرو دو توس از مردم هالیکار ناس از مهاجرنشینهای یونانی در آناطولی کنونی که شهرت جهانی یافته و بتمام زبانهای مهم عالم ترجمه شده بلا شبهه قدیم ترین کتاب تاریخی است که از قرن پنجم قبل ازمیلاد بجامانده و بعلت مهارتی که مؤلف هنرمند آن در سبک نگارش آن بکار برده و وسعت اطلاعاتی که راجع بتاریخ ملل قدیمه و جغرافیای ربع مسکون عهد خود داشته بدون تردید یکی ازشاهکار های دنیاست؛ بهمین جهت است که کتاب تاریخ هرودت تا مدتها سرمشق تاریخ نویسی بوده و خود او بلقب «پدر تاریخ» ملقب گردیده است.

البته ما زیاد باین موضوع کاري نداریم که کتاب تاریخ هرودت در اصل یونانی از لحاظ انشاء و از جهت اشتمال آن بر یك قسمت از حماسه ملی یونان و مفاخر این قوم بلند نام چه اهمیتی دارد و چگونه بعضی از اروپائیان امروزی که وارث همان تمدن قدیم یونانیند و درهر چه بیونان ویوناني تعلق دارد بچشم اعجاب و اغراق می نگرند در این مرحله تا چه پایه مغلوب احساسات شده و تمام مبالغات و دروغ پردازیهای مؤلفین یونانی رادر باب انکار فضایل ملل دیگر بدون تأمل و دلیل می پذیرند و در دفاع

از یونان و تحقیر معارضین ایشان تا کجا راه بي انصافی و جانبداری می پیمایند .

البته مجموع تاریخ هرودت در نظر یك نفر مورخ منتقد که از غرض و مرض خالی باشد بی عیب نیست بلکه دو عیب بزرگ دارد که یکی ازآن نتیجه و معلول نقص معلومات مؤلف است در باب تاریخ و جغرافیای ملل قدیمه و ندانستن زبان ایشان ودست رسی نداشتن او باسناد و مدارك کتبی تاریخ آن ملل دیگر ناشی از حس ملت پرستی او و عجب و غروری است که او نیز مانند سایر یونانیان آن عصر درخصوص علوّ مقام وطن خود داشته است و بهمین جهت سایر اقوام را در مقام مقایسهٔ با یونانیان حقیر و پست و در زمرهٔ ملل وحشي می پنداشته بعلاوه چون هرودت پیش از هر چیز منشی و شاعر مآب بوده و کمتر با حکمت و منطق سروکار داشته از قبول اغراق ها و مبالغاتی که دیگران درنقل وقایع داخل میکرده یا طبع شاعرانهٔ خود اوبسمت آنها منحرف میشده ابا نکرده ودر این زمینه نکاتي را پذیرفته یا گفته است که امروز باهیچ میزان عقلی درست در نمي آید مخصوصاً انتشار کتاب هرودت که هموطنان اوبا اجداد ایراني ما مي جنگیده وانصافاً دردفاع ازکشور خود در مقابل سلاطین باعظمت ایران که تسخیر آن سر زمین کوچك را هم مانند نواحي وسیعهٔ دیگری که تصرف کرده وشاید هم ازلحاظ وسعت خاك چندان اهمیتی نیز بآن نمیداده اند مردانه کوشیده اندتا حدّي

بنام و نشان ایران در میان اروپائیان صدمه زده وگزافه ها و مبالغاتی که او درکتاب تاریخ خود آورده و از آنها خواسته است بزرگی یونان وکسرشأن ایرانیان هخامنشي را باثبات برساند برای مادر دنیا تا حدی گران تمام شده است . اگر بگوئیم که از قُدمای اروپائیان کسی مثل هرودت و از مؤلفین جدید کسی مانند « جیمزموریه » مؤلف کتاب ملعون« حاجي باباى اصفهانی» مستقیماً یا غیر مستقیم بنام و نشان مادر دنیا لطمه وارد نیاورده و در اذهان مردم مغرب زمین رسوخ نکرده اند شاید مبالغه نکرده باشیم .

با این حال هیچوقت نباید کتاب تاریخ هرو دت را از نوع یاوه سرائیهای جیمز موریه که از روی کمال بد نفسی وتعمّد خاص بنگارش در آمده دانست چه کتاب تاریخ هرودت چنانکه گفتیم باتمام این مراتب از شاهکارهاي دنیاست و اگر باقتضای زمان و احوال شخصی مؤلف نواقصی دارد در عوض گنجینه ایست از اطلاعات تاریخی و جغرافیائی راجع بملل قدیمه عموماً و ایرانیان خصوصاً که اگرآن نبود تا ابد بسیاری از حقایق مربوط بتاریخ و جغرافیای قدیم مجهول میماند ٠

کشف اسرار تاریخ ایران درزمان هخامنشیان بیش ازهرچیز مدیون کتاب تاریخ هرودت است چه این کتاب کەدر عهد هخامنشیان تألیف یافته و مؤلف آن اهل سرزمینی بوده استکه تحت استیلای ساترابهای ایرانی اداره میشده علاوه بر اطّلاعات دقیقی که راجع بایران قدیم و احوال اقوام

ایرانی و سلاطین مادای و پارسه و اخلاق وصفات وفضایل و درجهٔ تمدن ایرانیان باستان دارد کلیدکار کسانی شده است که مانند «سرهنری راولین سن» مستشرق نامی ومترجم وناشر تاریخ هرودت بانگلیسی بخواندن خط میخی ایرانی قادر آمده و تاریخ واقعی ایران قدیم را مکشوف و روشن ساخته‌اند واگر کتاب هرودت نبود نه راولین سن و امثال او باین زودیها بخواندن کتیبه‌های میخی شاهنشاهان هخامنشی توفیق می یافتندونه اطمینانی بقراءت و ترجمه های ایشان که در جزء اعظم عین روایت هرودت درباب تاریخ این سلسله ومؤید نوشته های اوست بود ودر خلاف این احوال شاید تامدتهای مدیددیگر ما مجبور بودیم که همان داستانهای اساطیری تاریخ طبری و شاهنامه و امثال آنها را در باب پادشاهان پیشدادی و کیان بعنوان تاریخ واقعی ایران قدیم نقل و روایت کنیم و در پیچ و خم این افسانه های غیر معقول سرگردان بمانیم •

از این مراتب گذشته هرودت در نقل فضایل قوم ایرانی اکثراوقات از جادهٔ انصاف منحرف نشده و بسیاری از صفات حمیدهٔ اجداد ما را که ما امروز بآنها می بالیم منصفانه‌درکتاب تاریخ خود تقریر کرده است •

نبودن یك ترجمهٔ کامل منقحی از این کتاب مهم و معتبر که بهرحال وجود آن بزبان فارسی کمال ضرورت را داشته است فی الواقع نقیصهٔ بزرگی بوده که خوشبختانه باهتمام و بذل جهد آقای وحید مازندرانی که

از جوانانِ تحصیل‌کرده اندو در راه ترجمه و نشرآثار مفیده بزبان فارسی شور و شوقی فراوان دارند رفع شده و باین ترتیب این کار لازم بهمّت ایشان بانجام رسیده است .

بعد از نشر این ترجمهٔ مفید ایرانیانی که هیچیك از زبانهای خارجی رانمیدانند وتاکنون اطلاعی کامل بر آنچه هرودت درباب ملل قدیمه مخصوصاً اجداد ایرانی ما گفته و نوشته نداشته اند میتوانند عین گفته و نوشتهٔ آن مورّخ را بدون شرح و تأویلهـای بعضی از اروپائیان مغرض بخوانند و بر حقیقت آنچه از او بجـا مانده است واقف شوند امّا چنانکه گفتیم این مطالعه همیشه باید با نظر انتقاد و توجّه بمراتبی که در فوق مذکور گردید توأم باشد چه هرودت بشرحیکه گذشت کتاب خودرا در بحبوحهٔ دورهٔ خصومت بین دو نژاد ایرانی و یونانی که اولی قومی آسیائی ودارای شهرتی مملکت گیر و مملکت‌دار بود و دوّمی قومي اروپائی و متّکی بفلسفه و علوم‌نوشته و برای او طبیعی آن بوده است که در مقابل یك‌قوم قوی‌استیلا کننده جانب هموطنان آزادیخواه و وطن پرست خود را بیشتررعایت کند وشکستهائی را که‌قوم کوچك یونانی در راه دفاع آزادی و وطن خود بایرانیان وارد آورده اند ـ آن هم در ناحیه ای که فرسنگها از مرکز لشکر کشی ایرانیان دور بوده و یونانیان تمام زوایا و خفایاي آنرا میشناخته‌اند ـ از اعظم وقایع بداند و شاید هم پیش یونان از آن وقایعی

عظیمتر نبوده درصورتیکه برای ایرانیان که تمام اوقات ایشان در تسخیر ممالك وسیعه و سرکوبی اقوام عاصی و متمرّد میگذشته جنك با یونان یکی از لشگر کشیهای کوچک دورهٔ سلطنت پر حادثهٔ هخامنشیان محسوب میشده وفتح و شکست آن چندان دراساس دولت متینی که بدست امثال کوروش وداریوش تأسیس یافته بود تأثیری نداشته است وشاهد این مدعی، آنکه اصلا اثری از این وقایع که در چشم هرودت و هموطنان او اعظم وقایع است در ذهن ایرانیان قدیم بجا نمانده حتّی اسم یونان هم از خاطرها محو شده و در دورهٔ ساسانیان کلمهٔ روم و رومی جای آنرا گرفته و اسکندر در کتب پهلوی همه جا « رومیك » خوانده شده است

از این گذشته دوره ای که هرودت تفصیل جنگهای آنرا در کتاب خود آورده تا عهد خشایار شاست کمي بعد یعني در عهد اُردشیر اوّل بار دیگر ایرانیان تقریبا همان مقام اول را در آناطولی و مصر و جزایر اژه بدست آوردند و در دورهٔ جنگهای داخلی پلوپونز مابین اسپارت و آتن سیاست و پول ایران و مداخلهٔ ساتراپهای ایرانی چرخ تمام کارهای یونان را بنفع ایران میگرداند حتّی درموقع ظهور فیلیپ پدراسکندر و قیام مردم یونان بمخالفت او پولهاي سرشارایران بود که دموستن بزرگترین خطبای وطن پرست یونانی را بر ضدّ او برمی انگیخت و او را بصرف آن همه آتش انگیزی در نطق وامیداشت .

آقاي وحيد مازندرانی در ترجمهٔ کتاب تاریخ هرودت خدمت بزرگی بهموطنان خود و بزبان فارسي کرده‌اند امید است که باحسن استقبالی که از جانب عامّهٔ فارسی زبانان نسبت باین ترجمهٔ پاکیزه و پر فایده ابراز خواهد شد وسیلهٔ تشویقي جهت ایشان فراهم آید که همچنان با همتی خستگی ناپذیر بترجمه و طبع اسناد و آثار مفید دیگری از این قبیل اقدام نمایند و باین ترتیب راه مطالعه و استفاده را برای طالبان این گونه کتب و مؤلفات آسان سازند .

تجریش-۲۷ مرداد ماه ۱۳۲٤ شمسی

عباس اقبال

ترجمهٔ مقدمهٔ مترجم راولین سن

زمان حیات ونویسندگی هرودوت را میتوان تاحدی ازتاریخ خود اومعلوم داشت،ازطرفی گویا وی اقلا بایکی از اشخاصی که‌شاهدقسمتی ازحوادث مهم‌جنك با ایرانیان‌بوده‌اندصحبت‌نموده‌وازطرف‌دیگر میدانیم که اوبعدازشروع نبرد **پلوپونز** (۱) حیات داشته و با چندین‌پیش آمدی که درقسمت اول آن جنگ‌رخ داده بود آشنا بوده وبنا براین‌لابد قرن‌پنجم قبل ازمیلاد دورهٔ رونق کاروی بوده و شاید که قسمتی از تاریخ خود را دست کم درحدود ۴۳۰ قبل ازمیلاد نوشته‌باشدازین‌قرار تولد اوطبیعة در اوایل‌قرن اتفاق افتاده و به نسلی تعلق‌داشته‌است که‌جانشین‌فاتحین **سالامیس** (۲) بودند.

بنا براین میتوان چنین نتیجه گرفت که هرودوت‌در سال ۴۸۴ قبل ازمیلاد ویا درآن حدود تولد یافته است و اما راجع به محل تولد مورخ چه در زمان قدیم ویا دوره‌های جدید هرگز شك و تردید ابرازنشده . وی بشهر **هالیکارناس** (۳) که یك مستعمرهٔ**دوریان** (٤) در آسیای‌صغیربود تعلق دارد .

میزان تربیت هرودوت را ازروی تألیف او میتوان سنجید وراجع بآن شرح وبسطی بمانرسیده است وچنانکه تألیفات اونشان میدهد وی ازچشمه های معرفت هُمری سیراب شده بحدی که تمام وجود او باثراتی که ازآن برگرفته ترکیب یافته بوده است.درطرح وبنای تألیف خود در ترتیب وتنظیم قسمت های آن درلحن وچگونگی نگارش و درهزاران اصطلاحات وعبارات جزءِ وی شاگردی است که از هُمر پیروی نموده و بخوبی آشکار است که اطلاع و آشنائی او از شعرای بزرگ یونان قدیم لا اقل‌همانقدر بوده که انگلیسی‌های تربیت شدهٔ کنونی ازآثار شکسپیر

---

۱ – Peloponnese   ۲ – Salamis   ۳ – Halicarnassus

٤ – Dorian

دارند و این معلومات فراوان او نیز بزبان سایر مطالعاتش تمام نشده بوده وجای تردید هست که حتی تألیف و اثری از ادبیات یونان دردسترس او افتاده که وی از مندرجات آن آشنائی کافی بدست نیاورده باشد.

اگر مطلبی درحوادث زندگی وشغل وکار مؤلف ما قطعی باشد اینست که اقامتگاه او درنصف اول عمرش در آسیای صغیر و نیمهٔ دیگر آن در **ماگناگرکیا** (۱) بوده و آشکار است که سفر او بمصر که مسافرت های دیگر او نیز لزوماً با آن مربوط بوده است بعد از شورش **ایناروس** (۲) (٤٦٠ قبل از میلاد) صورت گرفته زیرا خود او اظهار میدارد که جمجمه های نفرانی راکه در جنگ بزرگ پاپرمیس کشته شده بودند که بدان وسیله ایناروس خودرا مستقر ساخت دیده و این امر نیز ممکن نیست که خیلی دیر اززمان وقوع آن جنگ اتفاق افتاده باشد والاامکان نداشت که او با آن مودت وصفا پذیرائی شده وچنان دسترسی آسان بمعابد و آثار مصری پیدا کرده باشد. دلیل های بسیار وجود دارد که استنباط کنیم که آن مسافرت در همان اوقات اتفاق افتاده ـ شش سال بعد از ٤٦٠ پیش ازمیلاد تا ٤٥٥ قبل ازمیلاد و در آن موقع لشکریان آتنی متصرف آن سرزمین بوده وپاس احترام آزادکنندگان خود مصریان را بر آن میداشته است که هریونانی را که بهمملکت ایشان سفرمیکرده با آغوش باز استقبال نموده باشند ونسبت باو باخوشی ومهربانی که بکلی دور از حسادت معمولی آنها نسبت ببیگانگان بود رفتار نمایند بنا بر این لابدسفر او بمصر بین بیست وچهار وبیست ونه سالگی اتفاق افتاده بوده است.

هرودوت شایداصلادرهمان **هالیکارناس** اقامت داشته ولی برای انجام تحقیقات تاریخی وجغرافیائی بمسافرت های طولانی میرفته تا درحدود سال ٤٤٧ قبل ازمیلاد که چون به سی وهفت سالگی رسید وکار تألیف خود را تا درجه ای بکمال رسانید

۱ـ Megna Graecia یونان کبیر یعنی مهاجر نشین‌های یونانی درسیسیل و ایتالیای جنوبی

۲ـ Inarus

اگرچه هنوز بحد کمال نهائی نرسیده بود بخاك اصلی یونان رفت و در آتن اقامت گزید گویا هالیکارناس چندی قبل از آن سران جبّار خود را بر انداخته و به اتحادیه آتن ملحق شده بود و بنا براین مؤلف جوان ، هم بخاطر مملکت خود و هم بواسطهٔ شخصیت خودش مورد استقبال شایان شده است و در سال ٤٤٦ قبل از میلاد اگر بحرف اوزبیوس (۱) معتقد باشیم در مجمع آتن فرمانی صادر شد که بمناسبت تالیف تاریخی او که آنرا در حضور عام برای یونانی ها خوانده بود جائزه ای بنام هرودوت مقرّر داشتند.

تصوّر این نکته دشوار نیست که چه دلایلی مؤلف ما را با وجود علاقه و میلی که او نسبت بجامعه آتن داشت وادار نمود که آن شهر را ترك گوید و در یکی از - مستعمرات تابعهٔ آن رحل اقامت افکند در آتن او نمی توانست حق عضویت جامعهٔ آنجا را بدست آورده باشد و درنظر یك فرد یونانی کسی که در فکر جمع مال و یا مجذوب به فلسفه و حکمت نبود و حقوق سیاسی نداشت و بطرز و ترتیبات زندگی روزمره و افکار جاری اطراف خود پیوسته وارد نبود چیز قابل تحملی بشمار نمیرفت وچنانکه ارسطو گفته است «هیچ فردی انسان نیست مگر آنکه عضو متعلق بجامعه ای باشد» و این عین احساسات فرد فرد ملت یونان بود از طرف دیگر زندگی در شهر آتن مانند پایتخت های دیگر پرخرج و گران بود و دارائی او که در هالیکارناس رقم جالبی بود درصورتیکه بهمان مقدار هم باقی میماند بازبدشواری امکان داشت که برای زندگی در آنجا کافی باشد و اگر هرودوت از مردم آتن هم وجهی قبول میکرد میرسانید که وسائل معیشت او کافی نبوده و همین وسایل او نیز ممکن بود بر اثر سفرهای طولانی تمام شود و یا اگروی هالیکارناس را ترك میگفت بدارائی او لطمه و خسارت میرسید باری وضع کارش بایدطوری شده بود که اورا وادار نمود که با خشنودی دعوتی را که در این وقت از هر گوشهٔ یونان از حادثه جویان مینمودند اجابت نماید تا درآنجا قطعه زمینی بدست آورد که موجب رفع نیازمندی او شود و

۱- Eusebius

اورا در آنجا صاحب حق عضویت تازه در جامعه بنماید.

بنا بر این در سال ۴۴۳ قبل از میلاد همینکه سن او از ۴۰ سالگی گذشت هرودوت بنا برقول تمام نویسندگان قدیم به مهاجرینی که در آن موقع پریکلس(۱) به مستعمرات ایتالیائی میفرستاد ملحق گردید و با آنها یکی از اولین مقیمین توریوم شد.

در توریوم هرودوت گویا تمام اوقات خود را کاملا صرف تکمیل تألیف خود ساخت و در همان موقع نیز بدون تردید بکار تالیف کتاب دیگر خود که در این اواخر تکذیب وجود آن شیوع فراوان داشت یعنی « تاریخ آسور » خود پرداخت

محل و موقع وفات او مورد شرح و بحث شده است از کتاب خود هرودوت هم دلیلی بدست نمی‌آید که‌وی بعد ازشصت سالگی زیسته باشد و شاید هم بتوان گفت که دلایل بسیاری هست مشعر بر اینکه وی‌درحدود شصت سالگی در توریوم درگذشته و بنا بر این ازآسیب وصدماتیکه بروطن اختیاری‌او درمراحل آخرین جنگ پلوپونز وارد شده آسوده گذشته و از زحمت مشاهدهٔ رفتار دولتی که وی یکی ازافراد آن بود که درردیف دشمنان آتن محبوب و گرامی‌اوقرار گرفت مصون مانده بوده است.

دربارهٔ مهارت و قابلیت « نویسندگی » هرودوت کسی هرگز تردیدی ابراز ننموده است وکسانی که راجع بهنرتاریخ نویسی اوقدر واهمیت چندانی قائل نیستند باز درخصوص لطائف‌وسبك تألیف او اعتقاد فراوان داشته ولی می‌پندارند که‌بعضی مفسرین ازکتاب اوبیش از اندازه حمایت نموده و بصحت مطالب تاریخی آن‌زیاد قدر واعتبار گذاشته‌اند درهرحال دراین‌باب‌چه درمیان‌قدماویامتاخرین نظر مخالف کم‌است‌و تمام ایشان موافقند که مؤلف مادرسبك خاص تالیف‌خودکه‌نمونه‌ای بشماراست‌پایه ومقامی‌بلنددارد.

۱- Pericles ۲- Thurium

مهمترین اصل ضروری هر اثر ادبی خواه‌شعر ، رساله ، تاریخ ، داستان یاهر چه دیگر باشد وحدت است هرودوت که برای موضوع کتاب خود قسمتی از تاریخ یونانرا انتخاب و همّ خودرا منحصراً صرف شرح حوادثی نموده که رابطهٔ مستقیم یا غیرمستقیم با موضوع اصلی وی داشته بچنان وحدت عمل رسیده که ازعهدهٔ انجام دشوارترین فن وصنعت برآمده و تألیف خودرا درحقیقت هم پایهٔ اثری که علامت شاهکار تصور انسان باشد درآورده‌است . بجای برعهده گرفتن کار غامض و دشوار نوشتن تاریخ نژاد یونانی وی‌اقدام بانجام کار مهم‌ثبت صادقانهٔ وقایع‌جنگ‌مخصوصی نموده‌است و چنانکه عموماً گفته‌اند نزاع بین نژاد ها و خصومت بین‌آسیا و اروپا و حتی آن رقابت‌شدید ـ مبارزه بین یونان وایران ـ موضوع خاص هدف تالیف او نبوده است قصد واقعی هرودوت نگارش تاریخ جنگ تهاجم ایران بود . ـ جنگی که با اولین قشونکشی مردونیه (۱) شروع و با تار و مار شدن کامل نیروی بحری عظیم و سپاهیانی که خشایارشا برای‌جنگ بر علیه یونان فراهم ساخته وحرکت‌داده بود تمام‌شد .

آنقسمت از تاریخ اوکه مقدم بر لشکر کشی مردونیه است در حکم مقدمه میباشد و از آن میتوان استنباط کرد که دو چیز را در نظر داشته ، منظور عمدهٔ نویسنده این بوده است که داستان پیدایش و ترقی امپراتوری ایران که در مبارزه و جنگ، رقیب ودشمن یونان بوده شرح‌داده باشد ومقصود دیگراو خاطر نشان‌ساختن موارد پیشین است که این دونژاد باهم تصادمات خصمانه پیدا کرده بودند این هر دو نکته ارتباط نزدیکی با موضوع اصلی تاریخ او دارد یکی ازآنجهت لازم است که تقدیر واقعی نسبت به عظمت مبارزه و فتح و پیروزی که نصیب حریف شده حاصل شود دیگری شرح دلایل و موجباتی است که باعث پیدایش مبارزه شده بوده که‌طرز وجریان لشکرکشی و چگونگی‌رفتار وکارمتهاجمین‌را خوب روشن‌میسازد.

اگر هرودوت فقط بشرح سه عنوان مربوط بموضوع کتاب یعنی ترقی‌وتوسعهٔ

---

۱ – Mardonies

امپراتوری ایران و خصومت قبلی بین یونان و ایران و جریان واقعی جنگ بزرك میپرداخت تاریخ او بیمایه‌تر و از حیث تنوّع مطالب ناقص میشد برای اجتناب ازین امر وی از هرفرصتی که پیش‌آمده استفاده نموده وباانحراف ازموضوع اصلی کتاب معلومات گوناگون فراوان خود اعم از تاریخی ، جغرافیائی و یا مربوط‌بعهدباستانرا داخل آن کرده‌است .

بنابر این وی درآن خیال بوده که تصویری کلی از جهان و در بارهٔ نژادهای مختلف‌آن و تاریخ گذشتهٔ مللی که صاحب تاریخ بودند در نظرهموطنان‌خودبگذارد و ازین‌راه بتألیف خود که درمیان تألیفات تاریخی مقام درجهٔاول قطعی‌دارد عظمت و وسعت موضوع بخشیده‌باشد .

در عین حال وی دقت وافی داشته‌است که درضمن بیان مطالب جدی تاریخ خود برای‌تنوع، حکایات و افسانه‌ها و تعریفات ساده‌تری‌هم آورده باشدکه اینهادر واقع الحاقات دلپسندی بر داستان اصلی او میباشند که خوشبختانه از شدت لحن کلی کتاب میکاهند .

بنابراین تنوّع و وفور مطالب اضافی در کتاب هرودوت یکی از اختصاصات بارز و جالب آنست و تمام منقّدین‌هم باین نکته برخورده‌اند . با اعمال دقت شایان و سلیقهٔ عالی و همچنین با قدرت خودداری فراوان هرودوت موفق شده است که این مطالب اضافی را تابع موضوع اصلی تألیف خود سازد و نگذاشته است که آنها موجب اغماض یا اشکال و یا حتی گسیختگی نا مطلوب رشتهٔ مطالب تاریخ کلی او شوند .

بعد از وحدت که در طرح تاریخ او نمایان است عالی بودن تصویرات وی از اخلاق و اشخاص را باید خاطر نشان ساخت که موضوع تعریف خواه ملل و یا افراد باشند بحد اعلی توأم با موفقیت و مؤثر است . شرح و وصف او از ملت‌های اصلی عمده که کتابش در بارهٔ آنهاست ـ راجع به ایرانیها ، آتنی‌ها و اسپارت‌ها ـ بسیار جالب و با روشنی و مهارت صورت گرفته‌است ایرانیان قدیم که مردمی دلیر ، زنده

دل ، با هوش و قادر به ادای سخنان تندونیز و لطیفه گوئی ولی درعین‌حال‌اشخاصی عاطل‌،سست، سریع‌التاثیر و بحد بیچارگی‌نسبت‌به سروران خودخاضع ومطیع‌بودند در صفحات تاریخ او باهمان هنر قلم فرسائی زبردستانه توصیف یافته اندکه اخلاق امروزی ایشان با قدرت قلم **شاردن** یا **موریه** توصیف شده اند ، این ایرانیها که از سایر نژاد های وحشی بواسطهٔ صفای اخلاق که آنهارا تقریبا همسر نـژاد یونانی نموده خوب برجسته‌اند ولی از طرف دیگر بواسطهٔ تسلیم محض واطاعت‌بنده وار به حرص و هوسهای زور و استبداد بکلی با یونانیها فرق داشته اند در صفحات تاریخ هرودوت شخصیت و مقامی دارند که صحت و اعتبار آن تردید پذیر نمیباشد چنانکه بوضع نمایانی ارتباط آنـان را با آن ملت خاص شرقی ـ فرانسویان شرق چنانکه خوانده شده‌اند ـ که اکنون در سرزمین ایشان بسر میبرند آشکارمیسازد ایرانیان فعلی‌که چابك ، زنده‌دل ، با هوش و پر جلوه وحتی‌دوست داشتنی‌ومهربانند ولی بدون غرور و غیرت ، نرم ، چاپلوس و همیشه یا عبدو عبید و یا ستمگر و شقی هستند با سایر نژادهای مشرق مثلا کرد ها و افغانها که زمخت ، شجاع ، جسور ومغرور و عاشق آزادی اند و یا هندیها که سست عنصر و بیحالند تفاوت عمده دارند .

این دوام شگفت انگیز سیرت و اخلاق که در هرحال بی‌نظیر و مثال نیست درستی اظهارات مؤلف‌مارا چنانکه‌نموده‌است قویاً تأییدمیکند و حتی آنموضوع که گویا فقط مایهٔ زینت کتاب او بوده صورت نمایش یك رشته حقایق واقعی را پیدا کرده‌است .

سیرت ایرانی با اخـلاق یونانی از چندین جهت اختلاف شدید دارد و این اختلاف با کمال وضوح در آن قسمت از اخلاق یونانی که معرّف نژاد های جنس دریك بوده وکاملترین‌صورت آن درمیان اسپارتها دیده شده است محسوس میباشد. در این‌خصوص نیز باز تصویری‌که هرودوت نموده نشانهٔ قدرت و مهارت بسیار اوست که با چند نمونه و مثال مختصر که باکمال دقت انتخاب کرده و با بعضی حکایات

منتخب متناسب و با اشارات گاه گاهی سعی نموده‌است که اسپارتیها را چه از نظر انفرادی و چه ازلحاظ ملت در نظر ما مجسم‌سازد و این منظور را شاید بهتر ازهر نویسندهٔ دیگر انجام داده باشد روح مغرور و استقلال طلب ایشان اطاعت قلبی و کامل آنها نسبت بقوانین‌خود و استقامت و استحکام سربازی ایشان ، حدت‌اخلاقی آنها که با اندکی طبع شوخ شدت آن تخفیف یافته درکتاب‌او بصورت نمایانی‌نشان داده شده‌است در عین‌حال وی از نشاندادن جنبه‌های تاریك خلق و خوی آنها نیز خودداری ندارد‌خودپرستی ، عقب‌ماندگی و احتیاط مفرط در سیاست‌عمومی‌وتزویر و خدعه‌گاه گاهی ایشان و ناتوانی آنها بمقاومت در برابر نفوذهای مفسد وآمادگی ایشان در رشوه گیری ، خونخواری و بیرحمی سخت آنها خواه نسبت به دوست یا دشمن تماماً با کمال وضوح خاطرنشان گردیده‌است و این شرح تصویری رانکمیل میکنندکه هم از حیث مختصات آن وهم از جهت هم‌آهنگی و وحدت نسبت بتمام تصویراتی‌که ما از منابع دیگر راجع به اقوام درجه اول و مهم یونان میدانیم‌جالب تر وعالی‌تراست .

بهمین قسم درستی وقدرت بیان در شرحی که وی راجع به آتنیهاذکر کرده نشان داده ، مانند اسپارتیها ایشان نیز استقلال طلب و عاشق آزادی‌اند در جنگ و دلیری مهارت دارند وطن پرستند و همینکه حکومتی که‌مفید بحال و احتیاجات ایشان باشد بدست‌آورند صمیمانه بآن می‌چسبند و مانند اسپارتیها سنگدل ونسبت به‌دشمنان‌خود سخت بیرحمند ولی برخلاف آنها درسیاست عمومی خود مرموز و بسیار محتاط نمیباشند و تقریباً بحدافراط جدی ومردان کار و همت بوده ، سریع التأثر و در رفتار خود بسیار متغیّرند و بجای غرور ، نخوت بیجهت دارند در سربازی چابکی و تندی ایشان بیشتر از استقامتشان است و در آداب وسلوك‌خوش رفتار ودلپسند هستند؛ خوش‌ذوق، مهمان نواز ، جلوه‌فروش و نمایش‌دوست‌وگاهی نیز بیش‌از همهٔ یونانی‌ها خودداری و بردباری دارند و حتی تا اندازه‌ای‌هم نسبت به اتحاد نژاد یونانی روحیهٔ جوانمردانه دارند . هرودوت در نظریه تحسین آمیز خود

در بارهٔ خدماتی که آتنیها در جنگ بزرگ برای دفاع از مرام و منظور عمومی کرده‌اند شاید در بیان دعاوی ایشان نسبت به صفت آخرین آنها مبالغه کرده باشد و لااقل معلوم میشود که حس خود پرستی متنوّر ایشان بقدر کافی معرّف رفتار آنها در آن جنگ بوده و حوادثیکه قبل از آن و همچنین بعد از آن پیش آمده خوب نشان میدهد که همینکه ایشان احساس کردند که از جنگ با ایرانیان بهره‌مند میشدند هیچ دغدغه و تردیدی ننموده آنهارا بجنگ طلبیدند.

در باب اظهار نظر از اخلاق یونانی‌ها این را نیز نباید فراموش کرد که ایشان ازین جهت مثلی شده‌اند که برای جنگ با دشمنان یونانی خود از ایرانیها کمك خواسته اند البته اوضاع آن زمان سخت و طاقت فرسا بود و عزم اینکه به قیمت فدا ساختن استقلال خود طلب یاری از غیر ننموده باشند برازندهٔ اخلاق عالی ملی ایشان بوده ولی حقیقت امر اینست که دشمن مشترك فقط بر اثر دعوت آتنیها متوجه شده بوده است که از رقابت متقابل داخلی بین دولت های یونانی چه امید واریهائی میتوانست داشته باشد.

در میان اشخاصی که بوسیلهٔ مؤلف ما شرح اوصاف ایشان با کمال خوبی داده شده چهار تن از پادشاهان ایرانند که حکایت او راجع بآنهاست و همچنین پادشاهان اسپارت، کلئو منس(۱) لئونیداس (۲) پوزانیاس(۳) رجال و سرداران آتنی، تمیستوکل(٤) آریستید (٥) پریاندر (٦) بیرحم، پلیکرات (۷) پیزیستراتوس (۸)، آمازیس(۹) پادشاه مصر، کرزوس (۱۰) لیدی‌است و صورتهای مختلف سیرت و اخلاق شرقی هرگز باین خوبی که هردوت از چهارتن اولین پادشاهان هخامنشی نموده توصیف نشده‌است کوروش شخصی بود ساده، سخت، سر دسته کوهستانیها، دارای حس جاه‌طلبی بسیار با نبوغ عالی نظامی که چون بر وسعت امپراتوریش می

۱- Cleomenes ۲- Léonidas ۳- Pausanias
٤- Themistecles ٥- Aristides ٦- Priander
۷- Polycrates ۸- pisistratus ۹- Amasis ۱۰- Croesus

افزود بهمان نسبت‌هم شاهنشاهی مهربان و پدروار ـ رئوف ، خوشرفتار ، باذوق وبا ملت خود مأنوس بود کمبوجیه که اولین نمونه پادشاهان ظالم شرقی‌است که قدرت فراوان و بسیاری از هنرهای پدرش را بارث برده بودولی بواسطهٔ عواملی که درتولد و تربیت او اثر نمودند فاسد شده بود تندخو ، بی تاب ، بدسر و عاجز از کف نفس و موقع تصادف با مخالفت خشمناك و نه فقط سنگدل بلکه درنده‌خو بود . داریوش که نمونه بهترین شاهان شرقی‌است دلیر ، باهوش ، زیرك و در فن‌جنگ وصلح هنر مند ، مؤسس و محکم کننده و وسعت بخشندهٔ امپراتوری ، وجودی خوش قلب ، مهربان و علاقه مند جدی دوستان خود ، خوشرفتار و حتی نسبت بدشمنان مقهور خود نرم و باکرامت بود و فقط در مواردی که مصالح امپراتوری اقتضا داشت‌ولازم بود که رفتارش سرمشق باشدسخت گیربود . خشایارشا پادشاه ستمگراززمرهٔپادشاهان درجه دوم‌و کم‌قدر ، ناتوان و بچه‌وار ولی بیرحم و خودخواه ، سست‌عنصر ، کم رو شهوت پرست ، تجمل دوست که بآسانی تحت نفوذ درباریان و زنان قرار میگرفت بعلاوه لاف زن و فاقد هرقسم مزایای اخلاقی بود و فقط گاهی برای نمایش‌موقعی که چیزی احساساتش‌را بر نمیانگیخت بکار کریمانه‌ای دست میزد .

علاوه بر مهارت سیرت‌نگاری ، هرودوت قدرت بیان شایان در حکایات‌رقت انگیز که کمتر از نویسندگان چه مورخین یا دیگران شاید بپایهٔ او رسیده باشند نشان داده است حکایات مربوط به زن اینتافرن (۱) که در درگاه پادشاه پیوسته میگریست وزاری میکرد و پزامنیت که در بیرون شهر نشسته تماشا می کند کـه دخترش را بکارهای بیگاری و پسرش را جهت‌اعدام‌میبرند و با وجود این‌وی «هیچ گونه علامت و حرکتی امی نماید » ولی همینکه یکی از یاران قدیم پیش او آمده طلب صدقه میکند بگریه میافتد . همه نمونه هائی از قدرت عالی او فقط در حدود گنجایش‌کتاب واحدی است‌که مشکل است چیزی‌هم پایهٔ آن درمیان‌تمام نوشته های سایر مؤلفین تاریخ پیدا کرد اما برجسته ترین نمونهٔ این قدرت وی در شرح

---

۱ ـ Intaphernes

سرگذشت کرزوس دیده‌میشود که بعضی‌ها خیلی بجا خاطرنشان کرده اند که «در داستانهای دلپسند کمتر حکایت قشنگتر از آنچه در بارهٔ مرگ آتیس گفته شده دیده‌شده‌است» این تعریف‌را میتوان بتمام داستان زندگی از موقع ملاقات او باسلن تا منظرهٔ شهادتگاهش که شاهکاری از رقت و تهییج است اطلاق نمود که توانائی داستان پردازی رقت انگیز او را که دارای قدر وارزش بسیار عالی‌است نشان می‌دهد.

شاید جذاب‌ترین اختصاص تمام تألیف هرودوت تنوع بسیار دلپسند مطالبی است که در کتاب وی موجوداست او هیچگاه مدتی طولانی موضوع اصلی را تعقیب نمیکند بدون آنکه چیزهای تازه‌ای نیاورده باشد و بندرت‌هم این قسمت تازه‌را ممکن است بقدری طولانی نماید که باعث بیصبری شدید ماشود و از نظر تاریخ نگاری ازحیث تنوع معلومات‌هم وی ازسایرمورخین برترمیباشد و باین‌منظور که تقریباً تمام‌جهان را درضمن تألیف‌خود جمع نماید ازهرسو بانظر انداختن بروزهای‌اول پیدایش‌دولت ها وامپراتوریها وی در جلو چشمان ما اتفاقات تاریخی را پشت‌سرهم نشان میدهد که درآن گذشته وحال‌وقایع‌اخیر و یاحوادث‌قدیم ، مملکت‌های‌متمدن ، اجتماعات وحشی ، پادشاهان ، روحانیون ، دانشمندان ، قانونگزاران ، سرداران ، درباریان یا افراد عامه همه‌درجای مخصوص‌خود مورد توجه‌او گردیده‌اند وجای هردسته‌بامهارت‌تعیین وهرقسمت‌را فراخور وضع‌ومقامی که ممکنست‌درنظرماداشته‌باشند توصیف کرده‌است.

بعلاوه برجسته ترین اختصاص تألیف او تنوع سبك است که در حکایات و تعریفات موفقیت تقریباً برابر بدست آورده‌است توجه نمودن استادانه به مسائل کم اهمیت و پرداختن گاه گاهی او رابمطالب کمیك باکسب نتیجه مطلوب هم اکنون دیده‌ایم و قدرت متشابهی درشرح مسائلی که غم‌انگیز و رقت آور بود بدون آنکه تولیدسستی و اهمال نموده باشد مانند قضیه ژیژ و داستان مرگ کوروش و شرح خودکشی کلئومنس و بالاتراز همه داستان‌نافذالاثر آخرین لحظات‌عمر پراکزاسپ دراینخصوص‌وهمچنین دربارهٔ مرگ **آدراست** هرودوت‌شایدبعالی‌ترین مقام‌موفقیت خود رسیده باشد .

بارزترین‌مهارت واستادی مؤلف‌ها وآخرین‌هنراو که باید موردتوجه‌مخصوص

قرار گیرد ساده‌نویسی اوست ، روانی طبیعی داستان و احساسات درسراسر کتاب او و وفور کلمات عادی ومأنوس و اجتناب او از کار عبارت پردازی بمنظور خودنمائی و یا شیوائی ساختگی غالباً مورد توجه و تصدیق تقریباً تمام منقدین شده‌است در نظر هرودوت ترکیب و تألیف فنی بشمار نیست بلکه آن سخن گوئی بی تکلفی است وی در سبك نگارش خود ظرافت کاری بخرج نمیدهد و یا قصداً عبارات قشنگ بکار نمیبرد نویسندگی اش تابع مطالب کتاب اوست که با آن اوج میگیرد ولی هرگز بحد سادگی سبك طبیعی تزول نمیکند و بحدود عبارت پردازی هم نزدیك نمیشود نه فقط کلمات اوساده وعادی است بلکه جمله‌سازی وی آسانترین طرز نگارش است .

در نوشتن وی همان استادی را داشته که ارسطو درفن مشاهده ، ادای مطالبرا نه درعبارات مشکل بلکه درجملاتی که روانی پیوسته‌دارند انجام داده وفقط وقتی از گفتار باز میایستد که معنی موضوع تمام و کمال گفته شده‌باشد بنا براین سبك روشن بسیار دلپسند درخشان او هیچوقت تیرگی نمی یابد و هرگز خشك و ناشی از ضعف واضطرار نمی نماید و بندرت ممکن است سایه تردید و ابهام درمعانی ضمیر او باقی بگذارد .

در نویسندگی هرودوت ، سادگی او هیچوقت بدرجهٔ بیمایگی تنزل نمیکند و یا بصورت خشکی و زنندگی در نمیآید سبك او کامل ، آزاد و روان است و اختلاف بسیار مطلوبی با کوتاه نویسی و عبارات مقطع و خشك سبك نگارش تقریباً یکنواخت مورخین قبلی دارد و هرگاه جهت مقایسه نظر تندی بنویسندگان پیشین یونان که آثارشان بما رسیده بیندازیم تعجب خواهیم کرد که تألیفات آن‌ها و یا حتی همدوره های مؤلف ما چقدر خشن و عاری از ظرافت و چه اندازه بی لطف و خاصیت بنظر میرسند مقایسه‌ای بین سبك هرودوت و طرز نگارشی که در زمان وی معمول بوده از نظر نویسندگی تفاوت بیّن بین او و دیگران را به خوبی آشکار میسازد واین تفاوت و اختلاف بقدری محسوس و زیاد بوده که سبك تألیف او شیوهٔ تازه‌ای جلوه نموده و خواه نخواه نام شریف «پدرتاریخ» را بدون تردید و اشکال باو بخشیده‌است .

تاریخ هرودوت

تاریخ هرودوت

فصل اول

افسانه یو(۱) و گیج (۲)

اینست شرح تحقیقات «هرودوت هالیکارناس» که وی بامید آن نشر میدهد که بدین وسیله آثار اعمالی را که انسان کرده است از خرابی وزوال حفظ کند و مانع شود که اثر فخر وجلال شایان کارهای عالی یونانیان ووحشیان از میان برود و همچنین علل خصومت آنهارا ثبت نموده باشد.

بنا بر قول ایرانیانی که در تاریخ تبحّر دارند باعث شروع اختلاف و نزاع فینیقی‌ها بودند که بعد از آنکه بسواحل مدیترانه مهاجرت کرده ودرنقاطی که فعلا زیست دارند رحل اقامت افکندند بی‌درنك بقول خود ایشان؛ شروع به کار خطیر مسافرت های دور ودراز نموده اجناس مصری وآسوری درکشتی‌های خودحمل ونقل میکردند ایشان در نقاط عدیده سواحل مدیترانه پیاده شدند که از آن جمله بود آرگس (۳) که در آن روزگار مهم‌ترین محل تمام آن نقاطی بود که اکنون تحت عنوان مشترك هلاس (٤) درمیآیند در اینجا آنها کالای خودرا بمعرض فروش گذاشته با اهل محل پنج شش روز دادوستد داشتند. درروز آخر وقتی که تقریبا تمام اجناس فروخته شده عده‌ای از زنان بکنار دریا آمدند که دختر پادشاه نیز که میگویند در این کار با یونانیها سروسرّی داشت

---

۱ - Jo ۲ - Gyges ۳ - Argos ٤ - Hellas

درمیان آنها بود این دختر یو فرزند ایناك (۱) بود زنان مزبور بر کنار کشتی سر گرم خرید های خود بودند که ناگاه فینیقی‌ها با فریاد دسته جمعی برسر آنها ریختند عده زیادی از این زنان فرار کردند ولی فینیقیان بعضی از ایشان را اسیر نموده باخود بردند یو هم از جمله اسرا بود فینیقی ها زنها را در کشتی خودشان گذاشته بسمت مصر حرکت کردند وباین ترتیب یو بمصر رفت طبق روایت ایرانیها که باحکایت فینیقی‌ها اختلاف زیاد دارد بدین نحو بنابر قول گویندگان آن، رشته تعرّضات شروع گردید.

چندی بعد عده ای از یونانیان که ایرانیها نامشان را نمی دانند ولی گویا از اهل جزیره کرت بودند به صور (۲) در یکی از سواحل فینیقیه پیاده شدند و دختر پادشاه اروپه (۳) را بربودند ایشان از اینکار فقط قصد انتقامجوئی داشتند اما ایرانیان میگویند که بعد یونانیها مسبب تعرض تازه ای شدند ایشان یك کشتی جنگی آماده نموده به آ (٤) که یکی از شهر های کالچیس (٥) و در ساحل فازیس (٦) واقع بود حرکت کردند وازآنجا بعد ازانتقال بقیه کسب وتجارت خود که جهت آن آمده بودند مادانه (۷) دختر پادشاه آن محل را باخود بردند. پادشاه رسولی بیونان فرستاد و درازای ارتکاب آن عمل تقاضای غرامت و بر گرداندن فرزند خود را نمود ولی یونانیها جواب دادند که چون درمورد ارتکاب ربودن یو آرگیو (۸) غرامتی نگرفته بودند حال دراین خصوص ایشان هم نبایدچیزی بپردازند.

بعدها بنابر نظرراویان مزبور اسکندر پسر پریام (۹) که این اتفاقات را بیاد داشت بر آن شد که با حمله و تعرض زنی از یونان برای خود بچنگ آورد و چون تردیدی نداشت که یونانیها در ازای تعرضات خود جلب رضایتی ننموده بودند بنا بر این اوهم ناگزیر بانجام چیزی نمی بود. پس هلن را بغنیمت ربود. سر آن کار

۱- Inachus ۲- Tyre ۳- Europé ٤- Aea
٥- Golchis ٦- Phasis ۷- Medea ۸- Argive
۹- Priam

یونانیان عزم کردند که قبل از دست بردن بوسایل دیگر سفیرانی بفرستند و عودت شاهدخت و پرداخت غرامت بواسطه ارتکاب آنکار بخواهند درجواب این تقاضا ها آنها نیز عطف بتعرضی نمودند که نسبت به مادانه شده بود و پرسیدند که باچه روئی یونانیان می توانستند خواستار جلب رضایت باشند درصورتیکه خود سابقا تمام درخواستهای ایشان اعم ازپرداخت غرامت یا پس فرستادن اسیررا رد کردند .

تا اینجا صدمات طرفین فقط عملیات تعرضی متقابل بود ولی ایرانیها اظهار میدارند که سرزنش عمده برای آنچه بعد پیش آمد متوجه یونانیان است زیرا قبل از آنکه حمله ای نسبت به اروپا شده باشد ایشان به آسیا لشکر کشی نمودند واما در باب بردن زنان می گویند که آن کار عده‌ای دزدان است وجهت فتنه انگیزی درباره آن چیزی که ربوده شده بود هیچ آدم عاقلی دعوا نمی کند و برای خاطر این قسم زنان اشخاص باشعور هرگز وقعی نمی گذارند زیرا واضح است که بدون رضایت خود آنها هیچ امکان نداشت که آنها را جبراً برده باشند آسیائی‌ها وقتی که یونانیان با زنان ایشان فرار کردند هیچ اضطرابی در این خصوص ننمودند ولی یونانیها برای خاطر فقط یك دختر اسپارتی تجهیزات فراوان گرد آورده به آسیا حمله بردند و ملك پریام را ویران کردند ازین پس ایشان همواره یونانیان را دشمن آشکار خود می‌نگریستند زیر ایرانیها آسیا را با وجود تمام اقوام متعدد وحشیانی که درآنجا اقامت دارند از خودشان میدانند اما به اروپا ونژاد یونانی با نظر متفاوت و بیگانه نگاه میکنند .

این است شرحی که ایرانیها درباب این قضایا میدهند ایشان علت حمله بر تروا(۱) را دشمنی دیرینه نسبت بیونانیها میدانند ولی شرح فینیقی ها راجع بحکایت یو با اظهارات ایرانیان اختلاف بسیار دارد اینها انکار دارند که در بردن یو بمصر مرتکب هیچگونه جبر وتعرضی شده باشند و میگویند خود او بواسطه خصوصیتی که هنگام توقف کشتی در آرگوس با ناخدای آن پیدا کرده و در یافته بود که

Troy - ۱

حامله است بمیل و اراده خودش موقعیکه فینیقیان ساحل را ترک میکردند همراه ایشان رفت تا از خجالت کشف گناه خودو سرزنش‌های پدرومادرش خلاص شده‌باشد درباب اینکه آیا این روایت صحت دارد یانه‌و یا آنکه آیا قضیه طور دیگری بوده من بیش ازاین‌شرحی نمیدهم .

حکومت لیدیه[۱] که به هراکلی [۲] تعلق‌داشت بطوریکه ذیلا شرح میدهم بخاندان کرزوس[۳]رسید .درسارد[٤]پادشاهی بودموسوم‌به کاندول[٥] که یونانیها او را میر سیلوس[٦] مینامیدند.

شرح قضیه اینست که‌کاندول زن خود را بسیار دوست میداشت‌و نه تنها عاشق او بود بلکه گمان میکرد که وی‌زیباترین‌زنان‌جهان بود این خیال شگرف عواقبی عجیب داشت . در میان پاسبانان شخصی او مردی بود موسوم به گیج فرزند داس‌سیلوس[۷] که پادشاه نسبت باو نظر مهرمخصوص داشت وتمام‌کار های‌خطیر و مهم‌را باین شخص واگذار میکرد بعلاوه برای ستودن جمال‌زن بیهمتای خود نیز محتاج وجود او بود روزگاری بدین منوال گذشت تا روزی کاندول که بدبختی گریبانش را گرفته بود بخادم‌خودچنین خطاب‌نمود« گویا تو آنچه را که من‌راجع بزیبائی زنم میگویم باور نداری اما حال خواهی دید و ازآنجائیکه گوشهای‌انسان دیر باورتر ازچشمان اوست اوراباید برهنه‌تماشا کنی » از شنیدن این‌حرف‌مخاطب او فریاد برآورده گفت « سرورا این‌چه حرف بسیار جاهلانه ایست که‌میگوئی‌آیا میخواهی‌که من‌زن‌ترا برهنه نگاه کنم ؟ یقین بدان که‌زن با جامه خودحجبش‌راهم از دست میدهد . پدران ما درگذشته بقدروضوح بین خوب و بد فرق نهادند وصلاح ماست که ازآنها پیروی کنیم مثلی قدیم میگوید : « هرکسی بایدفقط مال خودرا نگاه‌کند» من میدانم که‌زن تو زیباترین‌زن‌های جهانست اما تمنا دارم که از من خواهش‌چنین‌عمل‌زشتی نکنی»

۱- Lydia ۲- Heraclides ۳- Crosœus ٤- Sardis

٥- Candaules ٦- Myrsilus ۷- Dascylus

بنابراین گیج کوشیده بود که ازانجام پیشنهاد پادشاه سرباززند و از ترس می‌لرزید که مبادا بدبختی سهمناکی براثر این کار دامنگیر او شود ولی پادشاه جواب داد « دوست من ، دلیرباش وگمان نکن که من از اینحرف قصد بدی نسبت بتو دارم و اززن خودت هم خوف نداشته باش که شاید از دست او بلائی بتو برسد مطمئن باش که من کاری خواهم کرد که او حتی نفهمد که تو بزن من نگاه کردی ، ترا پشت درباز اطاقی که ماميخوابيم ميبرم وقتيكه من برای استراحت بخوابگاه داخل میشوم او نیز از دنبالم میاید صندلی نزدیك درب ورود هست که او لباس خود را یکی یکی بترتیبی که از تنش در میآورد برآن میگذارد بنا بر این تو خوب خواهی توانست هیکل او را تماشا کنی بعد وقتیکه او از صندلی بطرف تختخواب میرود و پشتش بتو افتاد خارج شو ودقت کن که ترا وقتیکه ازدر بیرون میروی نبیند »

خرو نمائید

گیج چون راه گریز نداشت ناچار اظهار اطاعت کرد پس کاندول ، گیج را بخوابگاه خود برد لحظه ای بعد ملکه آمد و داخل اطاق شد و جامه خود را روی صندلی نهاد گیج خوب او را تماشا کرد سپس بطرف رختخواب رفت و پشتش بگیج افتاد واو یواشکی از اطاق خارج شد ولی وقتیکه بیرون میرفت ملکه او را بدیدوچون فوری موضوع را فهمید با آنکه شرم و حیاحکم میکرد جیغ ودادنکشید وطوری نکرد که اصلا ملتفت چیزی شده بود و بر آن شد که از شوهر خود که چنان اهانتی را باو روا داشته بود انتقام بکشد زیرا در میان لیدی ها و در واقع میان تمام وحشیان دیدن بدن لخت زن و حتی مرد کار بسیار بیشرمانه ای بشمار است .

باری ملکه در آن حال هیچگونه صدا یا حرکتی که دال براطلاع ازموضوع باشدننمود امامصبح فردا همینکه روز روشن شد زود از میان خدمه خود چندنفری که بیش ازهمه محل اعتماد او بودند برگزید و آنها را برای انجام کاری که در پیش داشت آماده کرد و گیج را بحضور طلبید . قبل ازآن هم ملکه بارهامیل بمشورت باوی نموده بود و این احضار از طرف شهربانو کاری عادی بود و سابقه داشت پس او

اطاعت کرد وحاضر شد ولی گمانی نداشت که ملکه از جریان موضوع هیچ آگاه شده باشد بعد ملکه باوچنین خطاب نمود « گیج ! بین این دو کاری که بتو پیشنهاد میکنم یکی را بر گزین یاکاندول رابقتل برسان ودر نتیجه ممالك من شو وتخت وتاج لیدی را تصرف کن ویا آنکه در همین آن در خانه وی شربت مرك بنوش تادیگر دوباره هرچه سرورت امر میدهد اطاعت ننموده وبچیزی هم که قانونا حق نداری نگاه نکنی درهر حال این امری ضروری است که یا پادشاه که بدستور او اینکار شده است نابود شود ویا تو که مرا لخت دیدی و ازین رو شعار مارا در هم شکستی » .

گیج پس ازشنیدن این کلمات چندی با حال بهت وسکوت بایستاد و بعد از لحظه ای بخود آمد و جداً از ملکه تمنا کرد که او را بقبول آن پیشنهاد مجبور نکند ولی چون دید التماسش ثمری ندارد و ضرورت این بود که یا قتل کند ویا کشته شود حیات خود را برمرك ترجیح داد ودر مقابل پرسید :

«حال که باید چنین شود و تو امر میدهی که پادشاهم را برخلاف ارادهام بقتل برسانم بگو که چگونه میتوانم بر او دست یابم» ملکه گفت «باید بهمان جای بدنش که اومرا بتو نشان داد ضربت بزنی و این را وقتی که او درخوابست اجرا کن»

پس تمام اسباب کار حاضر شد موقع شب چون گیج دیدراه فرار ندارد و باید ناچار یاکاندول را بقتل آورد یا خود کشته شود از دنبال ملکه بداخل خوابگاه رفت ملکه خنجری بدست اوداد وماهرانه اورا پشت همان درکذائی مخفی کرد بعدوقتیکه پادشاه درخواب بود گیج آهسته داخل اطاق شد وپادشاه را باضربتی درجا کشت . بدین ترتیب زن وپادشاهی کاندول بتصرف گیج درآمد .

✿❀✿

فصل دوم

افسانه آریون (۱)

پرباندر[۲] پسر سیپ سلوس [۳] پادشاه قهار کورنت [٤] بود میگویند درزمان وی چیز عجیبی اتفاق افتاد مردم کورنت ولسبوس ها[٥] درشرح این قضیه توافق دارند و روایت میکنند که آریون راکه درساززدن سرآمد تمام مردم زمان خود بود وتاجائی که ما میدانیم اولین کسی بوده که اسباب ساز ساخته ونام خود برآن گذاشته است که در کورنت بنوازد برپشت ماهی سوار کرده به تنارم[٦] بردند .

آریون چندین سال در دربار پریاندر بسر برد تا وقتی بفراست افتاد که بسمت دیگر دریای مدیترانه به ایتالیا و سیسیل سفر کند و عزم داشت بعد ازگرد آوردن ثروتی سرشار در آن دیار باز از دریا گذشته به کورنت برگردد پس کشتی کرایه کرد که کارگران آن از اهل کورنت بودند و چنین می پنداشت که هیچکس بیشتر از آنها قابل اعتماد نبود سپس از تانارم حرکت کرد ولی ناوبانها همینکه بوسط دریا رسیدند توطئه ای ترتیب دادند تا اورا بدریا انداخته اموالش را تصرف کنند آریون که ازقصد آنها آگاه شده بود پیش شان بزانو افتاد و تضرع کرد که ازجانش درگذرند وفقط به گرفتن پولش اکتفا کنند ولی ایشان نپذیرفتند وباو گفتند که اگر مایل باشد درخشکی قبری داشته باشد خود را درهمانجا بکشد والا بدون معطلی خودرا بدریا بیندازد آریون ازآنها تقاضا نمود شق ثانی، چنانکه میل خود ایشان هم بود بشود و اجازه دهند که او با تمام لباس خود برعرشه کشتی

۱- Arion   ۲- Periander   ۳- Cypselus

٤- Corinth   ٥- Lesbians   ٦- Taenarum

رفته و درآنجا قدری بنوازد وآوازی بخواند و قول داد همینکه آوازش تمام شد خود را تلف کند ناوبانان که ازشنیدن خبر سازبهترین نوازندگان جهان مشعوف شده بودند موافقت نمودند و از اطراف کشتی بوسط آن گرد آمدند آریون هم لباس کامل‌شغل خود را پوشید و سازش را بدست گرفت و برعرشه بایستاد و آواز ارفین (۱) را شروع بخواندن نمود و چون کارش تمام شد در همان حال جذبه که بود خود را ازسر بدریا انداخت‌ملاحان‌هم به‌کورنت‌بر گشتندولی‌میگویندآریون راماهی برپشت‌گرفت وبه تاناروم‌بردوی بساحل‌رفت‌و باهمان‌لباس نوازندگی‌عازم کورنت شد و شرح ماجری باز گفت ولی پریاندر آن‌حکایت را باورنکردوآریون را بزندان انداخت‌که مبادا ازکورنت برود و در عین حال نیز منتظر ملاحان شد وبمحض ورود، ایشان را احضار و استفسار کردکه‌آیاازآریون خبری دارند درجواب گفتند که اوزنده وسلامت در ایتالیاست و ایشان اورادر تارانت پیاده کردندوحالش خوب‌بود درهمان حین آریون را درست درهمان وضعی که ازکشتی بدریا افتاده بود پیش آنها آوردند ناوبان ها که‌مبهوت مانده وکذب گفتارشان معلوم شده بود دیگر نمی‌توانستند گناه خودراانکار کنندابنست‌شرحی که‌اهل کورنت‌و لسبوس‌ها‌می‌دهند وهنوز تا امروز در تاناروم هدیه ای ازآریون در معبد شهرهست که مجسمه‌کوچك برنزی‌مردی است‌که برماهی‌سوار است .

۱- Orphin



فصل سوم

افسانهٔ سلن (۱)

بعدازمرك آليات[۲] كرزوس [۳] پسراو كه ۳۵ ساله بود بجای پدربپادشاهی رسید و از شهر های یونان افزوس [٤] اولین هدف حمله او گردید. وقتی كه او آنجا را محاصره كرد مردم افزوس هدیه ای از طرف شهر خود به دیانا تقدیم نمودند باین ترتیب كه طنابی از دیوار شهر ببارگاه آن ربةالنوع (٥) كه تا شهر كهنه كه در آن موقع در محاصره كرزوس بود هفت فورلنك مسافت داشت (٦) كشیدند. آنهاچنانكه گفتم اولین یونانیانی بودند كه هدف حمله او شدند ولی چندی بعد باز به انواع عذروبهانه برعلیه دولت های یونی و آلان[۷] جنك راه انداخت و همواره اسباب شكایت واقعی پیش میآورد و هروقت كه گله های قطعی نداشت عذر های كوچك پیش میكشید.

بدین ترتیب او خودرا سرور تمام شهرهای یونانی آسیا كردو آنها را به پرداخت باج و خراج وادار ساخت وبعد نیز بفكر ساختن كشتی و حمله به جزایر یونان افتاد تمام وسایل انجام منظور هم فراهم آمده بود كه ناگاه بیاس پرینه(۸) نام مانع اجرای این نقشه شد پادشاه از او كه بتازگی وارد سارد شده بود تحقیقاتی نمود وپرسید كه آیا ازیونان خبری دارد كه اونیز در جواب گفت: «آری، سرورا!

Ephesus .٤ Crœsus .۳ Allyattes .۲ Solon .۱

«٥» مورد متشابهی نیز پلوتارخ ذكر كرده است فرار یانی كه درشورش سیلون (Cylon) درآن شركت داشتند خود را بمعبد شهرمربوط ساخته بودند و بواسطه پاره شدن طناب قدس وجودشان ازبین رفت همچنین وقتیكه پلیكرات جزیره رنیارا بهدلیان اپلو پیشكش كردآنرا بوسیله زنجیری بامعبد دلوس(Delos) مربوط ساخت.

«٦» از این موضوع ماچنین میفهمیم كه محل افزوس بین و زمان كرزوس وهرودوت تغییرنموده بنائی را كه هرودوت دیده بود در۳۵٦ قبل ازمسیح سوخت

Bias Priêné .۸ Aealian .۷

یونانیها مشغول فراهم ساختن ده‌هزار سوار هستند وقصد دارند که برتو و پایتخت تو بتازند» کرزوس که خیال کرده بود حرف اوجدّی است گفت: «آه، ایکاش خدایان‌چنین فکری بسر ایشان بیندازند که با لشکر سوار بفرزندان لیدی حمله کنند.» بیاس اظهار داشت «. آه! پادشاها گویا تو واقعا میخواهی که یونانیان را سواره در خشکی بچنك آوری ـ خودت خوب میدانی که عاقبت آن‌چه خواهد بود توچنین گمان میکنی ولی مردم یونان اکنون که میشنوند تو میخواهی کشتی ساخته بر آنها بتازی بهتر آن خواهند دیدکه‌لیدی ها را در دریا بچنك آورند ودر آنجا ازآنها در مقابل ظلم و ذلت برادرانشان که در خشکی اسیران تواند انتقام بگیرند کرزوس از این‌حرف خوشش آمد و بخیال اینکه آنچه گفته شد حقیقت دارد از ساختن کشتی صرفنظر کرد و بایونی‌های جزایر یونان اتحاد دوستی بست.

وقتی که تمام این فتوحات بر امپراطوری لیدی افزوده شد و شکوه و رونق ساردبدرجهٔ‌اعلی رسید دانشمندانی‌که درآن وقت در یونان میزیستند یکی بعد از دیگری بآنجا آمدند، در میان ایشان یکی‌هم «سلن» اهل آتن بود (١) وی عزم سفر نموده وآتن را بقصدده‌سال غیبت ترك کرده بود باین بهانه که‌میخواست‌جهان‌گردی کند ولی درحقیقت مقصودش احتراز از این امربود که نا گزیر بنسخ قوانینی که بدر خواست یونانیان برای ایشان فراهم ساخته بود نشود، آتنیها بدون اجازهٔ او نمی‌توانستند آن قوانین را لغو نمایندزیرا بقید شرایط سنگین متعهد شده بودند که بمدت ده سال با قوانینی که سلن برای‌آنها ساخته بود حکومت‌شوند.

باین‌دلیل وهمچنین برای‌سیاحت جهان‌سلن راه سفرپیش‌گرفت و در طی آن بمصر بدربار آمازیس (٢) رفت و همچنین برای دیدار کرزوس به سارد آمد

«١» ملاقات سلن باکرزوس قبل از پلوتارخ بمناسبت اشکالات تاریخی مردودشده‌بود۔ کرزوس باحتمال قوی ازسال٥٦٨ تا٥٥٤ قبل از‌مسیح سلطنت کرده وسلن بطور قطع‌بعداز اولین اشغال جابرانه حکومت آتن بدست‌پزیسترات (Pisittratus) که در سال ٥٦٠ قبل از مسیح‌بود‌حیات‌داشت

٢- Amasis

کرزوس او را چون مهمانی پذیرائی کرد و در کاخ سلطنتی جا داد ودر روز سوم یاچهارم ورود او به غلامان خودامر داد که اورا بخزانه‌های درباری ببرند و تمام عظمت وشکوه خزائن را بوی نشان دهند پس از آنکه سلن همه را دید و با فرصت کافی آنها را بازرسی کرد کرزوس این سؤال را از او نمود « ای بیگانه آتنی ما ازعقل و سفرهایت در ممالك عدیده و ازعشق بدانش و میل جهانگردیت حکایات فراوان شنیده‌ایم بنا بر این با شوق وافری میخواهم از توبپرسم که‌ازتمام کسانی که دیده‌ای بنظر تو کی خوشبخت ترین آنها بوده است ؟ » پادشاه این سؤال را برای آن کرده بود که خیال میکرد خودش از تمام مردم فانی‌خوشبخت تربود ولی سلن بی‌چاپلوسی و تملق و بنا بر قضاوت واقعی خود باو پاسخ داد وگفت « پادشاها تلوس (۱) اهل‌آتن » کرزوس که از این جواب سخت متعجب شده بود با تندی پرسید : «ازچه روخیال میکنی که تلوس ازهمه خوشبخت تربود» که‌سلن‌هم‌جواب داد « اول آنکه کشوراودرزمانش‌پیوسته‌روبرفاه‌وآبادی‌بود، پسرانی‌داشت که‌هم‌قشنك وهم‌خوب بودند و در زمان حیات خود مولود نوادگانش‌را مشاهده کرد و آن بچه ها تمام بزرك شدند ، بعلاوه بعد از صرف عمری که بنظر مردم ما خوش و راحت بود عاقبت وی نیزبسیار پر فخروجلال شد و در جنگی که بین آتنیها و همسایگان ایشان شد درنزدیکی‌آلوسیس او بیاری هموطنان خود آمد ودشمنان را قلع و قمع کرد و در میدان نبرد باعالی ترین پیروزی و افتخار بشهادت رسید آتنی‌ها برای او در همان نقطه ایکه کشته شده بود تشییع جنازه ملی ترتیب دادند و بهترین احترامات را در باره او بجا آوردند .»

بنابر این، سلن با مثل آوردن تلوس ، کرزوس را ملامت کرد وموجبات گوناگون خوشبختی اورا بر شمرد وقتیکه حرفش بپایان رسید کرزوس باز پرسید که بعد از تلوس کی بنظر او خوشبخت تر از همه بوده است بخیال آنکه سلن حتماً مقام دوم را باو خواهد داد .

ولی جواب شنید « کلئوبیس (۲) و بیتو (۳) این‌دو نفر از نژاد آرگیو بودند

۱- Tellus ۲- Cleobis ۳- Bito

و بقدر احتیاج خودشان مال داشتند وآنگهی آن دو جوان صاحب چنان زور و نیروی بدنی بودند که هر دو در مسابقه ها جوائز بردند و این حکایت را نیز راجع بهآنها نقل کرده اند : - وقتی جشن بزرگی بافتخار رب النوع یونو (۱) در آرگوس برپا بود ولازم بود که ایشان مادر خود را درعراده ای بآنجابرند ولی چون گ.وها بموقع از مزرعه بازنیامده بودند لذااین جوان ها ازترس اینکهمباداخیلی دیرشود قلاده بگردن خود افکنده عرابه ایرا کهمادرشان درآن سوار بود خودشان راندند وچهل و پنج فور لك اورا بردند تا جلومعبدرسیدند این عمل ایشان را تمام جمعیت زائرین بچشم خود دیدند بعد نیززندگی آنها به بهترین وجهی پایان یافت در اینجا هم خداباز خوب واضح نشان داد که برای مرد مرگ چقدر بهتراز زندگی است زیرا مردم آرگیو که دورعرابه گردآمده بودند نیروی آن دوجوانرابستودند وزنان آرگیو هم آن مادری را که صاحب چنان فرزندانی بود تمجید فراوان کردند وخود مادرهم ازین کار وازمدح و تحسیناتی که براثرآن بدید آمده بودبسیارشادمانی نموده و جلو آن منظره برخاست وازرب النوع تمنا کردکه عالیترین خیر وبرکاتی راکهممکن است نصیب انسان فانی شودبه کلئو بیس و بیتو که باچنان زوروقدرتی اورا سرفراز ساختهبودند ارزانی بدارد دعای مادر بآخر رسید جوانها قربانی نثار کرده ودر آنجشن مقدس شرکت نمودند و بعد در معبد بخواب رفتند ودیگر بیدار نشدند وبدین ترتیب ازدنیا درگذشتند آرگیوها که آنها را مانند بهترین مردان جهان مینگریستند مجسمه هائی از ایشان ساختند وآنرابمعبد دلفتقدیم کردند »

وقتی که بدینترتیب سلنمقامدوم را هم بدوجوانمزبورداد کرزوس خشمناك شد و پرسید « ای بیگانه آتنی پس خوشبختی من چیست که توبکلی آنرا بهیچ گرفتهای و مرا حتی با اشخاص معمولی برابر نمیداری ؟ » سلن جواب داد « اه ، کرزوس تو راجع بحال انسان سئوالی نمودی آنهم ازکسی که میداند قدرت و جاه انسانی پر ازبخل وحسادت است وچه بساکه آنقدرت موجب بدبختی ما میشود .عمری طولانی باعث میشود که شاهدچیزهائی بسیارشویم وخود تجربیاتی فراوان حاصل کنیم اینراکهانسان

۱- Juno

برنخواهد گزید هفتاد سال‌را من‌حد زندگی مرد میدانم‌بنابر این جمع‌عدهٔ روزهائی که درهفتاد سال‌موجود است بیست وشش‌هزار ودویست و پنجاه ساعت خواهد شد که در ظرف آن‌نه حادثهٔ واحد بلکه وقایع گوناگون پدید خواهدآمد بنا بر این انسان چیزی است عرضی اما در باره تو ... آه ، کرزوس مشاهده می کنم که‌ثروتی سرشار داری و سروَرملل‌بسیارهستی ولی راجع بآنچه ازمن‌پرسیدی جوابی ندارم که‌عرض کنم مگر اینکه‌روزی بشنوم که عمرت را باخوشبختی بپایان بردی زیرا بدون‌شك‌آنکسی که‌صاحب ثروت فراوان‌است‌ازشخص دیگری که‌بقدرمایحتاج روزانه مال دارد بخوشبختی نزدیکتر نیست مگر آنکه تصادفا بخت باو اقبال کند وازین‌رو از تمام چیزهای عالی خود تا آخر عمر بهره‌مند شود زیراچه بسا از دولتمندان که ازبخت کامیاب‌نشده‌اندوحال آنکه‌بسیاری‌دیگرباوجود آنکه‌وسایلشان کم‌ومحدودبود بخت عالی داشته‌اند اشخاص‌دسته اول از دسته دوم فقط بدو جهت برترند ولی دسته دوم از طبقه اول‌بجهات بسیار .

البته مرد ثروتمند بهتر میتواند امیال خود را عملی‌کند ودر مقابل پیش‌آمد آفتی ناگهانی بهتر مقاومت نماید وحال آنکه دو می نمی تواند در مقابل اینگونه آفات(ولی بخت بلند اورا از اینگونه آفات مصون میدارد) خوب استقامت کند اما او از تمام نعمت‌های ذیل برخوردار است: جامع خوشی است و ازناخوشی‌بی‌خبر ازبدبختی درامان ، اطفالش مایه‌سعادتش ونگاه باو موجب خوش آیندی است اگر علاوه برهمه اینها زندگی راهم نیك بپایان برساند در واقع همان کسی است که تو جستجومیکنی‌یعنی کسی‌که بدرستی‌میتوان گفت خوشبخت بشمار است ولی تا دم مرگ‌هم نباید او را خوشبخت دانست بلکه فقط کامیاب نامید . بدیهی است - بندرت ممکن‌است‌انسان‌جامع تمام‌موجبات‌خوشبختی‌باشدزیرا‌هیچ کشوری‌نیست که واجد تمام احتیاجات انسان باشد وهر مملکتی درحالی که دارای‌قسمتی ازمایحتاج ماست فاقد مواد ضروری دیگر است و بهترین ممالك آنجا ست که‌بیشتر احتیاجات انسانرا دربر دارد وبنا براین‌هیچ فرد بشر ازهرحیث کامل نیست - همواره‌چیزی کم

وناقص است . آن کسی که جامع حداکثر عوامل سعادت باشدوتا پایان عمر آنهارا حفظ کند و سرانجام با روحی آرام بمیرد ، پادشاها فقط چنان کسی میتواند بنظر من «خوشبخت» بشمار آید ولی در هرحال تکلیف ماست که عاقبت را محمود سازیم ، زیرا چه بسا اوقات که خداوند به انسان نوری ازسعادت می تابد وبعد اورا غرق درذلت می کند .»

این بود بیاناتی که سلن خطاب به کرزوس نمود حرفهائی که از آن نه توقع بزرگی داشت ونه انتظار سرفرازی . بعد پادشاه اورا دیدکه باسادگی وبی اعتنائی تمام رهسپارشد زیرا سلن چنین می پنداشت که انسان نباید دیوانهٔ آواره ای باشد که اعتباری برای خوشحالی نتراشد ولی همواره مردمرا خاطرنشان کند که منتظر عاقبت ودر فکر آن باشند .



فصل چهارم

حکایت آدراست(۱)

بعد از رفتن سلن انتقام سهمناکی ازجانب خدا برکرزوس نازل شد تا او را متنبه‌سازد شاید برای آنکه او خود را خوشبخت ترین اشخاص بشمار آورده بود. اول درشب‌خوابی دید که او را درست از شر وذلتی که مقدّر شده بود بوسیله‌پسرش بر وی‌نازل‌شود بیاگاهانید. چون کرزوس دو پسر داشت که یکی ناقص طبیعی بود هم‌لال بودهم کر. ودیگری ازهرحیث‌سرآمد تمام اقران‌خود بشمارمیرفت‌پسر دومی آتیس‌نام داشت و راجع بهمین پسر بود که‌کرزوس خوابی دیده بود که او بضربت سلاحی آهنین بقتل خواهدرسید وقتیکه بیدار شد جداً بفکرفرورفت و از خوابی که دیده بود سخت مضطرب گردید پس بی‌درنك برای پسرخود زنی گرفت و در صورتیکه سالهای پیش‌این‌جوان‌را بفرماندهی‌قوای‌لیدی‌درمیدان‌های‌نبردمامورمیکرد حال دیگر نمیخواست که اورنج همراهی با سپاهیان را برخود هموار کند تمام نیزه وسنان و اسلحه جنگی‌را از دستگاه فرزندش جمع و آنها را در اطاق های زنان دربار انبار کرد گویا میترسید که مبادا یکی ازآن اسلحه ایکه بدیوارآویخته‌بود بیفتد و بر سر او فرود آید.

اتفاقا در همان حینی که‌وی مشغول ترتیب دادن‌بساط‌عروسی بود مردی‌باحال زار وعلامت خون در بدن به سارد آمد اوشخصی ازنژاد فریگیه و متعلق بدودمان پادشاهی بود و خود را بدربار کرزوس معرفی و تمنانمود که طبق رسوم آن کشور او را غسل و تهذیب نمایند طرز تهذیب لیدی‌ها تقریبا عین همان طرز یونانیان بود کرزوس این درخواست را اجابت کرد و او تمام مراسم معمول‌را بجا آورد سپس

Adrastus - ۱

از تولد وزادگاه او پرسید و چنین خطاب کرد : - ای مرد غریب کیستی وازچه‌قسمت فریگیه فرار کرده و بدرگاه‌من پناه آورده‌ای ؟ وانگهی کدام مرد یا زنی‌را کشته‌ای؟ مرد فریگی جواب داد : «آه ، پادشاها من فرزند گر ایاس پسر میداس هستم و به آدراست مشهورم (۱) مردیرا که‌من بدون قصد کشتم ، برادر خودم بود باین جهت پدرم از کشورم براند وهرچه داشتم از دستم رفت ناچار فرار کرده ودر اینجا بتو پناه آورده ام . » کرزوس گفت « تو از خاندانی هستی‌که با من دوستند و بخانه دوستان خوش آمده‌ای و تا وقتی‌که درسرزمین‌من‌اقامت‌داری‌نیازمندچیزی نخواهی شد گرفتاری خودرا بقدر امکان آسان بگیر و این بهترین ترتیبی است برای تو. » از آن‌پس آدراست درقصر پادشاه‌همی‌زیست .

تصادفا درهمان موقع درالمپ میسیان (۲) خرس عظیمی‌پیداشد که غالبا از آن ناحیه کوهستانی بجلگه میرفت و مزارع مردم میسیان راضایع می‌کرد بارهاسکنه آنجا باهم‌جمع‌شدندکه آن‌حیوان را بدام‌آورند ولی بجای‌آنکه صدمه ای باو وارد سازندهمیشه بادادن تلفاتی ازمیان همراهان‌خود باز میگشتند بالاخره ایشان سفیری پیش کرزوس‌فرستادند که‌این‌پیغام را باوابلاغ نماید :

« آه! پادشاها یك غول زورمند ، خرسی در حوالی‌ما پیدا شده ودسترنج ما راضایع‌میکند برای گرفتن آن ما هرچه‌میتوانستیم کردیم ولی نتیجه نداد حال‌بدین جهت از تو تمنا داریم که فرزندت را با چندتن از جوانان بر گزیده و تازی ها به همراهی ما بفرستی تا شاید که شر این‌حیوانرا ازسرزمین‌خود رفع کنیم» این‌بودلحن تقاضای‌ایشان .

ولی کرزوس بیاد خواب خود افتاد وجواب داد« صحبت‌آمدن بچه‌ام‌رانکنید این کار شاید هیچ صلاح نباشد او تازه داماد شده است و بنا براین برای خود سر گرمی‌کافی دارد من یکدسته زبده از لیدیهارا همراه شما میفرستم و همچنین تمام

(۱) آدر است یعنی «محکوم به فنا» - یا مردیکه‌از فرار عاجزاست . آتیس‌یعنی جوانی که تحت نفوذ آته (Até) است «مردی که عقلا کور است .»

۲- Olmpus Myssian

شکارچیان و تازیانم را و بتمام آنهائی که با شما میآیند امر میدهم که منتهای قوت و غیرتشان‌را برای کمك بشما در رهائی سرزمینتان از شر آن حیوان بکاربرند :

مردم میسیان از شنیدن این جواب خشنود شدند ولی پسر پادشاه که تقاضای ایشانرا شنیده بود سرزده داخل‌شد و بواسطهٔ امتناع کرزوس از رفتن او در اتفاق آنها خطاب بپدر چنین گفت :

«سابق براین پدرم شریف‌ترین و برازنده ترین کاررا برای‌من بجنگ رفتن و در شکارها شرکت‌نمودن و ازین‌راه افتخار جستن میدانست ولی اکنون مرا ازهر دوی آن ممنوع‌میداری با آنکه هرگز در من جبن یا بیفکری مشاهده نکرده ای دیگرمن با چه‌روئی‌میتوانم بمجامع رفت‌و آمد کنم ؟ اهالی شهر وزنم چه خواهند گفت ؟او فکر خواهدکرد این چه شوهری‌است که نصیب وی شده ؟ پس یا بگذار که بشکار این خرس بروم و یا دلیلی بیار که چرا بهتر آن است که به دلخواه تو عمل‌کنم . »

کرزوس جوابداد : «پسر عزیزم این برای آن نیست که در تو جبن یا چیز دیگری دیده‌ام که باعث دلخوری من شده وترا بدان‌جهت ممنوع میدارم بلکه‌برای آنست که در خوابی که دیده‌بودم‌بمن‌اخطارشدکه توجوانمرگ‌خواهی‌شد وازضربت سلاحی آهنین زخم خواهی دید این بود دلیل اولی‌که موجب تعجیل‌عروسی توشد و حال نیز مرا مانع است که بگذارم تو بانجام این‌کار مهم بروی لذا مراقب وجود توهستم تا شاید بتوانم در زمان حیات خودم تقدیرت را فریب دهم زیرا تو یگانه و تنها پسرم هستی . پسر دیگر که گوشش کر است در نظرم مثل اینست که نیست . »

جوان پاسخ داد : « آه . پدرمن ، مراقبت ترانسبت بخودم بواسطه‌آن‌خواب شومی که‌دیده‌ای ملامت نمی‌کنم ولی اگر تو در تفسیر خواب اشتباه میکنی‌برمن سرزنشی وارد نیست که بتو نشان دهم‌چگونه دچاراشتباه‌شده ای توخودت‌میگوئی که در خواب دیده ای که‌ضربت سلاح آهنینی‌مرا خواهد کشت ولی باکدام دست

خرسی می‌تواند بمن ضربتی وارد سازد ؟ وچه سلاح آهنینی او می‌تواند بکار برد ؟ باری اینست چیزی که تو ازآن برای جانم ترس داری . اگر خواب تو گفته بوده است که من بازخم دندان حیوان خواهم مرد درآنصورت البته حق با توبود که مرا مانع شوی ولی خواب تو گفته است بوسیله سلاحی آهنین کشته خواهم شد وانگهی در این مورد ما باکسی نبرد نخواهیم کرد بلکه با حیوانی وحشی سر وکار خواهیم داشت بنا بر این از تو تمنا دارم که بگذاری باآنها بروم .»

کرزوس گفت « فرزند من ، تو مرا مجاب کردی تفسیر تو بهتر از تعبیر من است وحق با تو است ورأیم را عوض میکنم و با رفتنت موافقت می‌نمایم

بعد پادشاه پی آدر است فریگی فرستاد و باو گفت : «ای آدر است وقتی که تو با تازیانه نکبت ذلت یافته بودی . دوست عزیزم منظورم ملامت نیست - ترا تهذیب کردم و در قصرم خانه دادم و همه‌چیزت را بعهده گرفتم اکنون باین دلیل وظیفه تو است که در ازای خدماتی که بتو کردم بیائی و با پسر من باین شکار همراه بروی و اگر تصادفاً در راه دچار دسته ای از راهزنان دلیر شوید از او مراقبت کنی حتی بدون این دلیل هم برای تو شایسته بود که بروی تا شاید بانجام کار های برازنده ای خود را سرشناس نمائی این گونه اعمال میراث خاندان تواست وخودت هم بسیار دلاور وزورمندی.»

آدراست جواب داد : «آه ! پادشاها اگر بواسطه خواهش تو نبود من ترجیح میدادم که ازین شکار حذر کنم زیرا بنظرم کاری میمون نیست که مرد بدبختی مثل من بااقران نیك‌بخت تری دمسازشود بعلاوه دلم طالب این کار نیست ، بجهات بسیاری من در اینجا کناره‌جوئی کرده بودم ولی چون تو آنرا امرمیدهی ومن ناگزیر از خشنودی تو هستم (زیرا واقعا تکلیف من است که جبران نیکوکاری‌های ترابنمایم) پس چنانکه میخواهی عمل خواهم کرد . و اما راجع به پسرت که بمن میسپاری مطمئن باش تا آنجا که ازمراقبت یك نگهبان ساخته است او را صحیح و سالم باز - خواهی یافت . »

کرزوس که باین ترتیب اطمینان یافته بود بانها اجازه داد که بروند و یك عده جوانان زبده و سگهای شکاری نیز همراه آنها فرستاد وقتی که ایشان به المپ رسیدند در جستجوی آن حیوان متفرق شدند و بزودی اورا پیدا کردند وشکارچیان دورش را گرفتند و اسلحه خود را بر او پرتاب نمودند آن مرد بیگانه هم که نامش آدراست بود نیزه خود را برحیوان بینداخت ولی بهدف نخورد وبه آتیس رسید و بدین ترتیب پسر کرزوس از نوك سلاح آهنین کشته شد و اخطارخواب درست درآمد بعد شخصی بسمت سارد شتافت که خبر را بپادشاه برساند این قاصد آمد و پادشاه را از شرح کشتار و سر نوشتی که بر پسرش نازل شده بود مطلع ساخت .

اگرچه برای پدر شنیدن قتل پسر خبری طاقت فرسا بود ولی بیشتر از آن جهت بر او سخت وگران آمد که این کار بدست همان مردی که او وقتی غسل داده بود شد و درهمان حال شدت غم واندوه بصدای بلند دردرگاه ژوپیتر کاتارسیوس (۱) زاری کرد تا شاهد مصیبتی باشد که وی ازدست آن مرد غریب دیده بود .

درهمان حین لیدی ها نیز واردشدند وجسد جوان را آوردند پشت سر ایشان مرد قاتل آمد و در جلو نعش بایستاد دستانش را بسوی کرزوس دراز کرد و خود را در اختیار او گذاشت و جداً التماس نمودکه اورا سر نعش فرزندش قربانی کند و میگفت : « بدبختی سابقش بار سنگینی بر دوش او بود و حال بار تازه‌ای بر آن افزوده شد و چون به کسی که اوراغسل تهذیب داده بود ذلت رسانید دیگر تاب زیستن نداشت » . کرزوس چون این حرفهای آدراست را شنید با وجود تلخی سخت بدبختی خود دلش بروی بسوخت و متأثر گردید و چنین جواب داد : «دوست من بس است من هر قصاصی را که باید کشیدم زیرا تو خودت حکم قتلت را صادر کرده‌ای ولی در واقع این تو نیستی که چنین بیچاره‌ام کردی وهرچند که ضربت خواه‌ناخواه ازدست تو رسیده است ولی یکی از خدایان مسبب این بدبختی من است وخودم مدتها قبل از

---

۱ – Jupiter Catharsius

این اخطارشده‌بودم .

سپس کرزوس نعش پسرش را بخاك سپرد با تمام احتراماتی‌که در خور آن بود . آدراست پسر کوردیاس پسرمیداس که سابقاً برادر خود را کشته بود و حال باعث نابودی مهذب خود شده خویشتن را بیچاره ترین بد بختان جهان میشمرد پس‌همینکه وضع آن‌محل آرام گرفت خودرا سر قبر بکشت . کرزوس در مرگ فرزند دوسال تمام عزاداری کرد .



فصل پنجم

کرزوس

هنوز کرزوس ازعزاداری مرگ پسرش فارغ نشده بود که وصول خبری از خارجه خاطرش رامشغول ساخت باوخبردادند که کوروش فرزند کمبوجیه امپراتوری آستیاگ (۱) پسر کیاکسار (۲) را ازبین برد و ایرانیان روز بروز قوی تر میشوند این خبر اورا برآن داشت که معلوم دارد آیا میتواند جلو اقتدار روز افزون آن قوم را پیش‌ازآنکه بحد اعلی برسد بگیرد یا نه پس با چنین خیالی در سر تصمیم گرفت بی‌درنگ از چندتن پیشگویان در یونان ویکی از آنها درلیبیا (۳) استمداد نماید بنا براین رسولان خود را ازهر طرف بعضی رابمعبد دلف وبرخی‌را به‌آبه (٤) که درفوسیس (۵) بودو بعضی را هم به دودنا (٦) فرستاد وعده ای را نزد غیبگوی امفیاروس (۷) وبرخی‌دیگرراپیش کاهن تروفون (۸) وبازعده‌دیگری‌به‌برانشید (۹) درمیلت (۱۰) گسیل داشت اینها تمام غیب گویان‌یونانی‌بودند که‌وی نظرشانرا خواسته بود به لیبیا قاصد دیگری فرستاد تا ازپیشگوی آمون‌هم خبر گیرد این‌رسولان‌را فرستاد تا نظر غیبگویانرا معلوم دارد که در صورتیکه جواب درستی باز آورند می توانست ایشان را دوباره بفرستد و تحقیق کند که آیا صلاح بود بر ایرانیان حمله‌نماید؟

۱- Astyages ۲- Cyaxares

(۳) غیبت گوی لیبیا (افریقا) امون (Ammon) بود چون هرودوت مصررا درآسیا می پنداشت نه‌در افریقا.

٤- Abae ۵- Phocis ٦- Dodôna ۷- Amphiaraus

۸- Trophonius ۹- Branchidae

(۱۰) غیبت گوی آبه گویامرتبهٔ دوم رادارا بودبعدازغیب گوی دلف . ازاینقرار گویاشرقی ها هیچ غیب گویان بومی نداشتند.

باین رسولان هنگام اعزام تعلیمات ذیل داده‌شده بود : ایشان بایستی حساب روزهائیرا که از سارد بیرون رفته بودند داشته باشند و در روز صدم از آن تاریخ از غیب گویان بپرسند و تحقیق نمایند که کرزوس پسر آلیات پادشاه لیدی در آن موقع مشغول چه کاری بوده است جوابهائی که ایشان میگرفتند میبایستی بنویسند و برای او بیاورند . هیچیك از این پاسخ‌ها ثبت وضبط نشده است مگر پاسخ غیب گوی معبد دلف در آنجا وقتیکه لیدی‌ها وارد محراب (۱) شدند قبل از آنکه سؤالات خود را پیش نهند پیتون (۲) در شعری شش بندی بایشان چنین جواب داد : ـ من قادرم شن‌های دریا را بشمارم و اقیانوس را اندازه بگیرم ، گوشهایم سکوت را میشنود وحرف لال را میفهمد : شامهٔ من بوی خرچنگی را که درظرفی مسدود است حس می کند که اکنون با گوشت گوسفندی دراجاقی روی آتش می پزد ظرف زیرین مسی است وسرپوش آن هم مسی »

لیدی‌ها این کلمات را که ازدهان پیتون جاری شده بود درحالیکه وی پیش گوئی میکرد بر نوشتند و بقصد سارد عزم مراجعت نمودند وقتیکه تمام رسولان باجواب‌هائی که گرفتند باز گشتند کرزوس لوله‌ها را باز کرد و مطلبی را که درهریك از آنها نوشته بود خواند وفقط یکی مطلوب خاطر اوشد و آنهم پاسخ غیب گوی معبد دلف بود همینکه وی آنرا شنید فوری حمد و ستایشی بجا آورد و آنرا درست و حقیقت دانست و اظهار داشت که کاهن دلف یگانه غیب گوی حقیقی است و تنها کسی است که میدانست او واقعاً چه کاری مشغول بوده است زیرا بعد از رفتن قاصدان وی همواره در این اندیشه بود که برای شخص دیگر چه کار بسیار دشواری بود که از کار او خبر دار باشد (۳)

«۳» محراب مقدس «بارگاه داخلی» بوده واطاق مقدس محلی بود که در آنجا غیب گوئی می کردند .

۲- Pythoness

«۱» غیرممکن است بتوان راجع بموضوعی مانند کیفیت غیب گوئی قدیم که در باب آن

بقیه پاورقی درصفحه بعد

سپس آنقدر صبر کرد تا روز موعود فرارسید وچنانکه قصد کرده بودعمل نمود خرچنگ و گوسفندی بر گرفت آنها رابادست خود ریز کرد وبا هم در اجاق سوزانی جوشانید و آنرا با سرپوشی که مسی بود بست .

این بود جوابی که از معبد دلف به کرزوس رسیده بود ولی راجع بجوابی که لیدیها که بمعبد آمفیاروس رفته و درآنجا آداب و رسوم را بجا آورده بودند دریافت داشتند من چیزی نمی توانم بگویم زیرا ازآن سندی دردست نیست ولی آنچه معلوم است اینست که کرزوس می پنداشت که درجواب رسیده ازآنجاهم حرف غیبی که دال برحقیقت بود وجودداشت .

بعد از این داستان کرزوس تصمیم گرفت قربانی شایان نثار خداوند دلف کند پس سه هزار رأس ازانواع حیوانات قابل قربانی تقدیم داشت بعلاوه توده عظیمی ساخت و برروی آن تخت های مزین از طلا ونقره وجامهای طلا وجامه هاونیم تنه های مخمل گذاشت وهمه را آتش زد بامید اینکه توجهات خداوندی را خوب شامل حال خود سازد بعلاوه اوامری هم برمردم سامان خود صادرکرد که آنها نیزطبق استطاعت خود قربانی هائی نثار کنند ووقتی کار تقدیم قربانیها بپایان رسید پادشاه مقدارزیادی طلا آب کرد و آن را ستونهائی ساخت عدهٔ این ستونها یکصدوهفده بود چهارتا ازآنها ازطلای ناب بوزن دوتالان ونیم (۲) بقیه ازطلاهای کم رنگ بوزن دو تالان وامر کرد

بقیه پاورقی ازصفحهٔ قبل

کتابها تألیف شده است دریك یادداشت مختصر بحث کرد فقط برای قضاوت دراین موضوع خاطر نشان می شود که دونکته راهمواره باید بخاطر داشت یکی این حقیقت که پیتون که سن بل اوراملاقات کرد موقع اولین ورود خودبه یونان اروپائی واقعا در گیر روح خبیثی افتاد که سن بل ازخود رانده بود بنابراین سروران خودرا ازهرگونه امید بهره مندی محروم ساخت ودیگری آثار مسمریسم «خواب مصنوعی» دریکی ازاین و یا هردو باهم ساده ترین وشاید حقیقی ترین توضیح تمام آنچه واقعاً در جواب های غیب گویان قابل تعریف است دیده میشود .

۱ - palm

۲ - تالان = تقریباً یك ملیون و دویست هزار ریال

مجسمهٔ شیری ازطلای خالص بسازند بوزن ده تالان . موقعیکه معبد دلف بکلی سوخت این شیر ازروی ستونهایائین افتاد واکنون درخزانه کرنت موجود است وزن آن فقط شش تالان ونیم است و سه تالان ونیم براثر حریق تلف شد

رسولانی که دستور رسانیدن این هدایا را بمعبد داشتند مامور بودند که ازپیشگویان بپرسند که آیا کرزوس میتواند بجنگ ایرانیان برودو دراین صورت آیالازم است که بازور همدستی نیز خود راتقویت نماید ؟ بنابراین وقتیکه آنها بمقصد رسیدند و هدایا را تقدیم کردند باغیب گویان چنین مشورت نمودند : - کرزوس پادشاه لیدی وسایر ممالك ، با این ایمان که غیب گوئیهای شما درست ترین معجزات عالم است هدایائی که درخور اکتشافات شماست تقدیم نموده واینك ازشما می پرسد که آیا بجنك با ایرانیان برود ودراین صورت آیا لازم است که همدستی نیز بگیرد . هر دو کاهن غیب گو در مفاد جواب خود یکی بودندو پاسخ هردو پیشگوئی واحدی بود دال بر اینکه اگر کرزوس بر ایرانیان بتازد امپراتوری زور مندی را در هم خواهد شکست و باید دقت کند که با نیرومند ترین قوم یونانی متحد شود

بعد ازوصول این پاسخهای غیبی، کرزوس وجد بسیار نمود ودیگرتردیدی نداشت که وی امپراتوری ایرانیانرا نابود میکند .

پس از ارسال این هدایا برای معبد دلف کرزوس بار سوم از غیبگویان مشورتی خواست و چون یکدفعه حقیقت گفتارشانرا آزموده بود میخواست باز هم از آن برخوردارشود سؤالیرا که اکنون او جواب میخواست این بود که : - آیا پادشاهی وی طولانی خواهد بود ؟ پیتون جواب ذیل را فرستاد :

منتظر باش تا روزگاری برسد که قاطری پادشاه ماد شود ، آنگاه بالیدی ها نرمی وبسنگهای هرموس فرار کن ، بشتاب! ودرفرارعجله کن وخجالت نکش که چون آدم جبونی رفتار کرده باشی .

ازتمام جوابهائیکه بوی رسیده بود این یکی بیش ازهمه اورا خرسند ساخت زیرا

میتوانست باور کند که ممکن بود قاطری پادشاه‌مادها شود و بنابراین نتیجه گرفت که پادشاهی هرگز ازاو وبعدازاو ازاعقابش منتزع نخواهدشد.

ضمناً کرزوس که حرف غیبگویانرا بد تفسیر کرده بود به کاپادوکیا (۱) لشکر کشید و کاملا امید شکست‌دادن کوروش و خراب کردن امپراتوری ایرانیانرا داشت. در همان‌حینی که او مشغول فراهم ساختن اسباب این‌حمله بود یک نفر از لیدیها موسوم به ساندانیس که اورا در همه جا مرد عاقلی‌میدانستند ولی بعد ازآن واقعا نام و شهرت بسیار بزرگی در میان هموطنان خود بدست آورد-پیش رفت و پادشاهرا چنین‌نصیحت‌کرد :

« آه ! پادشاها تومیخواهی برضد مردانی بجنگ بروی که شلوارهای‌چرمی دارند و تمام لباسهایشانهم چرم است خوراکشان از چیزهای خوب و مطلوب‌نیست بلکه فقط چیزهائی است که از سرزمین خشك و سخت‌خود میتوانند بدست آورند مردمی که شرابخواری ندارند و فقط آب می‌آشامند و از انجیر یا چیز های لذیذ دیگر محرومند اگر تو بر ایشان غالب‌شوی چه غنیمتی میتوانی بدست‌آری وقتیکه خواهی دید ایشان چیزی در بساط ندارند؟ ولی اگر آنها بر تو چیره گردند یقین بدان‌که چیزهای گرانبهائی از دست خواهی‌داد و اگر فرصتی یابند که مزهٔ‌چیزهای خوب مارا بچشند چنان بآنها خواهند چسبید که دیگر دست‌بردار نخواهند بود. من‌ازطرف‌خودم خدایانرا شکر گزارم که ایرانیان‌را بفراست‌نینداخته‌اند که برلیدی بتازند.

اینحرفها درکرزوس اثری نکرد با آنکه خوب معلوم بود که قبل از فتح لیدی ایرانیها هیچیك‌ازآن تجملات ولذات‌زندگی‌را دارا نبودند.

وقتی‌که کرزوس برودخانه هالیس (قزل ایرماق کنونی) رسید سپاهیان‌خود را بسمت دیگر رودخانه برد و بطوریکه من گمان میکنم از روی پل‌هائی که‌هنوز در آنجا موجود است ولی بنا برعقیدهٔ عمومی یونانیان او باکمك تالیس میلطی(۱)

Thales Milesian - ۲ Cappadocia - ۱

این کاررا صورت‌داد وحکایت آن‌اینست که کرزوس مشکوك بود که چگونه لشکر های خودرا از رود خانه عبور دهد زیرا هنوز آن پل ها در آنجا نبود و تالیس که تصادفاً درمیان سپاهیان وی بود رودخانه‌را دوقسمت کرد و ترتیبی داد که آب بجای فقط از سمت چپ از دوطرف سپاهیان جاری باشد و بدینصورت آن کاررا انجام‌داد: در مسافت دوردستی در بالای اردوگاه دستورداد کانال عمیقی بطور نیم دایره کندند تا باین ترتیب آنرا ازعقب اردوگاه عبوردهد و بنابر این رودخانه ازمسیر طبیعی خود بمجرای جدیدمنحرف گردید و از این‌راه آب از کنار اردوگاه جاری‌وسپس باز بمسیر قدیمی‌خود میرفت بدینوسیله رودخانه بدونهر تقسیم‌شدکه هردو بآسانی قابل‌عبور ومرور بود بعضیها نیز گفته اند که آب رودخانه اصلی بکلی خشك شده بود ولی‌من بااین نظر موافق‌نیستم زیرا نمیتوانم‌تصور کنم که‌در آنصورت ایشان موقع بازگشت چگونه‌میتوانستند ازآن عبورنمایند .

پس از عبور از هالیس کرزوس با قوائی که تحت فرمان او بود بناحیه کاپادوکیا که پتریا (۱) نام‌دارد داخل‌شد این ناحیه در همسایگی‌شهر سینوپه (۲) که در کنار رودخانه است (۳) ومحکمترین‌موضع درتمام‌نواحی اطراف‌آنجاست واقع است کرزوس در آنجا اردوزد و مزارع آسوررا بباد چپاول و غارت داد شهر عمدهٔ پتریارا محاصره و تصرف کرد و سکنهٔ آنجا را بقید بندگی در آورد و خود را سرَورنواحی اطراف ساخت بدین‌ترتیب مردم آسور را که هیچ گناهی نسبت باو مرتکب نشده‌بودند بدبخت کرد .

در همین حال هم کوروش سپاهی فراهم نمود و بجنگ کرزوس رفت واز افراد اقوامی که سر راه او بودند بر عدهٔ لشکریان خود بیفزود. کوروش قبل از آنکه بعزم جنگ حرکت کند قاصدانی به یونی فرستاد و آنانرا برضد پادشاه لیدی دعوت‌بشورش نمود ولی ایشان پیشنهاد اورا ردکردند با وجود این کوروش بدشمن حمله کرد و در برابر آنها در ناحیه پتریا چادر زد و در همانجا بین دو قوای رقیب

---

۱ - Pteria ۲ - Sinopé ۳ - Euxine

زور آزمائی صورت گرفت جنگی پرزور وخونین واقع شد عدهٔ تلفات ازهردوطرف زیاد بود ولی شب فرا رسید و فتح نصیب هیچیك ازدوطرف نگردید چون هردولشکر دلیرانه جنگیده بودند.

کرزوس علت عدم موفقیت خودرا بواسطه قلت عدهٔ لشکریان خود میدانست که قدری کمتر از سپاهیان دشمن بودروز بعدکوروش دیگر بحمله نپرداخت و کرزوس بقصد مراجعت بسارد عزیمت کرد باین خیال که همدستان خودرا جمع کند و درفصل بهار نبردرا تجدید نماید برای انجام منظور کرزوس در مراجعت بی درنگ رسولانی نزد متحدین خود فرستاد و تقاضا کرد که در ماه پنجم از تاریخ حرکت قاصدان او جهت دیدنش به سارد بروند پس سپاه خودرا که همه افرادچریك بودند. و باایرانیان نبرد کرده و بعد با فرمانده خود بپایتخت مراجعت نموده بودند مرخص کرد واجازه داد بخانه‌های خود بروند و هیچ نیندیشید که بعد ازچنان کارزاری که فتح و پیروزی نزدیك بود نصیب یکی از دورقیب شود کوروش ممکن بود برسارد حمله کند.

در همانحال که کرزوس هنوز در این فکر بود تمام حوالی سارد پراز ماران شد که از دیدن آنها اسبها چراگاهها را ترك نموده جهت خوردن آنها بحومه شهر هجوم آوردند پادشاه که این منظرهٔ عجیبرا دید آنرا حقا امری خارق العاده شمرد و بنا بر این فوری سفیرانی نزد غیبگویان معبد تلمس فرستاد تا نظر آنهارا در آن خصوص بپرسد رسولان او بشهررسیدند و از تلمسیها معنی آن قضیه فوق العاده را پرسیدند ولی سرنوشت مهلت نداد که ایشان آن پیام را بپادشاه خود برسانند زیرا وقتی که به سارد باز گشتند کرزوس دیگر آزاد نبود چیزی که تلمسی ها اظهار داشته بودند این بود که کرزوس بایستی منتظرورود یك لشکر متهاجم خارجی بسر زمین خود باشد و همینکه آنها برسند مردم بومی را مطیع خواهند ساخت زیرا بطوریکه ایشان گفته بودند مارزاده خاك است واسب جنگجو وخارجی.

وقتیکه تلمسی ها به پرسش کرزوس جواب میدادندخودداودرحال اسارت بود ولی رسولان اطلاعی نداشتند که درسارد چه اتفاقی افتاده ویا آنکه پادشاه بچه سرنوشتی دچار

شده‌بوده‌است .

اما کوروش همینکه کرزوس ناگهان اردوگاههای خودرا بعد از نبردپتریا ترک کرد ملتفت‌شد که او باین قصد مراجعت نموده که لشکر خودرا مرخص کند و پس از قدری تامل متوجه گردید که صلاح او در این‌است که‌با عجله هرچه تمامتر به سارد بتازد قبل از آنکه لیدیها فرصتی یابند که باز قوای‌خودرا جمع کنند . پس از این‌تصمیم بدون معطلی نقشهٔ خودرابکاربست‌و باچنان‌سرعتی‌پیشروی کرد که‌خود او نخستین کسی بود که‌ورودخودرابپادشاه‌لیدی‌خبرداد ، پادشاه‌ازاین‌اتفاق که‌بکلی‌برخلاف تمام‌پیش‌بینی های اوبود بوضع‌سختی‌دچارشده باز لیدی‌هارا بمیدان‌نبردبرد. در تمام آسیادر آنوقت قومی دلیرتر و جنگجوتر از ایشان وجود نداشت طرز رزم کردن ایشان این بودکه بر اسب سوار میشدند نیزه‌های بلند داشتند و در اسب سواری هم سخت ماهر بودند .

دو لشکر در جلو دشت سارد بهم رسیدند . آنجا صحرای هموار وسیع و بی درختی‌است که از رود هیلوس وچند نهردیگر که تمام بیکی‌ازآنهاکه ازهمه‌بزرگتر است میریزند وهرموس نام داردمشروب‌میشود .

چون کوروش دیدکه لیدی‌ها برای نبرددر آن میدان صف‌آرائی نمودند از ترس قوت سواره‌نظام دشمن نقشه‌ایراکه هارپاگ (اژدهاک) یکی از مادی ها باو پیشنهادکرده‌بود بکاربست وی تمام شترهائی راکه در اردوی او بود و حامل‌بار و تجهیزات بودند جمع کرده بار آنها را برداشت و سوارانی بر آنهاگذاشت و ایشان را چون اسواران بیاراست و فرمان دادکه در سر سپاهیان او درمقابل‌سواران‌لیدی حرکت‌کنندپشت سر این شترسواران‌سربازان پیاده قرار داد و از عقب‌همه‌لشکر سوار. وقتی‌که این آرایش او کامل‌شد بسپاهیان خود فرمان داد که تمام لیدیهائی را که در سر راه بیابند بدون ترحم بقتل آورند ولی از جان خود کرزوس درگذرند و اورا حتی‌اگر دستگیر شودومقاومت نمایدنکشند . دلیل‌اینکه‌کوروش شترهای‌خودرادرمقابل اسبهای‌دشمن قراردادابن‌بوه‌که‌اسب‌ازشتر وحشتی‌طبیعی‌دارد

ونمی‌تواند نه‌هیکل آن‌حیوان‌ونه‌بوی‌اورا تحمل کند . با این‌نیرنك جنگی کوروش امیدوار بود که اسب کرزوس را برای اوعاطل سازد زیرا اسب وسیله عمده‌ای‌بود که‌وی برای فتح وپیروزی بآن اتکاء داشت .

پس مصاف دولشکر درگرفت وهمینکه‌چشم اسبهای لیدی به شتر ها افتاد وبوی آنها را حس‌کردندبر گشته‌روبفرار نهادند و بدین ترتیب تمام امیدهای کرزوس برباد رفت ولی‌لیدی‌ها مردانه‌وار رفتار کردند وهمینکه موضوع‌را فهمیدند ازاسب‌ها پائین پریدند وپیاده با ایرانیان پیکار کردند . جنك طولانی شد ولی بالاخره بعداز کشتارهای سنگین ازهر دوطرف لیدی‌ها رو گردانیدندو فرار اختیار نمودندایرانیان ایشان را تاکنار شهر دنبال‌کرده‌وبمحاصره سارد پرداختند .

بنابر این محاصره آغاز شد و در همین‌حال کرزوس که خیال میکرد شهر دیرگاهی مقاومت خواهد نمود قاصدان جدیدی از شهر محصور نزد متحدین‌خود فرستاد رسولان‌پیشین‌او مامورشده بودندکه‌بآنهابگویند که‌سرپنج ماه درسارد گرد آیند ولی به‌قاصدان جدید دستور داد که ازآنهابخواهند که‌هرچه‌زودتر‌خودرابیاری او برسانند در میان متحدین خود، کرزوس به اسپارت هم مراجعه کرد ولی اتفاقا درهمان موقع خود اسپارتها برسر محلی‌موسوم به‌تیریه(۱) با آرگیو ها در جنگ بودند آرگیوها سپاهی جمع‌کرده میخواستند از تسخیر تیریه دفاع نمایند ولی پیش از آنکه جنگی درگیرد طرفین از درصلح درآمدند وقرار گذاشتندکه سیصد تن اسپارتی و سیصد تن ازآرگیوها ، راجع بتیریه باهم مصاف دهند وهردسته‌ای که فتح نماید آن محل بقوم اوتعلق گیرد همچنین تصمیم گرفته بودند که‌بقیه‌سپاهیان طرفین بکشور های خود برگردند وشاهد نبرد نباشند زیرا اگر لشکریان مزبور میماندند این خطروجود داشت که‌یکی‌ازدودسته با مشاهده اینکه هموطنان ایشان درشرف شکست بودند ممکن بودبیاری آنها بشتابند . بعد از موافقت براین‌شرایط دولشکر عزیمت نمودند وهر کدام سیصد تن‌مردان‌زبده جهت پیکار باقی گذاشتند

Thyrea-۱

جنك شروع شد و دوحریف بقدری هم‌قوه بودند که‌چون روزبآخر رسید وتاریکی شب؛کار پیکار را موقوف‌ساخت ازششصد پهلوان فقط سه‌تن‌زنده ماندند که دو تااز آرگیوها بودند، یکی آلکانر و دیگری کرومیوس و یك تن هم ازاسپارت‌هابنام اتریاداس .

دو نفر آرگیو که خود را فاتح میدانستندشتابان به آرگوس‌رفتندواتریاداس اسپارتی در میدان باقی مانده جسدهای آرگیوهای مقتول را لخت نموده‌زره‌ایشان را به اردوگاه اسپارتی‌ها برد روز بعد هر دولشکربرای‌اطلاع ازنتیجه‌پیکارمراجعت کردند نخست هر دو دسته به بحث و جدال افتادندوهردودم ازپیروزی‌وظفرمیزدند یك دسته بعنوان اینکه عده بازماندگاش بیشتربود و دسته دیگر بدلیل آنکه ـ پهلوانشان ازمیدان نرفت و اجساد مقتولین را کاوش‌کرد درصورتیکه دو نفرطرف رقیب فرار کرده بودند باری کار آنها بالاخره‌ازحرف بنزاع‌کشید و جنگی‌در گرفت وهردوطرف تلفات سنگین دادندولی عاقبت اسپارتیها فاتح‌شدند. بدین جهت آرگیو ها که تا آنوقت موهای بلند داشتند آنرا تراشیدند و قانونی ساختند و لعنتی بر آن‌افزوده عهدبستند که تا تیریا را بازنگیرندموی سرشان را بلند نکنند وزنانشان طلا نپوشند در عین حال اسپارتی‌ها نیز قانونی بکلی برعکس این فراهم ساختند باین منظور که‌موهای سرشانراکه تا آنوقت میتراشیدند بلند کنند خود اتریاداس هم که تنها نفر زنده ازسیصدتن بود می‌گویند حس‌شرم و خجالت مانع مراجعتش به اسپارت گردید چون تمام رفقایش در میدان‌کارزار شهید شده‌بودنداونیز درهمان تیریا خود را فدا ساخت .

درعین حالی که اسپارتی ها گرفتار این‌قضایا بودند از سارد قاصدی رسید تا از ایشان درخواست‌کندکه بیاری پادشاه محصور بشتابند. باوجود این گرفتاری‌ها اسپارتی‌ها بی‌درنك برای یاری دست‌بکارشدند تدارکات خود را تمام‌کردند و کشتی ها هم حاضر بعزیمت بود که پیغام ثانوی ایشان را آگاه ساخت که شهر تسلیم و کرزوس اسیر شد . اسپارتی ها که ازاین بدبختی سخت متاثر شده‌بودند دست‌از

مجاهدت خود بر داشتند

شرح ذیل ترتیبی است که منجر بتسخیر سارد گردید . درروز چهاردهم محاصره شهر کوروش بچند تن از سواران خود فرمان داد که درجلو لشکر او سواره حرکت نمایند و بتمام سپاهیان اعلام دارند که به اولین کسی که بربالای دیوار شهر رود انعام خواهد داد بعد شروع به حمله کرد ولی نتیجه‌ای بدست نیامد سپاهیانش ناچار مراجعت کردند اما شخصی از اهل سارد بنام هیرود (۱) تصمیم گرفت هرطوری شده به باروی شهر برسد و در نقطه ایکه هیچوقت پاسبانی درآنجا ندیده بود سعی نمود . دراین سمت تخته سنك ها پرتگاه خطرناکی داشت و عبور ازدیوار (بطوریکه بنظر میآمد) بقدری دشوار بود که هیچ گمان نمیرفت احدی بتواند ازآنجا داخل شهر شود واین تنها قسمت آن حدود بود که بدور آن میلت پادشاه پیشین ایشان شیری راکه لمان (۲) برای او آورده بود نمیگردانید چون مردم تلمس اظهار داشته بودند که اگر آن شیر را بدور مواضع دفاعی بگردانند سارد قابل تسخیر نخواهد بود .

میلت در نتیجه حیوان را بسایر قسمت های قلعه یعنی درآن جاهائی که برج وبارو ظاهرا درمعرض خطر بود می برد بنابراین بر اثر بی اعتنائی از بردن آن این سمت خود داری نمود زیرا آنرا پرتگاه صرف و بنا بر این کاملا مصون میدانست و همان طرف شهر است که در سمت کوه تمولوس قرار دارد ولی هیرود یك روز قبل از آن یك سرباز لیدی را دیده بود که برای برداشتن کلاهش که پائین افتاده بود فرود امد و دید که وی کلاه را برداشته و مراجعت نمود و راجع بآنچه دیده بود تامل کرده نقشه کار خود را کشید واز تخته سنك بالا رفت سایر ایرانیان هم از دنبال او برفتند تا آنکه عده زیادی بر بالای سنك رسیدند وبدین ترتیب سارد تسخیر شد وبکلی دستخوش چپاول وغارت گردید .

و اما اینست سرگذشت خود کرزوس بعد از تصرف شهر . او چنانکه سابقاً اشاره کردم پسری داشت که جوان دلاوری بود و تنها عیبش این بود که لال و کر بود در

---

۱ – Hyroeades ۲ – Leman

روزگار رونق وشکوه کارخود کرزوس منتهای جدیتی را که ممکن بود در بارهٔ وی نمود و درمیان نقشه هائی که تدبیر کرده بود یکی این بود که اورا از جانب خود بجهت مشورت با غیب گوی معبددلف فرستاد و جوابیکه او ازپیتون شنیده بود از اینقرار است :

پادشاه جهاندار لیدی ، ای کرزوس ساده و صالح هرگز آرزو مکن که از مسند خودت صدای کسیرا که همواره آرزومند بودی بشنوی که از آنجا حرف های‌هوشمندانه بزندوچه نیکواست که فرزندت همیشه سکوت‌نماید ! آه ! بدابروزی که برای نخستین بارگوش‌تو صدای‌اورا بشنود . »

وقتیکه شهر تسخیرشد یکی از ایرانیان‌عازم بود که کرزوس‌را بقتل‌برساند و نمیدانست وی‌کدام است کرزوس دید مردی بسوی او میآید ولی از فشار مصیبت های وارده اهمیتی نداد که ازصدمه و ضربت اجتناب نماید و اعتنائی نداشت که از آن هلاك‌شود ولی پسراو که لال بود وقتیکه دید آن ایرانی تند بطرف کرزوس میرود اورا بازداشت و ازشدت‌ترس و اندوه بحرف‌آمدو گفت : ــ «ای‌مردکرزوس را هلاك‌نکن» واین‌اولین‌دفعه‌ای بودکه وی درعمرش‌حرفی زده‌بود ولی بعد از آن تا آخر عمر قوه نطق او برجا ماند .

بدین ترتیب سارد بدست ایرانیان افتاد و خودکرزوس را هم بعد از چهارده سال پادشاهی و چهارده روز محاصره در پایتخت‌خود بچنگ آوردند و بنا بر این کرزوس پیشگوئی کاهن دلف را عملی کردکه گفته‌بود وی امپراتوری مقتدری را نابود خواهدکرد که آنهم امپراتوری خود او بود . بعد آن ایرانی که کرزوس را اسیرکرده بود اورا نزدکوروش برد و بامر وی‌تودهٔ‌بزرگی فراهم‌ساختند وکرزوس راکه با زنجیر بند شده‌بود برروی‌آن گذاشتند وچهارده‌تن ازفرزندان‌لیدیهارا نیز همراه‌او کردند .

من نمیدانم که آیا کوروش میخواست بدینوسیله نخستین ثمر فتح خودرا نثار یکی ازخدایان بنماید و یا آنکه نذری‌کرده بود و حال میخواست انجام دهد

و یا چنانکه بسیار محتمل است او شنیده بود که کرزوس مردی مقدس بوده و ازین رو خواست ببیند که آیا توانایان آسمانی برای نجات او اززنده سوختن ظاهر می شوند؟ ولی گویا درحالیکه کوروش سر گرم این کارها بود و کرزوس را هم روی بلندی گذاشته بودند ناگهان در همان حال مصیبت سخت بخاطر کرزوس رسید که اخطاری آسمانی در این کلمات که از لبان سلن شنیده بود وجود دارد که : «هیچ کس در قید حیات خوشبخت نیست» .

وقتیکه این اندیشه از خاطرش گذشت آه عمیقی کشید و سکوت طولانی خودرا پشکست و بصدای بلندزاری کرد و سه بار اسم سلن را بزبان آورد . کوروش صدارا شنید و بمترجمین فرمود که از کرزوس بپرسند که اوچه کسی را صدامیزده است ایشانهم باو نزدیك شده پرسیدند اما او دست ازسکوت بر نداشت و تامدتی جوابی بسؤالات آنها نداد و بالاخره ناچار شد چیزی بگوید اظهارداشت : «آنکسی که ایکاش با تمام پادشاهان صحبت میکرد » . مترجمین که منظور او را در نیافته بودند تقاضانمودند مطلب خودرا شرح دهد و چون برای گرفتن جواب پافشاری کردند و مزاحم شده بودند برای ایشان حکایت کرد که چگونه چندی قبل سلن که یك مرد آتنی بود پیش او آمد وتمام جاه وجلال اورا دید ولی بآن اهمیتی نداد وچطور آنچه وی در بارهٔ او پیشگوئی کرده بود بی کم و کاست اتفاق افتاد باوجود آنکه آنچه سلن گفته بود فقط مربوط باو نبود بلکه تمام نوع بشر را یکسان شامل میگشت مخصوصا بآنهائی که خود را خوشبخت بشمار میآوردند در همین حال که او چنین حرف میزد آن توده بلند سست شد و قسمت خارجی آن شروع بسوختن کرد وقتی که کوروش حرف کرزوس را از زبان مترجمین شنید مکثی نمود و در فکر شد که خود او هم انسان است واینکه کرزوس هم یکی ازهمنوعان اوست که روزگاری مانند خود او از بخت و اقبال بهره مند بوده وحال وی میخواست او را زنده بسوزاند و چون از مکافات عمل ترسان ونیز نگران بود که انسان هرچه باشد باز در امان نیست لذا فرمان داد که آتش سوزان را هرچه زودتر خاموش کنند و کرزوس وسایر

لیدیهارا پائین آورند آنها نیز کوشیدند که طبق فرمان عمل نمایند امانتوانستند حریف شعله‌های آتش شوند .

بعد ، چنانکه لیدی ها میگویند چون کرزوس از دیدن جدیت در خاموش کردن آتش فهمید که کوروش پشیمان شده بود و همچنین چون دید که آن سعی وزحمات ثمری نخواهد داشت و نوکران نمیتوانستند حریف آتش شوند با صدای رسا بدرگاه اپلو رب‌النوع التماس و دعاکرد که بپاس هرگونه‌تقدیمی قابلی که شاید از دستان او دریافت نموده باشد بیاری او آمده ویرا از آن خطر نجات بخشد و در حالیکه باچشمان گریان در درگاه خدا تضرع میکرد ناگهان باوجود آنکه تا آن موقع هوا صاف و روزی بدون نسیم وبادبود ابرهای‌تیره‌گون برآمدند و در بالای سر ایشان طوفانی برخاست و چنان‌سخت باران آمد که شعله های آتش‌زودخاموش شد . کوروش که ازین اتفاق یقین کرد که کرزوس مردی پارسا و محبوب درگاه خداست بعد از آنکه اورا از بالای آن توده پائین آوردند از او پرسید : (آیاکی او را برآن داشته بود که بسرزمین اولشکر کشی‌نماید و خصومت را برادامهٔ دوستی ترجیح‌دهد ؟ » کرزوس باین سؤال چنین پاسخ‌داد :

« آه ! پادشاها ، کاری که من کردم بنفع تو و ضرر خودم بود و اگر ملامتی وارد باشد متوجه خدایان یونانیانست که مرا تشویق بشروع جنگ کردند واحدی آنقدر احمق نیست که جنگ را بر صلح ترجیح دهد که درآن بجای آنکه پسرها پدران خودرا درگور گذارند پدرها پسران خودرا بخاك میسپارند . باری خواست خداوند چنین بود » .

این بود حرف کرزوس . سپس کوروش امر داد بندهای اورا باز کردند واورا نزدیك خود نشانید و احترامات بسیار نمودو مانند درباریان اوّرا با نظر تحسین و تعجب نگریستن گرفت . کرزوس که غرق فکر و خیال بود حرفی نزد ولی بعد از چندی که نظر گردانیدو دید سربازان ایرانی مشغول غارت شهر هستندروبه‌کوروش نموده گفت : »

آه ! پادشاها آیا میتوانم حرفی که در دل‌دارم بتو بازگویم و یا بهتر اینست که سکوت نمایم؟ » کوروش گفت که بدون ترس حرفش را بگوید پس او پرسید : «آه ، کوروش این چه کاری است که سربازان تو با تمام قوا در شهر مشغولند ؟ » کوروش جواب داد : «شهر تو و ثروت‌های آنرا غارت‌میکنند » کرزوس گفت : « آن شهر و ثروت های من نیست او دیگر بمن تعلق ندارد آنها دارائی تو است که ایشان میبرند» .

کوروش که از سخن او سخت متأثر شده بود تمام درباریان‌را فرمان داد که از حضور بروند بعد از کرزوس پرسید که بعقیدهٔ او بهترین وجه چپاول و غارت برای وی چیست «کرزوس پاسخ داد : آه : کوروش ، اکنون که خداوندانم اسیرتو کرده‌اند بنظر من وظیفه دارم هرچه را که بنفع تو باشد بگویم . اتباع ایرانی تو مردمی فقیر هستند که‌روح‌مغرور دارند اگر بگذاری که ایشان از راه‌غارت‌صاحب اموال فراوان شوند بتو بگویم‌که از دست آنها چه انتظاری باید داشته باشی آنکس که از همه بیشتر مال جمع کند دیگران‌را بر آن خواهد داشت که برضدتو بشورند حال اگر حرفم را می‌پسندی آه ! پادشاهاامر کن که عده‌ای‌از گارد شخصی‌تراچون پاسبانان بر هریك از دروازه‌های شهر بگمارند و ایشان از سربازانی که شهررا ترك میکنند غنیمت بستانند وبآنها بگو که غرض‌ازآن کار این‌است که عشریه‌ها مخصوص تقدیم به ژوپیتر است ازین‌رو ، هم تو ازشر کینه‌ایکه آنها موقع پس‌دادن‌اموال‌غارت شده قهراً حس‌خواهند کرد مصون خواهی بود وهم آنان‌چون میبینندامر پیشنهادی حق‌است بارضایت آنرا انجام خواهندداد . »

کوروش ازین‌نصیحت بسیار مشعوف‌شدو در نظرش خیلی عالی جلوه نمود و کرزوس‌را بصدای بلند ستود و بنگهبانان‌خود فرمود که هرچه اومیخواهد عمل کنندسپس رو به کرزوس نموده گفت :

«آه ! کرزوس ، می‌بینم که چه ازراه صحبت و چه از حیث رفتار میکوشی که خودرا پادشاه پارسائی بنمائی پس در همین حال از من هرچه برای انعام میخواهی

بگو « کرزوس جواب داد : آه! سرور عزیزم اگر مرا اختیار دهی که این بندها را نزد خداوند یونانیان که من وقتی اورا بیش از تمام خدایان احترام مینمودم بفرستم و از او بپرسم که چه ضرورتی داشت که خیر خواهان خود را فریب دهد - بهترین مرحمتی خواهد بود که نسبت بمن ارزانی میداری» .

کوروش بعد از شنیدن این حرف پرسید که وی چه ادعائی نسبت بآن رب النوع دارد سپس کرزوس شرح وافی از تمام نقشه های خود برای او بیان کرد و همچنین راجع به پاسخ هائی که پیرغیب گو داده بود و هدایائی که وی تقدیم داشته و دراین باب مخصوصا تأکید ورزید و گفت که چگونه پیشگوی مزبوراورا تشویق کرد و باعث شد که وی برضد ایران جنگ کند او تمام این داستان را بیان کرد و در پایان باز تمنای اجازه نمود که خداوندرا از آن رفتار ملامت نماید.

کوروش با خنده ای جوابداد : من با میل تمام این کاررا بتو اجازه میدهم و همچنین هرچیز دیگری که هروقت ازمن بخواهی . »

کرزوس چون دید تیر خواهش او بهدف مراد خورد چند نفر لیدی رابمعبد دلف فرستاد و مأمورشان کرد که آن قلاده را بر بارگاه معبد بگذارند و از خدا بپرسند که « آیا شرم ننموده است که اوراتشویق کرده بود که بنام نابود کننده مقدر امپراتوری کوروش با ایران جنگ آغازد که این (اشاره به قلاده ها) اولین نتایج آن شد ؟ » بعلاوه مأمور بودند که بپرسند « آیا هیچ لزومی داشت که خدایان یونان ناسپاسگزاری نمایند ؟ »

لیدیها رهسپار معبد دلف شدند و پیغام خودرا رسانیدند که میگویند پیتون نیز چنین جواب داد : حتی برای خداوند هم مقدور نیست که ازفرمان تقدیر سر باززند . کرزوس مکافات گناه جدپنجم خودرا کشیدزیرا وقتیکه او یکی ازنگهبانان حرا کلید بود شریك جرم یکی اززنان شدوسرورخودرا کشت و تاج پادشاهی راغصب نمود . آپلو نگران بود که سقوط سارددرزمان حیات کرزوس پیش نیاید بلکه بروزگار پسرش هوکول شود ولی اونمیتوانست تقدیرات را تغییردهد وهرچه‌را که ایشان اجازه

میخواستند گرفت و به کرزوس داد و کرزوس باید بداند که اپلوسه سال تمام تسخیر ساردرا بتأخیر انداخت و بنابراین وی سه‌سال دیرتر از آنچه تقدیراو بود اسیرشد بعلاوه آپلو بود که اورا از تل‌سوزان نجات داد و کرزوس حقی ندارد که از جواب های پیر کاهن که باو رسیده بود گله‌مند باشد زیرا خداوند باو خبر داد که اگر بر ایرانیان بتازد باعث‌زوال امپراتوری‌مقتدری‌خواهدشد و اگر او عاقل بود می بایست باز آدم بفرستد و بپرسد که منظور کدام امپراتوری بوده‌مال کوروش یا امپراتوری خوداو بلی‌اگروی نه معنی پیغام را فهمیده ونه زحمت تقاضای توضیح را کشیده است سرزنش‌عاقبت‌کار فقط بر خوداوست وانگهی اوقسمت‌آخرجواب‌را که‌راجع‌به قاطربود بدفهمیده‌است آن قاطر اشاره به کوروش‌بود زیرا اجداد اوازنژاد مختلف‌و دارای کیفیات واحوال‌متفاوت بودند مادرش یك‌شاهدخت،ادودخترآستیاك پادشاه و پدرش یك‌ایرانی وازجمله اتباع بود که باوجودتفاوتهای‌فراوان که بین آن‌دو ازهر جهت وجودداشت بابانوی‌سلطنتی‌خود ازدواج کرده‌بود .»

این بود جواب پیتون ، لیدیها بعد بسارد مراجعت نمودند و آنرا به کرزوس رسانیدند ، او نیز از شنیدن‌آن اعتراف نمود که تقصیر با وی بود نه باخداوند. این بود ترتیبی که یونی برای نخستین بارفتح گردید و بدین‌ترتیب‌امپراتوری کرزوس بپایان رسید .



فصل ششم

افسانه کوروش (سیروس)

تا اینجا من مشغول این بوده‌ام که نشان‌دهم چگونه‌ایدی‌ها تحت‌تسلط ایرانیان در آمدند شرح تاریخ من اکنون وادارم میکند تحقیق کنم که این کوروش کی بوده که امپراتوری‌لیدی بدست او نابود شده و با چه وسایلی‌ایرانیهاسرور‌ان‌عمده آسیا شده بودند در این باب من از آن‌عده نویسندگان ایرانی پیروی خواهم کرد که ظاهراً نظرشان تجلیل فتوحات کوروش نبوده بلکه حقیقت مطلق‌را‌بیان کرده‌اند بعلاوه سه قسم دیگرهم داستان کوروش را حکایت کرده‌اند که تمام آنها‌با روایت‌من اختلاف دارد .

یکی از اهل ماد موسوم به دیوکه (۱) پسرفرورتیش (۲) که شخصی‌بسیار دانا بود این میل بسرش افتاد که برای خود اقتدار پادشاهی تحصیل نماید بنابر این جهت پیشرفت حس‌جاه طلبی خودنقشه ذیل‌را‌کشیدو آنرا عملی‌کرد . چون مادیها در آنوقت در دهاتی پراکنده مقیم بودند و هیچگونه حکومت مرکزی نداشتند ودر نتیجه ، بی قانونی در سراسر آن سرزمین شیوع داشت‌دیو که ، که در دهکده خود مرد برجسته‌ای بود با غیرت و جدیت تمام‌تر از پیش باجرای عدالت‌درمیان‌هموطنان خود پرداخت عقیده او این بود که بین‌ظلم و عدالت مبارزه‌ای ابدی وجود دارد بنابراین او خط مشی خود را تعقیب نمود و مردم ده اوچون فضل و کمالش را بدیدند او را حکم اختلافات خود برگزیدند وی که خواستار تحصیل اقتدار بود خود را قاضی با شرف و درستکار نشان داد و بدین وسایل چنان اعتباری در نظر هموطنان خود بدست آورد که توجه مردمیر اهم که در دهات مجاور میزیستند جلب کرد ایشان که دیر زمانی از قضاوت های ظالمانه و دور از داد رنجور بودند چون

---

۱ - Deioces ۲ - phraortes

شرح درستکاری بی نظیر دیوکه را شنیدند و از حق بودن داوریهای او آگاه شدند با خشنودی مرافعات بیشمار خودرا پیش او میبردند تااینکه عاقبت جز باوباحدی اعتماد نمینمودند.

چون مردم همواره ازدرستی قضاوت‌های‌او اطلاع میبافتند مقدارشکایاتی‌هم که پیش او میآوردند پی درپی بیشتر میشد دیوکه ،که حال‌ارزش وجود خودرادیده بودخبردادکه دیگرقصد شنیدن شکایات ندارد پس دیگر به آن محلی که معمولا در آنجا جلوس و دادرسی میکرد حاضر نشدوگفت « آن کار دیگر با منافع وی سازگار نیست‌که تمام روز را در حل و فتح امور مردم وغفلت‌از کار های شخصی خود صرف کند. » بنا بر این باز دزدی و تبه کاری پدید آمد و در سراسر کشور حتی‌سخت‌تر از سابق‌شیوع‌یافت لذا مادی‌ها ازاطراف‌جمع شدندو راجع‌به‌چگونگی امور بمشورت پرداختند. بعقیده من اکثر ناطقین از دوستان دیوکه بودند و نظر ایشان این بود که « اگر کارها بدینمنوال ادامه یابد ممکن نیست‌که ما بتوانیم‌در این سرزمین زیست کنیم پس خوب است پادشاهی برای خودمان برگزینیم تا شاید مملکت خوب حکومت شود و خودمان‌نیز بتوانیم پی‌کارهای شخصی خود برویم و ناچار نشویم‌که بر اثر هرج ومرج خانه خود را ترك‌کنیم » این استدلالات در مجمع مؤثر افتاد و برآن‌شدندکه پادشاهی انتخاب‌کنند.

بعد بنا شد معلوم دارند چه‌کسی را بآن مقام انتخاب‌کنند همینکه‌مذاکرات شروع شد دعاوی دیوکه و تعریفات او فوری برزبانهاافتاد وهمگی موافقت‌نمودند که او را برگزینند. وی نیز تقاضا کردکه قصری بنام او و برازنده مقامش بسازند و گارد شخصی باو بدهند مادی‌هاهم قبول‌کردند و برای او قصری محکم و بزرگ در محلیکه خود او نشان داده بود ساختند (۱) و همچنین باو اختیار دادند که‌خود نگهبانانی از میان تمام افراد ملت انتخاب نماید بدین ترتیب برتخت نشست وباز از

---

(۱) قصر سلطنتی در آکبتان بقول پلیبیوس هفت اسناد (بیش از چهارپنجم میل) بوده است.

ایشان خواست که شهر بزرگی بسازند و از شهرهای کوچکیکه سابقاً میزیستند صرفنظر کرده پایتخت جدید را مورد توجه اصلی خود قرار دهند مادی ها باز هم اطاعت کردند و شهری را که اکنون اکباتان نام دارد برپا ساختند که دیوارهای آن بلند و محکم ودایره‌وار تودرتو ساخته شده است و وضع آنجا اینست که سر هر کدام‌ازدیوارهاازدیوار بعدی‌بلندتر است‌جنس‌زمین که‌تپه‌ا‌رمی است‌تاحدی‌برای‌این ساختمان مساعدبوده ولی بنای آن بیشتر ازروی‌صنعت شد شماره دایره‌هاهفت‌تاست کاخ پادشاهی و خزانه در درون محوطه آخری است محیط دیوار خارجی خیلی نزدیک بهمان اندازه دیوارآتن است رنگ بامهای این دیوارها ازینقرار است اولی سفید دومی سیاه سومی ارغوانی چهارمی آبی پنجمی نارنجی‌است و تمام این ها را با الوان رنگین کرده بودند و بام دوتای آخری یکی از نقره و دیگری‌باطلامستور شده بود.

دیوکه تمام این استحکامات را برای خود و قصر خود برپا داشت وبه اهالی پیشنهاد نمود که خانه های‌خود را در خارج محیط دیوار ها بسازند وقتیکه کار ساختمان شهر بپایان رسید برای افتتاح آن‌حرکت کرد و اجازه نداد که احدی بشخص پادشاه نزدیك شود ولی‌مقرر داشت که تمام‌ارتباطات توسط‌امر بران صورت گیرد و ممنوع‌کرد که سلطان‌را اتباع او ببینند ، خندیدن و آب دهان انداختن افراد در حضور پادشاه را جرم شمرد این تشریفات راکه‌وی نخستین مخترع‌آن‌بود دیوکه فقط برای‌تأمین وجود خود مقرر نمود از ترس اینکه اقران او که باوی در یکجا جمع میشدند و مثل خودش از خانوادهٔ خوب بودند و در هیچیك از صفات مردانگی از او پست‌تر نبودند چون او را فراوان میدیدند ممکن بود آزرده‌شوندوبر علیه او توطئه نمایند درصورتیکه اگر ایشان اورا نمی‌دیدند پادشاه رابکلی‌ازجنس دیگری غیر ازخودشان میپنداشتند.

دیوکه بعد از انجام این‌ترتیبات و استحکام پادشاهی خودباز با همان جدیت سابق به دادگستری پرداخت ، دعاوی مردم کتباً اظهار و برای پادشاه‌فرستاده‌میشد

که وی نیز درباب مطالب آن قضاوت نموده تصمیمات خودرا باصحاب دعوی ابلاغ می کرد بعلاوه اوجاسوسان و خبرچینانی در سراسر قلمرو خود مامور داشت وبه تعقیب طرف گناهکار می فرستاد وفراخور جرم اومجازات میفرمود .

بنا برین دیوکه مادی‌ها را بصورت ملتی در آورد و تنها بر آنها حکومت می‌کرد دیو که بعد از آنکه سی و پنجسال سلطنت کرددر گذشت وپسرش فرورتیش (فرا ارتس) جانشین اوشد این پادشاه به‌قلمروی که فقط منحصر به ملت ماد بود قناعت نداشت و بر ایرانیان تاخت ولشکری به کشور ایشان کشید و آنها را قبل از سایر ملل تحت تسلط ماد در آورد بعد ازاین موفقیت که‌اوسرور دوقومی که‌هردو قوی بودند شده بود بنای فتح آسیا را گذاشت وممالك را یکی‌بعد ازدیگری‌تسخیر کرد و بالاخره با آسوریها نیز بجنگ افتاد منظورم ازآن آسوریهائی هستند که نینوا متعلق بایشان بود و سابقا صاحب آسیا بودند . در این موقع ایشان تنها بودند و بامتحدین خود درحال نزاع و نفاق‌بسر میبردند با وجود این وضع داخلی ایشان مانند سابق رونق وشکوه داشت فرورتیش بر آنها حمله برد ولی درآن لشکر کشی باقسمت اعظم سپاهیان خود بعد از بیست ودوسال پادشاهی تلف گردید .

بعد از مرك فرورتیش پسر او کیاکسار (١) بتخت نشست و راجع باو چنین گفته اند که حتی از اجداد خود هم جنگجو تربود و تنها کسی بود که برای‌نخستین بار بیك ارتش آسیائی سازمان داد و سپاهیان را بدسته‌ها تقسیم کرد و گروه های مشخص مرکب از نیزه داران و کمانداران و اسب سواران تشکیل داد که‌تمام‌اینها قبل از او گروه انبوه مختلطی بودند که درهم و برهم جمع میشدند اوهمینکه‌شب‌فرا رسید با لیدی‌ها بجنك پرداخت وتمام‌آسیا تا آن‌سر رود هالیس رابفرمان خود درآورد . این پادشاه باجمع کردن تمام مللی که‌زیر فرمان او بودند به نینوا حمله کرد و تصمیم گرفت که انتقام پدر خود را بازگیرد و سخت امیدوار بودکه‌آن‌شهر را تسخیر نماید جنگی درگرفت و آسوریها شکست خوردند کیاکسار شروع به

---

١ Cyaxares

محاصره آن شهر کرده بود که ناگاه دسته ای انبوه از سیت‌ها «سکَ‌ها» بفرماندهی پادشاه خود مادیس (۱) در تعقیب سومریها سیل‌آسا به آسیاحمله کردند و آنها را از اروپا بیرون راندند و بسرزمین ماد رسیدند.

سیت‌ها که بدین‌نحو برماد حمله برده بودند بمقاومت مادی ها بر خوردند و با آنها پیکار کردند ولی‌چون مادی‌ها مغلوب شدند امپراتوری خودرا از دست‌دادند وسیت‌ها-رو َران آسیا گردیدند.

بعد از این فتح ایشان باز پیشروی نموده قصد حمله بر مصر داشتند ولی‌چون به فلسطین رسیدند پسامتیک پادشاه مصر با دعاوهدایا بملاقات آنها آمد وایشان را برآن داشت که بیش از آنجا پیشروی‌نکنند . در مراجعت وقتی که از عسقلون (۲) یکی از شهرهای سوریه (۳) میگذشتند قسمت عمده ایشان بدون‌تولید زحمت و خسارتی راه خودرا پیش گرفتند ولی عده ای که عقب مانده بودند معبد ونوس آسمانی (٤) راغارت کردند پس از تحقیق من چنین دریافتم که معبدشهرعسقلون قدیم ترین معابد این‌ربة النوع است زیرا معبدی که‌درقبرس‌هست‌چنانکه‌خودقبرسی ها معترف اند ازروی آن ساخته‌شده است معبد دیگری هم که درکیترا (٥) است فینیقیانی که باین قسمت از سوریه تعلق دارندبرپا کردند آن‌عده سیت ها که معبد راغارت کرده بودند ازطرف ربة النوع بنا خوشی زنانه ایکه هنوز در اعقاب ایشان

---

۱ Madyes   ۲ Ascalon

۳- عسقلون قدیم‌ترین شهرهای فلسطین بود اول‌دفعه اسم آن در نسخه‌های خطی زمان سناخریب آمده که از طرف او در نبرد معروف سال‌سوم او مختصر شده است.

٤ — گویا منظورهرودوت آنه‌گاتیس ربةالنوع سوریه‌است یا درکتو Derceto که در عسقلون که نواحی دیگر سوریه پرستش میشده‌است و بصورت مخلوقی دریائی که نیم آن زن و نصف دیگر ماهی بود و این شاید همان عشتاروت Astarte و بنا بر این ونوس یونانیان باشد.

٥ Cxthera

باقی است گرفتارشدند وخودشان نیز اعتراف دارند که بواسطه همین علت دچار این بیماری شده اند مسافرینی که به سینریا میروند می‌توانندملاحظه کنند که آن چه نوع مرضی است کسانی را که باین ناخوشی دچارند انارە(۱)می‌نامند

تسلط سیت‌ها (سکیث‌ها) بر آسیا بیست وهشت‌سال طول کشید و درظرف آن مدت جسارت و ستمکاری ایشان همه‌جارا گرفت زیرا علاوه بر خراج مرتب ازآن ملل متعدد عوارض دیگری نیز می‌ستاندند و مقدارآنرا هم بمیل‌خود معین میکردند بعلاوه در سراسر مملکت تاخته هرچه بدستشان میرسید و میتوانستند غارت می کردند بالاخره کیاکسار و مادی‌ها جمع بسیاری از ایشان را بمهمانی خواندند و آنهارا با شراب مست کردند که بعد هم تمام بقتل رسیدند بنا براین مادی ها امپراتوری خودرا باز گرفتند و دوباره سرزمینی بوسعت سابق یافتند و نینوا را هم تصرف کردند.

من درحکایت دیگرشرح آنرا بیان‌خواهم کردوتمام آسورغیر ازناحیه بابل رافتح نمودند. بعدازآن کیاکساردر گذشت و برمادیها اگرزمان‌حکومت‌سیتهارا‌هم‌بیفزائیم چهل‌سال‌پادشاهی کرد.

آستیاک پسر کیاکسار برتخت نشست وی دختری داشت بنام ماندانه (۲) که راجع باو خواب قشنگی دیده بود آستیاک خوابی دید که از دخترش چندان نهر آبی روان شده بود که نه فقط پایتخت او بلکه سراسر آسیارا فراگرفت، این خوابرا بیکی از مغان که در تفسیر خواب اعجاز میکرد عرضه نمود و او نیز معنی کامل آنرا باز گفت که سخت اسباب وحشت‌او گردید پس چون دخترش بسن بلوغ رسید اوراضی نشد که‌ویرا بزناشوئی بکسی‌ازمادیها که صاحب‌شان ومقام‌بودندبدهد از ترس‌اینکه مبادا آن‌خواب‌عملی‌شود پس‌اورابیکی از ایرانیان‌که واقعاً ازخاندان خوبی بودولی‌اخلاق‌ملایمی‌داشت که درنظراو بسیارسبك‌تر ازاخلاق‌اهل‌ماد‌حتی‌افراد متوسط‌الحال آن بود داد.

Mandané ۲ Enaris ۱

بدین ترتیب کمبوجیه (زیرا این نام آن شخص ایرانی بود) ماندانه را بزنی گرفت و اورا بکشور خود برد و سپس در همانسال اول آستیاک در خواب دیگری دید که از پستان دخترش درختتاکی روئیده که برسراسر آسیا سایه افکنده بعدازاینخواب که او باز پیش مفسرین فرستاد کسی به پارس گسیل داشت و ماندانه راکه آبستن و نزدیك وضع حمل بود از ایران بر گردانید همینکه ماندانه وارد شد آستیاک ناظری بر وی بگماشت باین قصد که همینکه طفل بدنیا آمد آنرا تلف سازد زیرا مغ ها خواب را چنین تفسیر کرده بودند کـه دختر زادهٔ او بجای وی بر آسیا سلطنت خواهد کرد .

برای جلوگیری ازین اتفاق چون کوروش متولدشد آستیاک دنبال هارپاک که از خانواده خود او و از میان مادیها صادق ترین آنها بود و تمام امور خود را معمولا باو واگذار میکرد فرستاد و باوچنین خطاب نمود : ای هار پاك خواهش دارم در این کار که الان بتو مأموریت میدهم هیچ غفلتی ننمائی و مصالح سرور خودرا فدای منافع دیگران نکنی زیرا ممکن است موجب بدبختی آتی خودت بشوی . طفلی که از دخترم ماندانه متولد شده است بردار اورا باخودبخانه ات برده در آنجا بقتل برسان و بعدهم اورا هرطوری که دلت میخواهد بخاك بسپار . »

هارپاک جواب داد : «اه ! پادشاها تاحال هارپاك هرگز در هیچ چیزی نافرمانی در حق تو نکرده ومطمئن باش که درآینده هم همیشه سعی خواهد نمود که ازهیچ جهت خاطرترا آزرده نسازد بنا براین اگر اراده ات آنستکه اینکار بشود وظیفهٔ من است که باتمام سعی وهمت درخدمت توبکوشم» .

چون هارپاك باین نحو جواب میداد بچه را درحالیکه خلعت مرگ پوشانده بودند دردست او نهادند و او بسمت خانهٔ خودشتافت و در ورود بخانه زن خودرا دید و از آنچه میان او وآستیاک گذشته بود باو بازگفت زنش پرسید « خوب » حال برای این کار چه قصدی در دل داری» وی جواب داد : « کاری که آستیاک خواسته است نخواهم کرد، خیر او شاید حتی دیوانه تر و آشفته تر از این باشد ولی من کسی

نیستم که بچنین امر اوعمل کنم و یا در این جنایت شرکت نمایم. دلایل بسیار مرا مانع از آنست که این بچه‌را بقتل برسانم نخست اینکه او ازمنسوبین من است دیگر آنکه آستیاک پیرشده است و پسری ندارد بنا براین وقتیکه او بمیرد تاج پادشاهی بدختر او خواهدرسید - همان دختری که وی اکنون میخواهد من فرزندش را به دست خودم بکشم، پس این کار برای من جز بد ترین مخاطرات چه ثمری خواهد داشت؟ و چون در واقع برای سلامت خودم هم که باشد این طفل ناچار باید بمیرد ولی شخصی از کسان آستیاک بایستی او را به قتل آورد نه من و یا کسی از بستگانم.»

بعد از این حرف قاصدی فرستاد تا شخصی موسوم به میترادات‌را که یکی از چوپانان آستیاک بود بیاورند و میدانست که چراگاههای او بهترین‌جا برای انجام منظور بود چون در میان کوهها واقع و پر از حیوانات درنده بود این‌شخص شوهر یکی از کنیزان غلام پادشاه و نام مادی او سپاکو(١)که به یونانی کینو (٢) می باشد بود زیرا بزبان مادی کلمهٔ «سپاکو» یعنی سگ ماده. کوههائی که‌در حوالی آن گوسفندانش می چریدند در شمال اکباتان بسمت دریای سیاه واقع است آن قسمت مادنیز که‌هم‌سرحد ساسپیریان (٣) است زمین بلندی است‌بسیار کوهستانی و پر از جنگل در صورتیکه بقیه خاك لیدی کاملا صاف وهموار میباشد همین که چوپان نفس‌زنان واردشد هارپاگ باو گفت: آستیاگ از تو میخواهدکه این‌طفل را برداشته و او را در دوردست‌ترین نقطه تپه‌ها بگذاری که درآنجا حتماً زودجان بسپارد و بمن امر داده بتو بگویم که اگر بچه‌را بقتل نرسانی و بنحوی باعث فرار او شوی وی‌ترا ببدترین‌وضعی‌خواهد کشت ومنهم مأمورهستم که‌ناظر گذاشتن‌طفل باشم».

بعدازشنیدن این‌حرف‌چوپان‌بچه‌رادربازو گرفت وازهمان‌راهی که آمده‌بودباز گشت تا به شبانگاه رسید در آنجا اتفاقاً زنش که هرروز انتظاروضع حمل‌داشت‌در

Saspirians-٣ Cyno-٢ Spacu-١

غیاب شوهر، تازه فرزندی آورده بود چوپان و زن او هردو بحال یکدیگر نگران بودند چوپان برای آنکه وضع حمل زنش خیلی نزدیک بود و زن از آن جهت که احضار شوهر او از طرف هارپاگ سابقه نداشت بنابراین وقتی که شبان بخانه بر گشت، زن او که دید وی ناگهان وارد شد اول بحرف آمد و تمنا کرد که باو بگوید «چرا هارپاگ با آن عجله اورا احضار کرده بود» شوهر گفت «زن عزیزم، چون بشهر رسیدم چیزهائی دیدم وشنیدم که از خدا آرزو داشتم هیچوقت ندیده باشم، چیزهائیکه ایکاش هرگز برای سرَوران ما پیش نیاید. در خانهٔ هارپاگ همه می گریستند اینوضع مرا سخت بترسانید ولی داخل شدم همینکه پا بدرون خانه گذاشتم طفلی برروی زمین افتاده دیدم که نفس میزد و فریاد میکرد. تمام بدنش پوشیده از طلا وجامه‌های رنگین قشنگ بود. هارپاگ چون مرا دید بیدرنگ دستورداد که بچه را در بازوانم بگیرم و بیرون ببرم حال خودت تصور کن که من با او چه می بایست کرده باشم؟ آری طفل را باید در کوهها بگذارم در جائی که پراز حیوانات درنده باشد وگفت که خود پادشاه امر باین کار داده و اخطارم کرد که اگر از آن سر باززنم چه عاقبت شومی خواهد داشت پس ناگزیر طفل را در آغوش گرفتم و بیرون آوردم من خیال میکردم که او پسر یکی از غلامان دربار است البته ازدیدن طلا و لباسهای قشنگ بچگانه بسیار متعجب شدم و نمیتوانستم حدس بزنم که چرا در خانهٔ هارپاگ همه آنطور گریان بودند. باری بزودی، یعنی همینکه بیرون آمدم بحقیقت امر پی بردم.

ایشان غلامی با من فرستاده بودند که راه خروج شهررا نشانم دهد و بچه را بمن بسپارد این شخص بمن گفت مادرطفل ماندانه دختر پادشاه و پدر او کمبوجیه فرزند کوروش است و پادشاه امر داده که او را به قتل آورند و این است خود طفل».

با این حرف چوپان پرده از روی بچه برداشت و او را بزن خود نشان داد همینکه بچه را دید و ملتفت شد چه طفل قشنگ و ظریفی بود بگریه افتاد و جلو

شوهر بزانو درآمد و التماس کرد که طفل‌را در معرض خطر نگذارد شوهر درجواب گفت که درآن کار چارهٔ دیگری ندارد زیرا قطعا هارپاگ مامورینی خواهد فرستاد که ببینند و باو خبردهند و اگر نافرمانی کند بسخت‌ترین مرگها دچار میشود چون زن ازین کوشش اول برای ترغیب شوهرخود نتیجه‌ای نگرفت باز بسخن آمد و گفت «حال که ترغیب تو ثمری ندارد و طفلی بایست ناچار در کوهها گذاشته شود لا اقل این کاررا بکن بچه‌ایرا که من تازه آورده‌ام مرده است اورا برداشته در تپه بگذار و فرزند دختر آستیاگ را برای خودمان بگیریم بدین ترتیب هم تو محکوم به نا فرمانی نسبت بپادشاه خود نخواهی بود و هم برای خودمان نیز بد نخواهد شد طفل مرده ما تشییع شاهی خواهد داشت و بچهٔ زندهٔ اوهم ازحیات محروم نخواهد شد .»

با آن شرایط و احوال در نظر چوپان این فکر بهترین راه عمل آمد پس بدون معطلی طبق آن رفتار کرد بچه‌ای راکه قصد کشتن داشت بزن خود دادوبجای طفل مرده خود در گهواره نهادولباسهای فاخر و گرانبهای شاهزاده را بر تن بیجان طفل خود پوشانیدو اورا در بازوان خود برد و درسهمناك ترین نقطهٔ کوهها گذاشت پس از سه روزیکه طفل در آنجا بود یکی از یاران خودرا مامور مراقبت جسد او کرد و خود بشهر باز آمد و راست بخانه هارپاگ رفت و اظهارداشت که برای نشان دادن نعش طفل حاضر است هارپاگ یکی از نگهبانان خودراکه خیلی مورداعتماد او بود بجای خود برای دیدن جسد فرستاد وچون اطمینان حاصل کرد امر بدفن آن داد بدین ترتیب بچهٔ چوپان دفن شد وطفل دیگر که بعدها بنام کوروش معروف گشت بدست زن چوپان افتاد و با اسامی مختلف بزرك شد .

چون طفل بده سالگی رسید اتفاقی که اکنون شرح خواهم داد افتاد و در نتیجه هویت اورا معلوم ساخت . اوروزی در ده در همین محلی که شبانگاه واقع بود با بچه‌های همسر خود در کوچه بازی میکرد کودکان دیگریکه با این چوپان زاده مشغول بازی بودند اورا که باین نام سرشناس بود بپادشاهی خود بر گزیدند

وی نیز به تنظیم و ترتیب کار ایشان پرداخت بعضی را مأمور کرد که برای اوخانه‌ها بسازند بعضی دیگررا گارد شخصی خودکرد و یکی از آنها را ناظرپادشاه‌ودیگری را مأمور امر بری نمود و خلاصه‌برای‌هرکدام کاری مقرر داشت ودر میان کودکان پسر آرتامبار (۱) از اعیان زادگان‌لیدی بودکه از اجرای کاریکه کوروش‌مأمورش کرده بود خودداری نمود کوروش بسایر بچه‌ها گفت که اورا به توقیفگاه ببرند دستورش اجرا شد وکوروش اورا سخت با شلاق نواخت پسر آرتامبر همینکه‌آزاد شد با حالت خشم شدیدیکه ازین‌رفتار که خیلی دور از شأن وی بود داشت شتابان بشهررفت وبا تلخی‌بسیار از رفتاریکه کوروش‌درباره وی نموده‌بود بپدر خودشکایت برد البته‌نگفته بود «کوروش» زیرا طفل هنوز بآن اسم‌معروف‌نبود بلکه اوراچوپان زاده شاه نامید آرتامبر در همان حال غضبناك با پسرش پیش آستیاگ رفت و از توهین سختیکه از شبازاده در حق او شده بود شکایت‌نمود و بانشان‌دادن‌شانه‌های پسر خود اظهار داشت: آه! پادشاها، یکی از بندگان تو، پسر گله‌داری، اینطوربر ما اهانت واردکرده.»

با ملاحظه این‌وضع و شنیدن این کلمات آستیاگ که میخواست از پسر آرتامبر برای خاطرپدر او انتقام کشیده باشد بدنبال‌چوپان وپسرش‌فرستادچون آن دوباهم بحضورش آمدند آستیاگ چشمانش را به‌کوروش دوخته گفت: «آیا تو هستی پسر این مرد کم پایه‌ایکه جرأت نمودی بفرزند آن‌شخص محترم که‌ازنجبای درجه اول دربار من است بد رفتاری کنی؟» پسرك جواب داد. پادشاها! من فقط حقش را در دستش نهادم دربازی از طرف بچه‌های ده من به شاهی انتخاب شده‌بودم چون آنها از میان خود مرا بهترین کسی برای آن کار میدانستند و خود او نیز یکی از اطفالی بودکه انتخابم نمود تمام کودکان طبق اوامر من عمل کردند غیر از او که نافرمانی کرد و به‌اوامرم وقعی نگذاشت تا بالاخره بسزای رفتار خودرسید حال اگر برای اینکار من سزاوار مجازاتم در اطاعت امر حاضرم.»

---

۱ - Artembares

درحالیکه آن بچه هنوز مشغول صحبت بود آستیاک راجع به هویت او سخت مشکوك شد. فکر میکرد که در صورت او چیزی نظیر سیرت خود میدید و درجواب او آثار بزرگی نمودار بود بعلاوه سن او ظاهراً با زمانی که نواده او متولد و در کوهها گذاشته شده بود موافقت مینمود وی که از تمام این ماجرا سخت متعجب شده بود چند لحظه‌ای نتوانست حرفی بگوید بالاخره پس از آنکه با اشکال بخود آمد چون میخواست آرتامبر را هم مرخص کرده باشد تا بتواند از چوبان تنها تحقیقات نماید به آرتامبر گفت « بتو قول میدهم که این کاررا طوری تصفیه کنم که نه خودت و نه پسرت گله‌ای نداشته باشید » آرتامبار از حضورش رفت و بامر پادشاه پیشخدمتها کوروش را به اندرون بردند وقتیکه آستیاک و چوپان تنها شدند از شبان پرسید که آن بچه را از کجا پیدا کرده و کی اورا بوی داد او نیز جواب داده است که طفل پسر خود او است و از کسی نگرفته و مادری که اورا زائیده هنوز زنده است و در خانه‌اش منزل دارد آستیاک خاطر نشان کرد که وی کار بدی کرده است که خود را بچنان اشکال بزرگی آلوده نموده و در همان حین به نگهبانان خود امرداد که اورا بازدارند وچون چوپان را به چهارچوبه میکشیدند بنای تضرع گذاشت و شرح قضایا را چنانکه اتفاق افتاده بود کاملا بیان کرد بدون آنکه چیزی را پنهان بدارد و از پادشاه التماس و تمنا کرد که از تقصیر او بگذرد.

آستیاك که حقیقت موضوع را ازچوپان شنید دیگر باو کاری نداشت ولی نسبت به هارپاك فوق العاده خشمگین گردید به نگهبانان فرمان داد که او را حاضر کنند و همینکه بحضور رسید آستیاك از او پرسید « هارپاك این باچه نوع مرگی بود که تو فرزند دخترم را که بدست تو سپرده بودم بقتل آوردی ؟ » هارپاك که چوپان را در اطاق دید دیگر بدروغ متوسل نشد که مبادا کذب گفتارش آشکار شود بلکه چنین جواب داد : « پادشاها : وقتیکه تو بچه را بدستم دادی فوری بتأمل پرداختم که چگونه میتوانستم میل ترا اجرا کنم ولی بدون هیچگونه گناه ناصداقتی نسبت بتو. از آلودن دستهای خودم بخونی که درواقع خون دختر تو و خودت بود اجتناب

نمودم و این شرح و اقعه‌است که عرض میکنم من دنبال این‌چوپان فرستادم و بچه را باو دادم و گفتم که بامر پادشاه باید او را بقتل آوری در این کار من حرف دروغی نگفتم زیرا فرمان تو نیز همین بود بعلاوه وقتیکه بچه را باو دادم و خاطر نشان کردم که باید او را در جاهای خطرناك کوهها بگذارد و در کناری نزدیك آنجا مراقب باشد و بقدری نظاره نماید تا طفل جان دهد و او را تهدید کردم که اگر طبق دستور رفتار نکند بانواع مجازات محکوم خواهدشد بعد وقتیکه او بآنچه من گفته بودم عمل کرد و طفل مرد من بعضی از نوکران بسیار معتمد خودرا فرستادم که نعش بچه را، وض من مشاهده کنند سپس آنرا بخاك سپردم پادشاها این عین حقیقت است و این ترتیبی بود که بوسیله آن طفل جان داد .»

بنابراین هارپاك تمام حکایت را بصورتی ساده و درست و راست شرح داد آستیاك هم با همان آثار خشم تمام آن چیزهائی‌را که از چوپان شنیده بود برای او تکرار کرد و چنین نتیجه گرفت : « خوب حالا بچه زنده است و بهترین وجه نیز همین است که شد زیرا سرنوشت او اسباب غم‌وغصه بسیار برای من‌شده بود و ملامت های دخترم به‌قلبم اثر میکرد درواقع بخت در اینکار خوب یارماشد پس‌تو بخانه‌برو و پسرت را برای‌مابفرست‌امشب‌هم وقتیکه من بپاس سلامت طفل دردرگاه‌خداوند دعای شکر و سپاسی که سزا ست بجاخواهم آورد انتظاردارم تو نیز درضیافت‌من حاضر باشی . »

هارپاك از شنیدن این کلام سر اطاعت فرود آوردو شادی‌کنان بخانه‌رفت و خوشحال بود که نافرمانی او بچنین صورت خوشی درآمد و بجای کیفر ومجازات در ضیافتی که بافتخار آن اتفاق خیر بود دعوت شد همینکه بخانه رسید پسرش‌رافرا خواند که جوانی تقریباً سیزده ساله و تنها فرزند پدر و مادرش بود وباو دستورداد که بقصر برود و هرچه آستیاك امردهد اطاعت‌نماید پس با قلبی مسرور پیش زن خود رفت وشرح‌ماجرا بازگفت در همان‌حال آستیاك پسر هارپاك‌را گرفت وبه قتل رسانید بعد هم بدن او را قطعه‌قطعه کرد مقداری را برآتش کباب کرد وقطعات

دیگررا جوشانید و چون همه باین ترتیب مهیا شد آنرا برای خوردن آماده داشت ساعت ضیافت فرا رسید و هارپاگ وارد شد و سایر مهمانان نیز آمدند و همگی نشسته مشغول خوردن شدند آستیاگ ومهمانان دیگر خوراکهائی از گوشت صرف نمودند ولی جلو هارپاگ چیزی جز گوشت تن پسر او نگذاشته بودند و تمام را هم جلو خود او نهادند غیر از دستها و پاها و سرراکه در سبد سر بسته ای جا داده بودند وقتیکه هارپاگ خوراك خودرا تمام کرد آستیاگ او را بخواند و پرسید که آیا غذا لذیذ بود و چون در جواب گفته بود از آن خوراك بسیار محظوظ شده گماشتگانیکه مامور آوردن ظرفی بودند که محتوی دستها و پاها و سر پسرش بودآنرا پیش آوردند و امر داد که سر پوش بردارد و آنچه دلش بخواهد از آن بر گیرد پس هارپاگ هم سرپوش برداشت و در میان ظرف اعضای بدن فرزند خودرا بدید ولی منظرهٔ آن ویرا منقلب نساخت و یا اورا ازحالت طبیعی خارج نکرد و چون آستیاگ پرسیده بود که آیا میداند که گوشت چه حیوانی را خورده است وی جواب داد که خوب میدانست و آنچه پادشاه کرده مطاع بوده است بعداز این جواب او آنقطعاتیراکه مصرف نشده بود برداشت وبخانه رفت که بنظر من میخواست باقیمانده را جمع کرده و سوزانده باشد .

این بود ترتیبی که آستیاگ هارپاگ را متنبه ساخت بعد درصدد افتاد که آیا باکوروش نوادهٔ خود چه بکند دنبال پیران مغان فرستاد هما کسانیکه سابقا خوابش را تفسیر کرده و اورا سخت وحشتناك نموده بودند و از ایشان پرسید که در آن کار چه نظری دارند آنها بهمان وجهی که سابقا گفته بودند باز پاسخ دادند که «اگر طفل جوانمرگ نشود خواه نخواه بپادشاهی خواهدرسید» آستیاگ خطاب بایشان نموده چنین گفت :

«موضوع اینست که بچه از مرگ رسته و حال زنده است او در دهات بزرگ شده و اطفال دهیکه او در آنجا میزیسته ویرا بپادشاهی خود برگزیده اند وآنچه پادشاهان معمولا میکنند اوهم کرده است گارد شخصی و دربانان مخصوص و رسولان

خاص و سایر درباریان دیگر دارد اکنون بمن بگوئید که بنظر شما معنی این چیزها چیست ؟ پیشگویان جواب دادند که « اگر طفل زنده مانده و چون پادشاه ، بدون بدعت و تزویر فرمانروائی کرده درآنصورت ما بتو توصیه میکنیم که خوشحال بوده دیگر ازین بابت وحشتی نداشته باشی او بازدومرتبه پادشاهی نخواهد کرد زیرا ما حتی غیب گوئیهائی دیده‌ایم که گاهی بصورت بی اهمیتی درآمده‌اند وخوابها نیز بسااوقات برخلاف انتظار تحقق چندانی ندارند .

آستیاك گفت « منهم یقین دارم که همین‌طور است و بچه چون هم اکنون بپادشاهی رسیده پس خواب تحویل شده است و دیگر ترسی از او ندارم باوجود این خوب دقت نموده وبرای سلامت خاندان و حفظ منافع خودم به بهترین وجهی که میتوانید هدایتم کنید » مغها در جواب گفتند « البته این عین منافع خودمان نیز هست که سلطنت تو مستحکم و پاینده باشد زیرا اگر باین طفل برسد بدست اجانب خواهد افتاد زیرا او ایرانی است بنابراین ما مادی‌ها آزادی خود را از دست خواهیم داد و از طرف ایرانیان بعلت بیگانگی سخت منفور خواهیم شد ولی تا وقتی تو که هموطن ما هستی بر تخت باشی تمام افتخارات مال ماست و ماحتی در کار حکومت نیز قدری شرکت داریم بنابر این بدلیل‌های بسیار ما خواستار خیر و خوشی تو و پادشاهی تو هستیم پس ما اگر دلیلی برای نگرانی دیده باشیم یقین بدان که از تو پنهان نمیکردیم ولی بدرستی که ما معتقدیم که خواب بدین‌صورت بدون زحمت و آزار تحویل شده است و چون خودما دیگر اضطرابی نداریم بتو نیز توصیه میکنیم که آسوده باشی و راجع بخود طفل‌هم نصیحت ما اینست که اورا به ایران پیش پدر و مادرش بفرستی . »

آستیاك با خشنودی خاطر جواب ایشان‌را شنید کوروش‌را بحضور خواند و گفت « بچه عزیزم ، بواسطه خواب بیهوده‌ایکه دیده‌بودم نزدیك بود باعث صدمه‌تو شوم تو از برکت بخت بلند خودت از آن شر و زحمت آسوده رستی حال با دلی راحت به ایران برو و من نیز همسفرانی با تو خواهم فرستاد ، برو و چون بمقصد

برسی پدر و مادرت را بکلی کسان دیگری غیراز همتراد'ت چوپان و زن اوخواهی یافت . »

با این کلمات آستیاك نواده خود رامرخص کرد و او دورود بخانه کمبوجیه از طرف پدر و مادرش پذیرائی شد که همینکه از هویت او آگاه گردیدند با ذوق تمام در آغوشش کشیدند زیرا همواره شنیده بودند که او بمحض تولد مرده بود بعد ایشان پرسیدند که چگونه وی توانسته بود موفق بفرار شود کودك برای ایشان تعریف کرد که حتی تا آن اواخر خوداوهم چیزی راجع به موضوع نمیدانست و سخت در اشتباه بود . اه ! چه اشتباه بزرگی ! و اینکه او چگونه شرح داستانرا درعرض راه موقع خروج از مادشنیده بوده است . او همواره یقین داشت که چوپان زاده پادشاه بود ولی در بین راه غلامان پادشاه حقیقت امر را کاملا باو گفته بودند بعد وی راجع به زن چوپان که او را بزرگ کرده بود صحبت کرد و از او تعریفات زیاد نمود و در حکایات راجع به خود پیوسته از کینو (۱) حرف میزد . در واقع همه چیز از کینو بود و بهمین جهت اتفاقاً اقوام او که این اسم را از دهان او شنیده بودند و میخواستند که ایرانیان را ترغیب نموده باشند که خواست مخصوص خداوندی ضامن سلامت او بوده اینطور انتشار دادند که چون کوروشرا در کوهها گذاشته بودند گرگ ماده ای اورا شیرداد و این تنها منبع این شایعه است .

سپس وقتیکه کوروش بالغ شد و دلیرترین و محبوب ترین اقران خود سر شناس گردید هارپاك که همواره مترصد بود از آستیاك انتقام کشیده باشد با تقدیم هدایا و پیغامها بجلب خاطر او پرداخت چون مقام خودش خیلی کوچکتر از آن بود که بتواند بی کمك خارجی انتقام ستانده باشد بنابراین وقتیکه او کوروشرا که صدمه اش خیلی شبیه به لطمه او بود دید که خوب رشید و بالغ شده (چنانکه شده بود) و باید انتقامجوئی که وی احتیاج داشت بشود کوشید که حمایت اورا جلب و برای انجام منظور ازوی استمداد نماید او قبلا راه انجام این نقشه هارا هموار کرده بود

Cyno – ۱

باین ترتیب که تمام اعیان بزرگ ماد راکه از سلطنت با خشونت پادشاه خود بستوه آمده بودند برآن داشته و آنها را ترغیب نموده بود که برای ایشان بهترین کار ها این بود که کوروشرا پادشاه خود نموده آستیاك را از سریر سلطنت بردارند پس از تهیه این مقدمات هارپاك که اسباب شوشرا فراهم ساخته بود میل فراوان داشت که کوروشرا نیز که هنوز در ایران میزیست از خیالات خود آگاه سازد ولی چون راه بین ماد و ایران را پاسبانان مراقبت میکردند ناچار شد که بوسیله محرمانه پیغام خود را باو برساند که بترتیب ذیل کاررا انجام داد خرگوشی برگرفت و پوست شکمش را بدون آنکه صدمه‌ای به حیوان زده باشد بازکرد ونامه‌ایکه محتوی مطلب منظور او بود در آن گذاشت و با دقت شکاف را دوخت و خرگوش را بیکی از معتمد ترین غلامان خود که بصورت شکارچی در آورده بود داد و بسوی ایران فرستاد که آن شکار را تقدیم کوروش نماید و باو دستور داد که به کوروش شفاهاً بگوید که پوست حیوانرا بشکافد و کسی را در آنوقت بار حضور ندهد.

چنانکه خواست او بود کار ها انجام شد و کوروش بعد از شکفتن پوست خرگوش نامه ای یافت که درآن نوشته بود : ای پسر کمبوجیه (کامبوزیا) بدون شك و گمان خداوندان بر تو توجه دارند والا تو از گیرودار آن همه حوادث شگفت انگیز خود سالم نمی‌رستی اکنون وقت آن فرارسیده است که از آستیاك جانی انتقام خود را باز ستانی فراموش نکن که او خواستار مرگ تو بوده و توزندگی فعلی ات را مرهون خداوندان و من هستی و گمان میکنم ازکارهائیکه او در حق تو کرده است غافل نیستی و نه از چیزهائیکه من از دست او کشیده‌ام زیراکه من ترا بچوپان سپرده و حاضر به کشتن تو نشده بودم حال گوش بمن فرادار و حرف هایم را بشنو که تمام امپراتوری آستیاگ مال تو خواهدشد. در ایران پرچم شورش برافراز بعد مستقیماً به ماد حمله کن خواه آستیاك مرا بفرماندهی قوای خود برضد لشکر تو برگزیند و یا هرکدام از شاهزادگان ماد را مأمورکند باز همه کارها بمراد تو خواهد گشت و ایشان اولین کسانی خواهند بود که از او روگردان خواهند شد و به سپاهیان

تو پیوسته و خواهند کوشید که اساس اقتدار اورا واژگون کنند و قطع‌داشته باش که ازطرف ما همه‌چیز ساخته و آماده است پس تو نیز دست بکارشو وزود اقدام کن . »

کوروش بعد از خواندن نامه بتامل پرداخت که‌چگونه‌ممکن بود اوایرانیان‌را بشوراند بعد ازفکر زیاد کار ذیل را عاقلانه تر از تمام تشخیص‌داد : آنچه راجع به توماری صحیح میپنداشت بکاغذ آورد بعد مجمعی از ایرانیان فراهم ساخت‌وتومار را باز کرد و ازروی آن بخواندکه آستیاگ اورا سردار خودشان منصوب‌کرد و گفت که« حال که چنین است بشما فرمان می‌دهم که‌بروید‌و هرکدام داس‌خود را بیاورید » بعد از این صحبت آن‌جمع‌رامرخص کرد .

چون ایرانیان طبق اوامری که دریافت داشته بودند با داس های‌خودبازآمدند کوروش ایشان را به قطعه‌زمینی برد که‌هر سمت آن‌ازهیجده تا بیست فورلنگ و با تیغ و خار انباشته بود و بآنها امر داد قبل از آنکه‌آفتاب غروب‌کند آنجا را پاك کنند ایشان‌کار خودرا صورت دادند پس از آن وی دستور دیگری بآنها صادر کرد در اینکه روز دیگر استحمام نموده و باز آیند در همین حال کوروش تمام اغنام پدر خود را اعم ازگوسفند و بز وهمچنین تمام‌گاو های خود را جمع کرد و آنها راکشت ومهیا کرد تا ضیافتی بتمام سپاهیان ایرانی بدهد شراب و همچنین بهترین نانهارا برای‌آن‌مهمانی‌فراهم ساخت وچون فرداشد وایرانیان‌حاضر شدند بایشان فرمود که بر سبزه‌ها بیارامند و خوش‌باشند وقتیکه این‌مهمانی‌بپایان آمدازایشان پرسیدکه بگویند « جشن امروز و یاکار دیروز کدام یک‌را بهتر می دانستند » ایشان در جواب گفتندکه :« درواقع تفاوت بین‌آن دو بسیاربود دیروزجز سختی ثمری‌نداشت و امروزهمه‌چیزخوش بود .»

کوروش فوری جواب آنها راگرفت و مقصود خود را صاف وراست‌بیان کرد « آری ای‌ایرانیان اینست‌وضع روزگار شما ، اگرتصمیم بگیریدکه‌حرفهایم‌راگوش کنید میتوانید از این نعمت و هزاران‌لذات دیگر برخوردار شوید وهرگز گرفتار هیچ قسم رنج و بندگی نگردید ولی اگرگوش ندهید خودتان را برای رنج و

وزحمات فراوانی که مانند کار دیروز سخت و دشوار است آماده سازید . پس فرمانم را اطاعت کنید و آزاد باشید من نیز احساس می کنم که ازجانب پروردگار مأمور آزادی شما هستم وقطع دارم که شما هم بهیچوجه در هیچ چیزی از مادی ها پست تر نیستید مخصوصا در شجاعت ، لذا بی درنگ بر ضد آستیاک شورش کنید ،

ایرانیان که دیرزمانی که بوداز تسلط مادی‌ها بستوه آمده بودندحال که پیشوائی یافتند با مسرت قید تسلط آنها را بر انداختند در همین حال آستیاک که‌از کردار کوروش آگاه شد قاصدی فرستاد و او را بخدمت خواند « کوروش جواب داد « به آستیاك بگوئید که من‌زود تراز آنکه‌وی‌خواسته است‌بسراغ اوخواهم آمد . » آستیاک بعد از شنیدن این پیغام اتباع‌خود را فوری مسلح ساخت و مثل اینکه خداوند عقل وشعورش را از وی گرفته بود هارپاك را بفرماندهی آنهامنصوب نمودو فراموش کرد که وی خود چه لطمه بزرگی باوزده بود بنا بر این‌وقتیکه دولشکر بهم رسیدند فقط عده قلیلی از مادها که از آن سرّ خبر نداشتند مشغول‌جنگ شدند و بقیه آشکارا بصف ایرانیان پیوستند و عده زیادی هم ترسان‌یا بفرار گذاشتند »

آستیاك که از این فرار ننگین‌وپراکندگی‌لشکرخوداطلاع‌یافت‌بر کوروش سخت‌خشمگین شد و گفت « باوجود این نیز کوروش بهیچوجه نباید ونمی تواند شادمانی نماید » و فورا مفسرین مغان که او را ترغیب بفرار دادن کوروش کرده بودنددستگیرو آنهارا سخت‌مجازات کرد .» سپس‌تمام‌مادی‌هارا که‌درشهرمانده بودند ازپیروجوان مسلح ساخت و آنهارابرضدایرانیان‌بجنگ‌واداشت‌و نبرد کرد که‌در آن بکلی مغلوب گردید . سپاهیانش معدوم شدندو خود نیز بدست دشمن اسیر افتاد

هارپاك چون اورا اسیر دید پیش امد و شادمانی ها کرد و ازجمله حرف های مختصری که‌زده بود اشاره بشامی‌نمود که وی از گوشت پسرش باو داده بود و از استیاک پرسید که ایا حال خوش است که بجای پادشاهی در اسیری است ؟ آستیاك نگاهی بصورت اوانداخت ودر مقابل پرسید که‌بچه دلیل اوکار

های کوروش را بخود منسوب میدارد هارپاک هم گفت:

«نامه من موجب شورش او گردیده و بنا براین تمام افتخار این کار از آن من است» بعد آستیاگ اظهار داشت که «در آنصورت وی احمق ترین وظالم ترین افراد است» احمق ترین ، ازین جهت که اگر قدرتی داشت بایستی تاج سلطنت رابرسر خود گذاشته باشد نه آنکه آنرا نصیب دیگری سازد زیرا شورش کاملاً عمل خود او بود ظالم ترین افراد، برای آنکه بگناه آن شام او تمام مادیها را محکوم ببندگی کرده بوده است زیرا بافرض اینکه او الزام داشت دیگری را بتخت بنشاند و نمیخواست که خود آنرا تصاحب کرده باشد باز انصاف اقتضا میکرد که بجای یك ایرانی یك نفر مادی بآن شأن ومقام رسیده باشد اما اکنون مادیها که در رساندن صدمه ایکه وی شکایت دارد دست و دخالتی نداشتند بجای سرور غلام شدند آنهم بندگان کسانیکه تا آنوقت اتباع ایشان بوده اند »

بنا بر این بعد از یك پادشاهی سی و پنج ساله آستیاگ تخت و تاج خود را از دست داد و مادیها در نتیجهٔ بدرفتاری او زیردست ایرانیان افتادند و امپراتوری آنها در قسمت های آسیا در ماوراء رودخانهٔ هالیس صدو بیست وهشت سال دوام کرد غیر از آن مدتیکه سیت ها تسلط داشتند ولی بعد مادیها از فرمانبرداری خود پشیمان شدند و بر داریوش شوریدند اما درنبرد شکست خوردند و باز محکوم به اطاعت و بندگی گردیدند و اکنون درزمان آستیاگ همین ایرانیها بودند که بفرماندهی کوروش برضد مادیها شوریدند ودرنتیجه فرمانروای آسیا شدند .

کوروش آستیاگ را تا آخر عمر در دربار خود نگاهداشت بدون آنکه هیچ گونه صدمه دیگری باو برساند این بود شرح تولد و بزرگ شدن کوروش و این بود داستان رسیدن او بپادشاهی وچندی بعدازاین قضایا بود که کرزوس براو حمله کرد و چنانکه درفصل های پیش حکایت کردم از او شکست خورد وسقوط کرزوس کوروش راسرور تمام آسیا ساخت .

فصل هفتم

ایرانیان (پارس‌ها)

عادات و رسومی که من اطلاع دارم ایرانیان احترام میگذارند از قرار ذیل است: ایشان عقیده به‌خدایان ومعابد و منابر ندارند و اعتقاد بآنهارا علامت حماقت میدانند و این بگمان من از آنجاناشی میشود که ایشان چنانکه یونانیان میپندارند معتقد نیستند که خدایان از همان جنس انسان هستند ولی عبادت ایشان این است که به قله بلند ترین کوهها بالا روند و از آنجا بدرگاه ژوپیتر قربانی نثار کنند ژوپیتر نامی‌است که ایشان بفلك الافلاك میدهند. و همچنین ایشان هدایائی بخورشید، ماه، زمین، آتش، آب وباد تقدیم‌میکنند اینها تنها خدایانی‌اند که از عهدقدیم پرستش آنها برایشان نازل‌شده‌است.

از تمام‌روزهای سال یگانه روزیرا که ایشان بیش ازایام دیگرجشن‌میگیرند روز تولدشان است ومرسوم است که در آنروز خانه‌ها را با اسباب بیشترازمعمول فروش ومزین‌میکنند. ایرانیان ثروتمند، گاو یا اسب یا شتری قربانی‌میکنند(۱) و الاغی را تمام و درست کباب نموده میخورند، طبقات فقیر بجای آن، حیوانات اهلی کوچکتر میپزند ایشان غذاهای پر گوشت کم میخورند ولی میوه های فراوان صرف‌میکنند و چند ظرف از آن یکجا بر سفره میگذارند و بهمین دلیل است که ایشان میگویند «یونانیها از سفره طعام گرسنه برمیخیزند زیرا بعدازغذا چیزقابل ذکری برای آنها نمیآورند در صورتیکه اگر بازهم پیش آنها چیزی‌میگذاردند از خوردن دست‌نمیکشیدند».

«۱» هنوز عادت عمومی در شرق اینست که گوسفند را درست حتی برای غذای معمولی کباب می‌کنند واین کار درروزهای عیددر دالماسی وسایر قسمت‌های اروپاهم هست

ایشان علاقهٔ بسیار بشراب دارند و بمقادیر زیاد از آن مینوشند (۱) جواب گفتن یا رد کردن صداهای عادی درحضور دیگری درمیان ایشان ممنوعست. اینهاست عادات ایشان دراینگونه مسائل.

همچنین رسم عمومی ایشان اینست که راجع بکارهای مهم وقتیکه در حال مستی‌اند فکر و تأمل میکنند بعد روز آینده که حالشان عادی است تصمیمی را که شب قبل گرفته بودند صاحب خانه‌ایکه تصمیم در منزل او گرفته شده بود پیش ایشان می‌آورد اگر بازآن تصمیم تایید شد طبق آن رفتار میکنند و الا از آن صرف نظر مینمایند ولی گاهی وقتیکه بعد از تامل در حال هشیاری تصمیمی بگیرند در این صورت همیشه در باب آن موضوع هنگامیکه تحت تاثیر شراب اند تجدید نظر میکنند(۲).

از سایر ملل ایشان نزدیکترین همسایه را بیش از سایرین احترام مینمایند و آنهارا بعد از خودشان ازهمه گرامی‌تر میشمارند و کسانیرا که بعداز این همسایگان اقامت دارند درجهٔ دوم احترام میکنند ونسبت به بقیه هرچه دورتر باشند احترامات کمتری مرعی میدارند دلیل آن اینست که ایشان خودرا از هرجهت خیلی برتر از سایر افراد نوع بشر میدانند ودیگران را بنسبتی که بایشان نزدیکتر واقع شده باشند بهمان اندازه هم بعلو مقام و مزایا نزدیکتر میشمارند که ازآن چنین برمی‌آید که آن هائیکه دورتر ازهمه واقعند بایست پست‌ترین افراد بشر باشند.

موقعی که درکوچه بهم میرسند از علامات ذیل میتوان دانست که آیا ایشان ازدرجات متساوی‌اند یا خیر اگرمقام ایشان برابر باشد بجای صحبت لبهای یکدیگر

«۱» اکنون درمیان «خوشحالان» ایران رسم است که چندین ساعت سرشام نشسته شراب می‌نوشند ومیوه‌های خشك مانند بادام و پسته وآجیل وغیره تناول می‌کنند عده مهمانان درواقع غالباً درساعت هفت عصر دورهم می‌نشینند وتاساعت یازده هنوز شام‌را نمی‌آورند

«۲» تاسیت اظهار می‌دارد که آلمانها عادت داشتند راجع بجنك وصلح در حال سرمستی فکرنموده روزبعد راجع بآن تصمیم بگیرند

را میبوسند و درصورتیکه یکی‌ازآنها مادون دیگری باشد صورت‌هم رامیبوسند و اگر تفاوت درجه و مقام زیاد باشد شخص مادون بخاك میافتد(۱) .

هیچ ملتی نیست که باندازهٔ ایرانیان زود و آسان عادات خارجی را اختیار کند (۲) بنا بر این ایشان لباس مادی هارا که بهتر ازمال خودشان تشخیص داده بودند اقتباس کردند ودر جنگ زره مصری میپوشند و همینکه ازوجودچیزلو کسی باخبرشوند فوری آنرا مال خود میسازند و ازین رو در میان چیزهای‌نوظهور دیگر ایشان تمایلات غیر عادی از یونانیها آموخته اند و هر شخصی چندین زن و صیغه دارد .

در میان ایشان بعدازدلاوری درجنگ بزرگترین‌علامت‌مردانگی‌اینست که پدر چندین پسر باشند و هرسال پادشاه تحفه‌های گرانبها برای‌آن‌مردی که بیش از سایرین فرزند داردمیفرستد زیرا ایرانیان معتقدند که کثرت مایه‌قدرت‌است . پسران ایشان باکمال دقت از پنج سالگی تا بیست سالگی در سه چیز : اسب سواری ، تیر اندازی وراستگوئی تعلیم می یابند (۳) و تا سن پنج سالگی نمیگذارندکه بچه‌ها پیش پدرشان بیایند بلکه با زنان‌بسرمیبرند و این برای آنست که اگر طفل زود بمیرد پدرازمرگش متاثرنشود .

بنظر من این رسم عاقلانه‌ایست و همچنین‌عمل بعدی که پادشاه نباید کسی

«۱» ایرانیان هنوزهم دررعایت آداب معروف‌اند

«۲» ازفصل پنجم چنین برمیآیدکه لباس قدیم ملی ایرانیان بیش‌سینه تنك وشلوار های چرمی بوده ولباس‌مادی‌ها بنابر نظرگزنفون (تربیت کوروش فصل‌هشتم) وضعی‌داشت‌برای‌پنهان کردن فرم وآنرا یك‌منظره عظمت زیبائی میداد پس‌گویا جامه‌ای پرچین بود

«۳» علاقه ایرانی‌ها برای حقیقت‌گوئی ازطرف لارشر (Larher) درباب قدرت‌نطق داریوش درکتاب سوم ، فصل۲٤ تردید شده است ولی‌نطق مزبور بکلی عاری‌از سندیت تاریخی است دلیل خاصی‌که بموجب آن راست‌گوئی در میان ایرانیان بوده بطرز نمایانی از کتیبه‌های داریوش مستفاد میشودکه درآن‌ها دروغ گفتن علامت تمام‌شرها بشمارآمده است .

را بجرم گناه واحد بقتل آورد و هیچیك از ایرانیان نبایستی بنده ایرا بر اثر یك گناه به اشد مجازات برساند بلکه در هرمورد باید خدمات مجرم در مقابل خلاف کاری او قرار داده‌شود واگر گناهان او بیش از خدمانش باشد آنگاه طرف شاکی بمجازات بپردازد.

ایرانیان معتقدند که هنوز بین ایشان احدی پدر یامادر خودرا نکشته است بلکه در تمام این گونه موارد ایشان اطمینان کامل دارند که اگر کارها بآن نهایت رسیده باشد معلوم میشود که بچه یا بدذات و یا آنکه حرامزاده بوده زیرا ایشان‌می گویند که گمان نمیکنند هرگز پدر حقیقی بدست فرزند خود کشته شود.

ایشان معتقدند که صحبت از چیزهائی که عمل آن حرام است صواب نیست و می پندارند که زشت ترین کارها در عالم دروغگوئی‌است و بعد نیز بدترین چیزها بدهکاری است زیرا درمیان دلیل‌های دیگر آدم بدهکار ناچار بدروغ گفتن میشود اگر یکنفر ایرانی‌مرض برص«پیسه» داشته‌باشد اورا به شهر راه‌نمیدهند ونمیگذارند که باسایر ایرانیان کار وآمیزشی داشته باشد و او، بقول ایشان بر ضد خورشید گناهی مرتکب‌شده بوده‌است خارجیانی که بدین‌درد مبتلا میشوند ازمملکت‌اخراج میکردند وحتی کبوتران سفیدراهم گاهی بهمین‌دلیل‌میرانند ایشان‌هرگز رودخانه‌ای را بافاضلات بدن خود کثیف نمیکنند و حتی دست‌خودرا درآن نمیشویند و کسیرا هم نمیگذارند که چنان کند زیرا احترام بسیار برودخانه‌ها دارند یك چیز عجیب خاص‌دیگری‌نیز هست که خود ایرانیها هرگز متوجه آن نشده اند ولی از نظر من پنهان‌نمانده‌است‌اسامی‌ایشان که‌دلیل وعلامت بعضی بهی‌های‌جسمی یادماغی‌است‌همه با حرف واحدی ختم می‌شود ـ حرفی که دوریان(۱) آنرا سان(۲) و یونانیها آنرا سیگما نامیده‌اند و هر کسی که امتحان بکند خواهد دیدکه اسامی ایرانی تمام بدون استثناء با این حرف ختم‌میشوند.

اینها صفاتی‌است که من می‌توانم باکمال‌اطمینان ازروی‌اطلاعات واقعی‌شخصی

San -۲ Dorians-۱

خود راجع به ایرانیان بگویم و عادت دیگری راجع بمردگان درمیان ایشان هست که باشرط احتیاط ذکر شده است نه علنی و آن اینست که نعش یک ایرانی مرد را آنقدر بخاك نمی‌سپارند تا آنکه سگ یامرغ لاشخوری آنرا پاره کند در اینکه مغ ها این رسم را دارند جای شکی نیست زیرا این عادت را بدون هیچ قسم پرده‌پوشی عمل میکنند اجساد مردگانرا با موم پوشانده بعد بخاك میسپارند.

مغها نژاد مخصوصی هستند و با روحانیون مصری و درواقع با تمام مردم دیگر تفاوت کامل دارند روحانیون مصری این را یك امر مذهبی میدانند که هیچ حیوانی را نکشند مگر آنهائی را که بقصد قربانی تقدیم میدارند مغ‌ها برعکس همه نوع حیوانات باستثنای سگ و انسان را بادست خود میکشند وحتی گویا ازین کار عادی لذت میبرند مانند کشتن مار ومورچه وچیزهائی مانند حشرات وخزندگان حیوانات را بهمان آسانی می کشند ولی چون این کار همواره عادت ایشان بوده است رواست که بآن عمل کنند حال من بحکایت سابق خود بر میگردم.



فصل هشتم

شورش سارد

بعد ازفتح لیدی بدست ایرانیان بی‌درنك یونیها و یونانیهای آلان سفیرانی نزد کوروش به سارد فرستاده و تقاضا کردند که همدستان او شوند بهمان وضع و ترتیبی که باکرزوس متحد بودند کوروش با نهایت دقت به‌پیشنهادهای ایشان گوش داد و باحکایتی بایشان جواب داده گفت: « وقتی نی‌زنی در کنار دریا قدم میزد و چشمش به ماهی‌ها افتاد وشروع به نی‌زدن کرد بخیال اینکه ماهی‌ها بهوای نی‌پیش او بخشکی بیایند ولی وقتیکه بالاخره فهمید امید او بی ثمر بود توری برگرفت و مقدار زیادی ماهی بچنك آورد و بساحل کشید ماهی‌ها شروع بجستن‌ورقصیدن نمودند ولی نیزن گفت « اکنون دیگر رقصتان فایده ای‌ندارد زیرا وقتیکه من‌برای تان نی‌میزدم نخواسته بودید برقصید » کرزوس این جواب را به یونیها و آلانها داد زیرا چون او سابق بوسیله قاصدانی آنها را بشورش برضدکرزوس ترغیب کرده بود خود داری نمودند ولی حال که کارش انجام یافته اظهار فرمانبرداری مینمودند. چون کورش بآهنك خشم بآنها جواب داده بود یونانیها که این‌را بشنیدندمشغول استحکام شهرهای خودشدند ودرپانیونیوم مجالس عمومی ترتیب دادند که‌همگی جزمیلت‌ها که کوروش‌باآنهاءهدنامه‌جداگانه‌بسته‌وبواسطه‌آن‌همان شرایطی‌را قبول کردند که قبلا ازکرزوس تحصیل کرده بودند آمدند بقیه یونی ها متفقا تصمیم گرفتند که سفیرانی به اسپارت برای استمداد بفرستند.

چون نمایندگان یونی‌ها و امولیان ها که با تمام‌سرعت بسمت‌اسپارت شتافته بودند بشهر رسیدند یکنفر ازمیان خود موسوم به پیترموس اهل فوکن (۱) را برگزیدندکه سخنگوی ایشان باشد و بقصد اینکه حتی الامکان شنوندگان بیشتر

---

۱ – Focaen

دور خود گرد آورد لباس ارغوانی بتن کرد و با چنین صورت جذاب برای نطق بایستاد وضمن خطابه ای طولانی از اسپارتها خواهش کرد که بیاری هموطنان او برخیزند ولی ایشان تحت تأثیر حرفهای او واقع نشدند و برعلیه اعزام هرگونه کمکی رأی دادند نمایندگان مزبور ناچار راه خود را پیش گرفتند ولی اسپارتی‌ها باوجود جواب منفی که بدرخواست آن هیئت نمایندگی داده بودند قایقی باملاحان اسپارتی بساحل آسیائی که بنظر من برای منظور مراقبت کوروش و یونی بود فرستادند این عده بمحض ورود به فوکا "لاکرین (۱) نام را که برجسته ترین نفر ازمیان ایشان بود بسارد گسیل داشتند تا ازطرف اسپارتی ها کوروش را ازحمله کردن وصدمه زدن بشهر های یونان بازدارد زیرا ممکن نبود ایشان بچنین کاری رضایت دهند.

می گویند کوروش بعد ازشنیدن آن پیغام از یونانی‌هائی که حاضر و ناظر بودند پرسید « این اسپارتی ها کی بودند وعده ایشان چقدر بود که اقدام بفرستادن چنان اظهاریه ای باو نمودند.» وچون جواب ایشان را شنید رو به قاصد اسپارتی نموده گفت « من تاکنون از مردمی که در درون شهرهای خودمانده و در میدان جمع میشوند تا بقید سوگند بیکدیگر دروغ بگویند هرگز بیمی نداشته ام اگر زنده ماندم اسپارتی‌ها آنقدر ها گرفتاری شخصی که راجع به آن صحبت کنند خواهند داشت بدون آنکه فرصت یابند که راجع به یونی‌ها وقتی صرف نمایند.»

کوروش با این حرف قصد سرزنشی بتمام یونانی ها داشت چون ایشان بازارها و میدان هائی برای کار داد وستد داشتند ولی در میان ایرانیان هیچ رسم نیست که دربازارهای عمومی خرید و فروش کنند در واقع در تمام کشور خودیك بازارهم ندارند.

بعد ازین مصاحبه کوروش سارد را ترك کرد و ادارهٔ آن شهر رابعهده یکنفر ایرانی تاباالوس نام گذاشت و پاکتیاس (۲) نام راکه از اهل محل بود مأمور نمود تا خزائنی راکه به کرزوس وسایر لیدی‌ها تعلق داشت جمع کند و از دنبال برای او

---

۱ - Lacrines ۲ - pactyas

بیاورد خود کوروش بسمت اکباتان رهسپار شد و کرزوس را نیز با خود برد و چون یونی ها را چندان مهم نمیشمرد آنها را هدف فوری خود نساخت نقشه های بزرگتری درسر او بود وی میخواست شخصاً بجنگ بابل و باکتریها وسك ها و مصر برود پس تصمیم گرفت که کار فتح یونی را بعهده یکی ازسرداران خود بگذارد.

ولی همینکه کوروش از سارد بیرون رفت پاکتیا هموطنان خود را بر آن داشت که برضد او ونماینده‌اش تا بالوس آشکارا شورش نمایند و با خزائنی فراوان که در اختیار داشت بدریا شد و آن ثروت را برای جمع سپاهیان داوطلب بکار زد ودرعین‌حال مردم ساحل‌نشین‌را تشویق نمود که درلشکر او وارد شوند بعد به سارد حمله برد و درآنجا تابالوس را که درقلعه شهر سنگر گرفته بود محاصره کرد.

کوروش وقتی که درراه اکباتان اینخبررا شنید روبکرزوس نموده گفت: «کرزوس بخیال تو عاقبت تمام اینکارها چه خواهدشد؟ گویااین‌لیدی ها دست ازفتنه‌انگیزی چه برای خودشان وچه برای دیگران برنخواهند داشت و من یقین‌دارم که بهترین کارها این بود که تمام ایشان به‌غلامی فروخته‌شوند. ببین کاری که‌من کرده‌ام مثل این است که شخصی پدری را بکشد ولی ازقتل بچه‌صرفنظر کند، تراکه از پدر قوم خودت بالاتر بودی دستگیر کرده و به اسیری برده ام وشهر را بمردم تو واگذار کرده ام آیا رواست که ازین‌شورش تعجب نمایم؟»

کوروش افکار خود را بدین ترتیب برای کرزوس‌شرح دادو کرزوس که‌سخت بیمناك شدکه مبادا کوروش سارد را ویران کنددرجواب گفت: آه! پادشاهاحرف هایت حق است ولی از توخواهش دارم زیاد متغیرنگردی و یك‌شهرباستانی‌را که‌نه درزحمات قبلی نسبت بتو ونه صدمات فعلی گناهی ندارد خراب‌مکن زحمت سابق را من باعث شدم و حال با اسارت خودم مجازات می کشم و پاکتیاس باعث صدمه ثانوی شده او راهم که خودت اداره سارد را باوسپردی مجازات‌کن و لیدی ها را عفوفرما ومطمئن باش که ایشان هرگز برعلیه تو نشورند وخودت‌نیز بیش از این نگران مباش مأمور بفرست و ایشان را ازحمل اسلحهٔ‌جنگی ممنوع‌داروفرمان‌ده

که زیر ردای خود پیش سینه بپوشند و چکمه بپا کنند و آنهارا بر آن دار که بچه های خودرا به موسیقی وساززنی ودکانداری بگمارند وبدین نحو تو بزودی درخواهی یافت که آنها بجای مرد ، زن شده‌اند و دیگر بیم شورش ایشان برضد تو نخواهد بود»

کرزوس گمان میکرد که وضع لیدیها باین صورت بهتر از آن خواهد بود که به غلامی فروخته شوند و بهمین جهت نیز کوروشرا چنان اندرز داد و میدانست که اگر پیشنهادهای قابل توجهی بکند خواهد توانست عقیدهٔ کوروشرا عوض کند او بعلاوه ترسان بود که مبادا بعداز رفع خطری که فعلا درپیش بود لیدیها در آینده بر ضد ایرانیان بشورند و ازین راه باعث خرابی کار خودشوند . این پنداو کوروشرا خوش آمد وحاضر شد دست ازخشم بردارد وچنانکه کرزوس گفته بود رفتار کند . پس شخصی از اهل ماد موسوم به مازارس را بحضورطلبید و باو امرداد که طبق گفته های کرزوس فرمانهائی برای لیدیها صادر کند بعلاوه ویرا مامور کرد که تمام لیدیهائی را که بسارد حمله برده بودند بهغلامی بفروشد وبالاتر ازهمه اینکه در مراجعت حتماً پاکتیاس را زنده باخود همراه بیاورد کوروش بعداز صدور این دستورات راه خودرا بطرف ایران تعقیب کرد .



فصل نهم

(بابل)

آسور (۱) عدّه زیادی شهرهای بزرگ دارد که معروف ترین و مستحکم‌ترین آنها در این زمان بابل بود که بعد از سقوط نینوا مقر حکومت بآنجا انتقال یافت شرح تعریف این محل بقرار ذیل است : شهر در دشت پهناوری قرار دارد و درست مربع شکل است طول هر سمت آن یکصد و بیست فورلنك است بنابراین محیط چهارصد وهشتاد فورلنك می‌شود و در حالیکه این قدروسیع است در شکوه نیز هیچ شهر دیگری بپای آن نمی‌رسد اولا دورتا دور آنرا خندق عریض وعمیقی فراگرفته که پر از آب است و در عقب آن دیواری است بعرض پنجاه ارج شاهی و دویست ارج ارتفاع (ارج شاهی سه انگشت درازتر از ارج معمولی است) (۲)

دراینجا مناسب است اشاره نمایم که خاك و گل خندقهای بزرگی را که میکندند بچه کاری میزدند وهم چگونه دیوارها را میساختندوقتی که خندقهارا حفرمیکردند خاکی که از آن بدست میآمد خشت میساختند وهمینکه مقداری کافی تهیه میشدخشتها را پخته تبدیل به آجر میکردند بعد شروع بساختمان مینمودند لبه‌های خندق رابا آجر فرش نموده و روی آن دیوار برپا میکردند و در تمام آن کار بجای سمنت قیر داغ کار میزدند در دو کناره های بالای دیوار بناهای یك اطاقی مقابل هم می‌ساختند که بین آنهافاصله کافی برای گرداندن یك عرابه چهار اسبه‌جامیگذاشتند در محیط دیوار چهار صد دروازه هست که در های آن تماماً از برنج ساخته‌شده‌بود قیرهائی که‌دربابل بکارمی‌بردندازایس (۳) میگرفتندو آن رودخانه کوچکی است که

---

۱ — Assiria

۲ — حال با فرض اینکه یك فوت بابلی تقریبامساوی بافوت انگلیسی باشد ارج معمولی یك‌فوت وهشت اینچ وارج شاهی‌یك‌فوت ودوچهار اینچ بود

۳ — Is

بفرات میریزد در نقطه‌ای که شهری بهمین نام واقع است و در مسافت هشت روز راه تا بابل قرار دارد تیکه های قیر معدنی بمقدار زیاد در این رود خانه یافت می شود .

شهر بابل بواسطه روخانه‌ای که از وسط آن میگذرد بدوقسمت میشود واین رود فرات است که عریض وعمیق و تند است درارمنستان سرچشمه میگیرد و بدریای اریتیره میریزد دیوار شهر از دوسمت به لبه رود خانه مربوط میشود و از آنجا از هر گوشه شهر دیواری از آجر ساخته‌اند خانه‌ها غالباً سه یا چهار طبقه ارتفاع دارند تمام کوچه‌ها مستقیم اندنه تنها کوچه‌هائی که بموازات رودخانه است همچنین کوچه های عمود بر نهر که به کنار رودخانه منتهی میشود در انتهای این کوچه های عمودی دروازه‌های کوچکی در دیوار دور نهر است که مانند دروازه‌های بزرگ دیوار خارجی برنزی است و بطرف آب باز میشوند .

دیوار خارجی قسمت عمده دفاعی شهررا تشکیل میدهد ولی دیوار داخلی دیگری هست که از دیوار اولی باریکتر بوده ولی ازحیث استحکام چندان کمتر از آن نیست . مرکز هریك از بخش‌های شهر قلعه‌ای دارد که دریکی از آنها قصر پادشاهان واقع بود که با دیوارهای بسیار مستحکم و بلند محاط شده بود و در میان قلعه دیگر بارگاه مقدس ژوپیتر بلوس با یك حیاط مربع شکل که هر ضلع آن دو فورلنك و بادرهای برنجی محکم بود قرار داشت که هنوز تاامروز باقی بوده ودرمیان بارگاه برجی محکم بود با یك فورلنك طول و عرض و برروی آنهم برج دیگر وروی این یکی نیز برج سومی و همینطور تا برج هشتم پله‌های از پائین برأس برج‌های مزبور در قسمت خارجی قراردارد از یك راه باریکی که از تمام برجها مارپیچی شکل بالا میرود وقتیکه انسان به نصف راه برج برسد به استراحت گاهی میرسد و نفس تازه میکند و در آنجا همه در حال بالارفتن به‌برج آخری ناگزیر به قدری توقف میشوند در برج آخری معبد وسیعی است و در داخل معبد نیمکت بسیار بزرگی میباشد که‌زینت فراوان دارد ویك میز طلا در کنار آن است هیچ قسم مجسمه ای

در آن‌محل دیده نمیشود و کسی‌هم درآن اطاق ها شبها سکنی ندارد غیر از یك زن بومی که چنانکه کلدانیهای روحانیون این‌رب النوع (۱) تایید می‌کنند وی از- میان تمام زنان آن سرزمین از جانب خداوند برای خدمت خود منتخب شده است.

درپائین همین محوطه معبد دیگری است که‌درآن‌جا مجسمه ژوپیتردر حال نشسته تمام ازطلاست درجلو این‌صورت یك‌میز بزرك طلائی است وتختی که برروی آن می نشینند پایه ای که تخت بر روی آن واقع است از طلاست کلدانیها بمن می گفتند که‌وزن تمام آن طلاها رویهم‌رفته‌هشتصد تالان است . در خارج معبد دو محراب طلاست یکی ازطلای سخت که برروی آن جائزاست اطفال شیر خوار را قربانی نمایند و دیگری محراب عمومی ولی باندازه ای بزرك است که در آنجا حیوانات رشید راقربانی‌میکنند وهمچنین برروی همین‌محراب بزرك است که کلدانیها صمغ های‌خوشبو که هرساله درجشن خداوند بمقدار هزار تالان میسوزانند نثار می کنند .

در زمان **کوروش** نیز در این معبد مجسمه مردی بود بارتفاع دوازده ارج تمام‌ازطلای‌سخت‌من‌خودم‌این‌صورت‌راندیده‌ام‌ولی‌آنچه‌کلدانیهادراین‌خصوص‌روایت کرده‌اند حکایت می‌کنم **داریوش** پسرهیستاسپ نقشه ای طرح‌کرده بود که این مجسمه‌راببرد ولی جرات‌انجام‌آنرانکردولی‌خشیارشا پسرداریوش کاهنی که‌وی‌رامانع از بردن مجسمه شده بود کشت و آنرا برد وعلاوه بر زیور هائی که من یاد کرده ام در آنجا مقادیر زیاد هدایای خصوصی در این بارگاه مقدس موجود است .(۲)

«۱» کلدانیهاظاهراً یك شعبه ازنژاد بزرك همینه آکاد که ازقدیم‌ترین ازمنه تاریخی در بابل میزیستند بودنداز این نژاد فن‌نوشتن ، شهرسازی وتاسیس مذهب وترویج همه قسم علوم‌خصوصاً اخترشناسی پیداشده است ،

«۲» معبدبزرك بابل که راجع‌بآن یونانیان اطلاعات بسیاری بجاگذاشته اندبدون هیچگونه شك‌همان‌حصارعظیمی است که عربها عموماً بابل‌اسم میزنند

پادشاهان بسیاری بر این شهر سلطنت کرده اند و درساختن دیوارهاو آراستن معابد آن کمك نموده اند که درحکایت آسور از آن‌ها یاد خواهم کرد در میان آن سلاطین دو تاهم‌زن بودند از این دوتن اولی **سمیر امیس** نام داشت که پنج نسل زودتر از شهربانوی آخری سلطنت کرد اوچندین گردشگاه در کنار رودخانه که قابل کاوش اند در صحرا نزدیك بابل برپاکرد که جلو رودخانه را که تا آنوقت معمولا طغیان میکرد و آب آن تمام‌نواحی اطراف رافرا میگرفت بگیرد .

ملکه دوم که نامش **نیتوکریس** بود از اولی داناتربود زیرا نه‌تنهایاد گارهائی از سلطنت خود باقی گذاشت که من درهمین‌جا شرح خواهم داد بلکه چون اقتدار بسیار و کوشش‌وکار پیوسته مادی‌هارا مشاهده‌نمودودید که ایشان شهرهای زیاد واز جمله نینوا را تصرف کرده بودندوممکن‌ بود که خود اوهم مورد حمله ایشان‌شوددر استحکام امپراتوری خود سعی بسیار بکار برد یکی آنکه چون‌رودخانه فرات که ازشهرمی گذرد پیش از آن مستقیما ببابل میرفت وی با حفریاتی که‌در بالای رودخانه کرد طوری جریان آنرا منحرف ساخت که سه بار درجلو دهکده ای‌ظاهر میشود ده مزبور در آسور واقع وموسوم به **آردریکا** است وتاامروزهم کسانیکه‌بخواهند از دریای ما ببابل بروند درحین ورود برودخانه در سه‌نوبت و سه‌روز مختلف‌بهمان جا میرسند . این ملکه‌همچنین گردشگاهی دردو سمت فرات ساخته که ازحیث‌پهنا و ارتفاع خیلی قابل تمجید است و حوضی هم برای دریاچه ای درمسافت‌دوراز‌بابل درجنب رود خانه کنده که آب آن با رود خانه توام‌میشود وبقدری وسعت‌داشته که تمام محیط آن چهارصد و بیست فورلنگ میشده خاکی‌راکه ازین حوض کنده‌بودند در ساختمان کناره گردشگاه‌بکار بردند وقتیکه‌عمل‌حفر تمام‌شد ملکه امردادسنگها آوردند و تمام‌حاشیه انبار را با آنها فرش کردند این دو کار یکی تغییرخط‌سیر رود - خانه ودیگری حفر دریاچه بدان جهت صورت گرفت که‌شاید جریان رود بواسطه وجود پیچ و خم‌ها ملایمتر و مسافرت درآن‌دورانی شود ودر پایان‌سفرشایدلازم گردد که دریاچه رادور زدوبنابراین‌نیز گردشی‌طولانی‌نمودتمام‌این‌اقدامات ازجانب بابل‌شد

که درآنجا معابری واقع ودراه مستقیم به‌ماد بود و منظور ملکه ازساختمان آنهااین بود که مادیهارا ازملاقات ومعاشرت با بابلی‌ها بازدارد و بدین ترتیب آنهارا از کارهای خود بی‌خبر بگذارد.

درحالیکه خاکهای کنده شده بدینصورت جهت دفاع شهر مصرف شده بود **نیتوکریس** بکار دیگری نیز پرداخت که بمقایسه با آن دوکاریکه ذکر کرده ام عمل فرعی محسوب میشود چنانکه گفتم شهر بواسطه رودخانه بدو قسمت جداگانه تقسیم شده بود در سلطنت پادشاهان سابق اگر کسی میخواست ازیکطرف این شهر بسمت دیگر برود ناچار بود قایقی سوار شود که بنظر من حتما خیلی پر زحمت بوده بنابراین نیتوکریس در حالیکه امر بحفر دریاچه داد بفکر افتاد که از آن طوری استفاده نمایند که فوری این زحمت واشکال را برطرف سازد وساختمان دیگری نیز از سلطنت او در بابل بیادگار بماند پس امر داد که تودهٔ عظیمی ازسنگهای تراشیده فراهم آورند وهمینکه فراهم شد وکندن دریاچه نیز باتمام رسید تمام آب فرات را باینحفره داخل کنند و بنا براین درحالی که حوض پر میشد مسیر طبیعی رودهم خشک میگشت ودرهمان حین وی دست بکار شد اول درکنارهای رودخانه در درون شهر بندرگاههای آجری ساخت وایستگاههای مقابل دروازه‌های رودخانه‌را هم با آجرفرش کرد بهمان ترتیبی که دیوار شهررا ساخته بودند بعد با موادیکه فراهم کردند ملکه پل سنگی نزدیک وسط شهر بناکرد که قطعات آن با آهن وسرب بهم متصل شده بود هنگام روز سکوهای چوبی چهارگوش از بندری ببندرگاه دیگر میگذاشتند که عابرین رودخانه ازروی آن می گذشتند ولی شامگاه آنهارا برمیچیدند که مانع عبور مردم از یکطرف بسمت دیگر که بمنظور ارتکاب دزدی در موقع تاریکی میرفتند شود بعداز آنکه آب رودخانه آن حفره‌را پرکرد وساختمان پل‌ها تمام شد فرات‌را بازبمسیر اولی برگرداندند بنابراین حوض ناگهان بصورت دریاچه‌ای درآمد و بهمان منظوری که ساخته بودند آماده شد و باکمک حوض سکنه شهر بجای پل از آن بهره‌مند میشدند.

همین ملکه بود که نیرنگ قابل توجهی طرح کرد وی امر داد بریکی ازدروازه

های مهم‌شهر فبرشرا در بالای‌سر عابرین ساختند و این کتیبه را بر آن منقور ساخت «اگر کسی ازمیان‌جانشین‌های‌من درتخت سلطنت بابل نیازمند پول باشد رواست که قبرم را بگشایدوهر قدر که‌دلش میخواهد بر گیرد - ولی فقط وقتیکه وی‌واقعاً‌محتاج شود زیرا بدردش نخواهدخورد» این‌قبر تاپادشاهی داریوش دست نخورده بود و در نظر این‌شاه چیز غریبی آمد که‌نتواند یکی‌ازدروازه‌های‌شهررا موردداستفاده‌قراردهد واینکه مبلغی پول بیهوده بماند وانگهی چنان مالی در دسترس او باشد و او آن‌را تصاحب‌نکند باری وی‌نمیتوانست‌ازآن دروازه فایده‌ای بر گیرد زیرا اگر از درون آن میگذشت ممکن بود نعش برسرش بیفتد پس‌امرداد قبررا بگشودند ولی بجای پول‌فقط‌جسدرا یافتند بانوشته‌ای بدین‌مضمون : «چون تو ازمال ومنال سیر نشده‌ای اعتنا ننموده ای که چگونه آنرا بدست آوری و الا قبر مرده‌ای را باز نمیکردی»

لشکر کشی کوروش برعلیه پسراین‌ملکه که مانند پدرخود اسم لابین توس داشت و پادشاه آسوربهابود وقوع‌بیوست . وقتی که شاهنشاه بجنگ‌میرود بامهماتی که باکمال دقت درمملکت‌فراهم‌شده و با اغنام واحشام‌شخصی‌خود مجهز میباشد و آب ازرودخانهٔ زاب(۱) که ازشوش (۲) جاری‌است برای‌آشامیدن وی‌میبرند وآن تنها آبی‌است که‌شاهان‌ایران میآشامند وبهرجا که‌شاه‌مسافرت‌میکند عرابه‌های چهار چرخه‌ایرا که قاطرهامیکشند همراه‌اوست که آب‌جوشیده برای‌مصرف‌حاضراست و در سبوهای نقره‌آنرا درخدمت‌پادشاه همه‌جا میبرند .

Susa – ۲ Choaspes – ۱

فصل دهم

(سقوط بابل)

کوروش سرراه بابل بکنار گیندز رسید و آن رودخانه‌ایست که در کوههای ماتینان سرچشمه میگیرد و از میان سرزمین داردانیان گذشته برود دجله میریزد دجله بعد ازالحاق گیندزاز کنارشهر اپیس عبورمیکند و مصب آن دریای اریتره می‌باشد وقتیکه کوروش باین رودخانه رسید که فقط بوسیله قایق ممکن بود از آن عبور نمود یکی از اسب های سفید مقدس که همراه او و خیلی سر مست و بلند پرواز بود داخل آب شد و سعی کرد که از آن بگذرد اما دستخوش امواج شدوآب او را برد و در اعماق رودخانه غرق نمود کوروش که از گستاخی رود خانه سخت خشمناك شده بود آنرا تهدید شدید کرد باینکه چنان قوتش را درهم شکند که در آینده حتی زنان هم بدون تر کردن زانوی خود قادر باشند بآسانی از آن عبور کنند بنابراین یورش خود را بر بابل چندی بتأخیر انداخت ولشکریانش رابدوقسمت کرد و با طناب یکصد وهشتاد خندق در طرفین گیندز علامت گزاری کرد که ازجانب رودخانه بدو طرف منتهی میشد و بهلشکریانش امر داد که بعضی یك طرف و بعضی طرف دیگر رودخانه رابکنندو با کمك عده‌بسیاری کارگر تهدیدخود راعملی‌ساخت ولی درعین‌حال تمام فصل تابستانرا ازدست داد.

ولی چون کوروش بدین ترتیب با منشعب ساختن آب گیندز به‌سیصدوشصت کانال از آن انتقام کشید از آغاز بهار بعد بسمت بابل لشکرکشی نمود بابلی ها که در خارج دیوارهای شهر اردو زده بودند منتظر آمدن او شدند پیکاری در نزدیکی شهردرگرفت که درآن پادشاه‌ایران بابلی‌هارا شکست‌داد وایشان بدرون‌استحکامات خود عقب نشینی کردند و در آنجا حالت محاصره گرفتند و به محاصره کوروش

اهمیتی ندادند زیرا سال های متمادی آذوقه و مهمات برای این جنك تهیه دیده بودند و چون از همان اوان میدیدند که کوروش برسایر اقوام یکی بعدازدیگری غالب شده بود قطع داشتند که او هر گز دست از فتوحات خود بر نمیداشت وبالاخره نوبت ایشانهم فرا میرسید .

کوروش چون دید بداخل شهر پیشرفتی نتوانست بکند سخت نگران شد در این حال پریشانی خیال گویا کسی باو نقشه‌ای پیشنهادکرد و یا آنکه خود بخیال افتادکه باجرای آن همت نماید وی قسمتی ازلشکریان خود را در مدخل رود خانه بشهر گذاشت وعده دیگر را در مخرج رود درطرف دیگر شهر قرار داده و امر کرد همینکه آب رودخانه کم شد آنها از مسیر رود بشهر داخل شوند و خود با عدهٔ غیر نظامی قوای خود حرکت کرد و بعزم آن‌محلی که نیتوکریس انباری برای رودخانه کنده بود رهسپار گردید وهمان کاریرا که سابقاً اوکرده بود حال کوروش نمودو آب فرات را بوسیله کانال بآن حوض که درآنوقت لجن‌زار شده بود انداخت وآنقدر ازآب رودخانه بآنجا ریخت که مسیر طبیعی رودخانه قابل عبور ومرور شد .درنتیجه ایرانیانیکه برای انجام منظور درکنار بابل مأمورشده بودند داخل رودخانه که آب آن تا بالای زانوی انسان پائین رفته بود شده و باین ترتیب وارد شهر گردیدند اگر بابلی ها اطلاع مییافتند که کوروش چه نقشه‌ای در سر داشت و یا از اقدام خطرناك او آگاه شده بودند هر گز نمی گذاشتند که ایرانیان وارد شهر شوند بلکه آنرا بکلی خراب میکردند زیرا خوب میتوانستند که تمام درهای کوچه ها را که مشرف بررودخانه بود باز کنند و بر دیوارهای طرفین نهر بالا روند ودشمن را درحالی که دردام بود گیر آورند چنانکه دیده شد ایرانیها ایشانرا غافلگیر نموده درنتیجه‌شهر را تصرف کردند .

بواسطه وسعت عظیم‌شهر سکنه‌قسمت‌مرکزی (چنانکه‌بابلیها اظهارمیدارند) تا مدتی بعد از تصرف قسمت‌های خارجی از موضوع خبری نداشتند وچون سر گرم جشن و شادی بودند همچنان برقص و خوشی ادامه دادند تا آنکه از تسخیر قطعی

شهر باخبر شدند این بود گزارش اولین تصرف بابل (۱)

از جمله دلیل‌های متعددی که راجع به قدرت و منابع بابلی ها اظهار خواهم کرد دلیل ذیل اهمیت مخصوص دارد تمام آن سرزمین که تحت نفوذ ایرانی ها در آمده بود علاوه بر پرداخت خراج ثابت به بخش‌هائی تقسیم شد که برای شاهنشاه و سپاهیانش در فصول مختلف سال آذوقه تهیه نمایند چنانکه مقرر شده بود که از دوازده ماه سال ناحیه بابل خواربار چهار ماه را فراهم سازد و سایر نواحی آسیا آذوقه هشت ماه دیگر را که بدین ترتیب گویا آسور از حیث منابع یك سوم تمام آسیا باشد از تمام حکومت‌های ایرانی یا ساتراب نشین‌ها چنانکه اهل محل می نامند این قسمت از بهترین نواحی محسوب میشود . هنگامی که تریتانتکمس (۲) پسر آرتاباز (۳) آنرا از طرف شاه اداره میکرد هر روز یك آرتبه (٤) نقره بخدمت میآورد وی علاوه بر اسبهای جنگی در اصطبل های خود هشتصد یابو و هزار و ششصد مادیان داشت که هر بیست رأس از آنها در یك اصطبل بودند و انگهی عده زیادی سگهای تازی داشت که چهار قریه از هر گونه تحمیلات دیگر معاف و فقط مأمور تهیه خوراك برای آنها بودند .

اما در آسور باران کم است ولی آنقدر هست که محصول برویاند و بعد بوسیله مجاری زیرزمینی که از رودخانه منشعب میشود سبزیجات آبیاری شده پرورش مییابند زیرا چنانکه در مصر هست آب رودخانه بخودی خود بر کشتزارها جاری نمی‌شود بلکه با دست و یا بکمك چرخ و اسباب باید آب پاشی کرد تمام بابل مانند مصر پر از کانال است و بزرگترین آنها که بسمت خورشید زمستانی جاری است و فقط باقایق میتوان از آن عبور کرد از فرات بنهر دیگری میرود موسوم به دجله همان رودخانه ایکه سابقاً نینوا در کنار آن بود از تمام کشورهای معروف کنونی هیچکدام

---

۱ — مقصود هرودوت اینست که تصرف اولی بابل را بانضمام دوباره آن بدست داریوش پسر هیستاسپ مشخص نموده باشد .

Artaba – ٤ Artarbazus – ۳ Tritantaechmes – ۲

باندازه آنجا حاصلخیز نیست بدیهی است که ادعای بار آوردن انجیر وزیتون وانگور یا درختانی نظیر آن ندارد ولی از حیث کشت غلات بقدری حاصلخیز است که معمولا دویست فولد(۱) و در سالهائی که حاصل خیلی فراوان است تا سیصد فولدهم بار می‌دهد قطر ساقه گندم و جو غالباً بچهار انگشت میرسد از ارزن و کنجد آنجا با آنکه اطلاع دارم اظهاری نمی‌کنم که تا بچه بلندی میرویند زیرا میدانم آنچه راجع به حاصلخیزی بابل نوشته‌ام نزد کسانی که هیچوقت بان سر زمین نرفته‌اند باور کردنی نیست تنها روغنی که ایشان کار میزنند از کنجد است درخت خرما درسراسر دشت های هموار مملکت میروید و اغلب آنها نیز بارورند و این ثمر برای مردم آنجا نان و شراب و عسل فراهم میکند این درختان از هر جهت مانند درخت انجیر کاشته میشوند که از جمله اینست که بومیها میوه درختان خرمای نر را چنانکه یونانیان می‌نامند با شاخه‌های میوه‌دار پیوند میکنند تا شیره داخل خرماها شده آنها را رسیده سازد و بدین ترتیب از افتادن میوه جلو گیری نماید درخت‌های خرمای نر مانند درختان انجیر صحرائی معمولا گرد چسبناکی در میوه‌های خود دارند.

اما اکنون چیزی که بعد از خود شهر مرا از زمین آنجا بسیار متعجب میسازد شرح میدهم کشتی هائی که از طریق رودخانه به بابل میآیند گردند واز پوست ساخته میشوند. چهارچوبه آنرا که از چوب بید است در سرزمین ارمنستان که در بالای آسور واقع است می‌آورند وروی آنها که بجای قشر است پرده‌ای از پوست در خارج میگسترانند و بدین ترتیب کشتی ها را بدون سر و تنه و درست مانند سپری گرد می‌سازند و آنها را با کاه کاملا پر می‌کنند و محمولات را در کشتی می‌گذارند که بعد نیز تلاش کنان در امواج رود خانه بحرکت می افتد محمولات عمده ایشان شراب است که در بشکه هائی که از چوب خرماست پر می‌کنند و هر دونفر مأمور یکی از آنهاست و هر کدام تیر کی در دست دارد یکی آنرا جلو

می کشد و دیگری جلو میدهد (۱) اندازه کشتی ها متفاوت است بعضی بزرگتر و بعضی کوچکترند.

بزرگترین آنها تا پنج هزار تالان بار می‌برند و هر کشتی الاغ زنده ای دارد کشتی های بزرگ بیش از یك الاغ همراه دارند و وقتیکه آنها به بابل میرسند بار ها را خالی نموده و در معرض فروش میگذارند سپس ملاحان کشتی خود را شکسته کاه‌ها و چهار چوبه آنرا میفروشند و پوست ها را بر خربار کرده راه باز گشت به ارمنستان را پیش میگیرند. چون جریان آب رودخانه سخت تند است و نمی‌توان درجهت مخالف کشتی رانی کرد و برای همان دلیل است که ایشان ترجیح میدهند کشتی های خود را بجای چوب باچرم بسازند در باز گشت به ارمنستان کشتی های تازه برای سفر بعد میسازند

لباس بابلی ها یك جامه کتانی است که تاپای ایشان میرسد روی آنهم جامهٔ دیگری است پشمی بعلاوه ردای کوتاه سفید که روی خود میاندازند کفشهای ایشان طرز عجیبی است و با کفش های بوتی ها (۲) بی شباهت نیست موی سر ایشان بلند است و عمامه بر سر دارند و تمام بدن خود را با عطرها معطر میسازند هر کسی مهری همراه دارد و همچنین عصای دستی که سر آن بشکل سیب یا گل سرخ و یاسوسن یا عقاب یا شبیه باینها می باشد زیرا نزد ایشان مرسوم نیست که عصا بدون زینت باشد.

راجع بعادات ایشان که اکنون شرح خواهم داد چیزهائی بنظر من بسیار عاقلانه است هرسال یکبار درهر دهکده تمام دختران را که پا بسن زناشوئی گذاشته اند در یکجا جمع میکنند مردها دور ایشان حلقه وار میایستند بعد شخصی اسم یك یك دختران را می‌برد و آنهارا برای فروش عرضه میدارد و ازوجیه‌ترین دختران شروع میکند وقتی که اورا به‌بهای گرانی خریدند بعد اسم دختری که در وجاهت بعد

---

(۱) این قسم کشتی‌ها که خیلی شبیه به کرجی‌ها (Coraele) است درکتیبه های نینوا دیده میشوند وهنوز درفرات کار میکنند.

(۲) Bœtians

از اوست برده میشود تمام اینها برای ازدواج فروخته میشوند بابلی های ثروتمند که قصد ازدواج دارند برای تصاحب دختران قشنگ باهم رقابت می کنند درصورتیکه اشخاص بیچاره ایکه در جستجوی زن اند و دروجاهت زن اصراری ندارند دختران خانه داررا با کابین میبرند چون عادت بر این جاری بود که پس از آنکه جارچی اسامی تمام دختران زیبا را خوانده بعد باید زشت ترین ایشان را اسم ببرد- که ممکن بود اتفاقا دختر عاجزی باشد- واورابمردهائی عرضه بدارد وبگوید که کی حاضراست او را با کابین قلیل بگیرد مردی که حاضر بود با پول کمی زندارشود اورا بوی میدادند کابین ها ازپولی که برای خاطر دختران قشنگ داده شده بود فراهم میشدو بنا براین ازپول وجیه ترین دخترها کابین زشت ترین را پرداخت میکردند و کسی نمیتوانست دختر خود را بهر کس که دلش خواست بدهد. همچنین هیچکس قادر نبود دختری راکه خریده بود ببرد بدون آنکه مسلم شده باشد که واقعاً میخواسته است او را زن خود کند ولی اگر اتفاقا چنان پیش میآمد که ایشان باهم سازگار نشدند ممکن بود پول را پس داد.

هر کس که میل داشت میتوانست ازدهات دوردست بیاید ودرخریدزنان شرکت نماید این ازبهترین رسوم ایشان بود ولی حالا دیگر معمول نیست و اخیرا نقشه بکلی متفاوتی برای جلوگیری از اجحاف نسبت بدختران خود اختیار کرده‌اند تا مانع شوند که آنها را از اقوام و خانه جدا نموده بشهرهای دور ببرند که موجب معروفه شدن دختران ایشان میگردید این ترتیب اکنون از طرف تمام مردم فقیر طبقه عامه که از موقع تسخیر بابل مورد بدرفتاری فاتحین خود شده واز دست آنها خانواده‌های ایشان به‌بدبختی افتادند دچار میشود.

بعد از رسم اولی که در فوق تعریف کرده ام این یکی نیزعاقلانه‌ترین رسوم ایشان است آنها پزشکی ندارند ولی هروقت کسی ناخوش میشود او را در میدان شهر میخوابانند و عابرین جلو میآیند و اگر خودشان آن مرض را داشته ویااطلاع داشته باشند کسی بآن مبتلا بوده داروئی باو تجویز می کنند و هر چه را که باعث

شفای خودشان شده بود ویادوای درد کسی راکه میشناختند میگویند و هیچکس حق ندارد که از کنار مرد ناخوشی بگذرد بدون آنکه درد ونا خوشی او راپرسیده باشد .

ایشان مردگان خود را درعسل دفن می‌کنند و مثل مصریها آداب ترحیم دارند وقتی‌که یکنفر بابلی بازن خود مقاربت نماید جلو اجاقی که کندردر آن‌می - سوزانند نشسته وزن در مقابل او می‌نشیند بامداد ایشان غسل‌میکنندزیراناوقتیکه خود را نشسته اند دست بهیچیك ازظروف مشترك خودشان نمیزنند اینکاردر میان اعراب‌نیزمرسوم‌است .

بابلی‌ها عادت بسیارشرم‌آوری‌هم دارند هرزنی‌که در آنجا تولدیافته باید یك دفعه درعمرخود بمعبد ونوس برود و در آنجا با یك بیگانه مقاربت کند بسیاری از مردم داراکه خیلی‌غیورتر ازآنند که با دیگران‌آشکارا آمیزش نمایند در کالسکه های سر بسته بمعبد میروند و ملازمان زیاد از دنبال ایشان حرکت میکنند و در آنجا محلی اختیار مینمایند ولی عدهٔ کثیر از آنها در حیاط مقدس می نشینند دسته‌گل‌های پارچه‌ای برسردارند - در اینجا همیشه انبوه جمعیت دیده‌میشودبعضی ها میآیندو عده‌ای‌میروند خطوطی ازطناب‌راههای میان زنان‌را از هر طرف معلوم میدارد و بیگانگان از کنار این خطها برای انتخاب عبورمیکنند هرزنی‌که در آن جا نشست دیگرنمیتواند برخیزد تا آنکه مردی برسد و سکه ای نقره در دامن او بیندازد و اورا با خود بخارج آن محوطهٔ مقدس ببرد مردموقع انداختن‌سکه‌چنین می گوید :

«ربةالنوع میلت ترا معموردارد» (آسوریها ونوس را میلت مینامند) سکه نقره ممکن‌است باندازه های مختلف بزرگ یاکوچك باشد و نمیتوان آنرا ردکرد زیراقانون‌ممنوع داشته است چون همینکه انداخته‌شد مقدس میشود . زن‌بانخستین مردی‌که پول انداخت میرود و کسی‌را رد نمیکند وقتیکه او بامردی رفت و بدین طریق‌موجب خشنودی‌خاطرربةالنوع‌شد بخانه مراجعت‌میکند وازآن پس‌دیگرهیچ

هدیه‌ای ممکن نیست باعث ترغیب او شود .

از این زنان آنهائی که بلندقامت و قشنگ‌اند زود راحت میشوند و بعضی دیگر که زشتند ناچارند دیرزمانی در آنجا بمانند تا باجرای قانون کامیاب شوند بعضی از ایشان سه یا چهارسال در آنجا انتظار کشیدند . رسمی خیلی شبیه باین در بعضی نقاط جزیرهٔ قبرس هم دیده‌شده‌است .



فصل یازدهم

مصر

بعدازمرگ کوروش کمبوجیه پسر او که فرزند کاساندان(۱) دختر فارناسپ بود بپادشاهی رسید کاساندان درزمان حیات کوروش درگذشت کوروش در مرگ او سوگواری بسیار کرد و فرمان داد که تمام اتباع امپراتوری اوهم عزاداری نمایند. کمبوجیه که پسر این بانو وکوروش بود و یونیها وآلان‌های یونانی را تابعین پدر خود میدانست در لشکرکشی خود بمصر(۲) مانند سایرملل تابع خود، ایشانرا نیز همراه برد.

مصریها قبل ازسلطنت پسامتیك پادشاه ایشان خودشان را قدیمترین اقوام بشری میدانستند چون پسامتیك سعی نموده بود معلوم کند کیها واقعاً بدوی‌ترین نژادها بودند ایشان معتقد شدند که اگرچه خودشان برهمهٔ اقوام مقدمند ولی فریگیه از ایشان نیز قدیمترند پادشاه مزبور که بوسیله تحقیق نتوانسته بود کشف کند که کدام قوم قدیمی ترین نژادها بود برای اکتشاف مطلب طریق ذیل را تدبیر کرد: «دو طفل ازنوع طبیعی برگزید و آنهارا بچوپانی سپرد تا در شبانگاه خود پرورش دهد و باو امراکید داد که کسی پیش آنها حرفی نزند بلکه آن دورا در کلبه‌ای دورافتاده نگاهدارد وگاهگاهی بزهائی به اقامتگاه آنها ببرد تا از شیرشان تغذیه نمایندولی از هر جهت نیز مواظب حال آنها باشد منظور پادشاه این بود که بعد از گذشتن دورهٔ

---

۱. Cassandane

(۲) تاریخ لشکر کشی کمبوجیه را بمصر قطعاً نمی توان گفت ۵۲۵ قبل از میلاد که معمولا ذکر میشود رویهمرفته محتمل ترین تاریخ است

گنگی طفولیت معلوم‌شود آنها بچه زبانی بحرف خواهندآمد و بطوریکه‌پیش‌بینی کرده بود اتفاق افتاد .

چوپان تا دوسال‌طبق امر پادشاه رفتار کرد و درپایان مدت‌دوسال روزی‌وقتی که در اطاق‌را بازکرد و داخل‌شدبچه‌ها هردو با آغوش باز بطرف او دویده‌وصریحاً چنین گفتند : **بکوس** (۱) اول دفعه ایکه این اتفاق افتاد شبان التفاتی ننمود ولی بعد که قدری تأمل کرد و دوباره بدیدن بچه‌ها رفت مشاهده نمود که آنها باز همان کلمه را بزبان میآورند پس پادشاه را بی درنگ از چگونگی آگاه ساخت و بامر او اطفال را بحضورآورد و خود پسامتیك هم دید که آنها همان‌کلمه‌راتلفظ‌میکنند دستور داد تحقیق کنند که کلمه بکوس از چه زبانی‌است و معنی آن چیست و در نتیجه خبر یافت که بکوس یك‌لغت فریگی و بمعنی‌نان بود با این وصف مصری ها دست از دعاوی‌خود برداشته وقدمت حتمی‌فریگیه‌را تصدیق کردند .

ولی اگر موضوع را ازلحاظ‌صرف بشری بنگریم شرحی که ایشان دادند و راجع بآن همه نیز موافقند چنین‌است : ایشان میگفتند که مصریها اولین قومی بودند که سال شمسی‌را کشف و مدار آنرا بدوازده قسمت‌کردند ایشان این اطلاع را ازستارگان کسب نمودند .

رودخانهٔ‌نیل وقتی که‌طغیان‌میکندنه‌فقط **دلتا** راآب‌فرامیگیردبلکه همچنین نواحی اطراف دوجانب نهررا که گمان میکردند متعلق به لیبی و عربستان بود و در بعضی نقاط تا بمسافت دو روز راه از کنار رودخانه‌هم میرسید و در بعضی جاها از آن نیز تجاوز میکرد ولی طغیان آب درسایر نقاط کمتر بود .

در باب وضع طبیعی رودخانهٔ مزبور من چه از روحانیون و یا کسان‌دیگر موفق به کسب اطلاعی نشده ام مخصوصا علاقه داشتم‌که از ایشان بپرسم که چرا آب‌نیل درآغازفصل تابستان شروع به بالا آمدن میکند(۲) و تا چند روزاین‌افزایش

۱- Becos (۲) هرودوت از زیاد شدن آب در فصل تابستان و کم شدن آب در حاشیه درصفحهٔ بعد

آب ادامه دارد و چرا همینکه عدهٔ روزها تمام‌شد آب برمیگردد و دررودخانه جریان می‌یابد و در تمام مدت زمستان جریان آن عادی است تا آنکه دوباره فصل تابستان بیاید . راجع به این نکات من هیچگونه توضیحاتی نتوانستم از سکنه (۱) تحصیل کنم و با وجود آنکه همه نوع تحقیقات کردم و میخواستم بدانم که قول عامه در آن خصوص چه بوده ایشان نتوانستند بمن بگویند که رود نیل چه خاصیت مخصوصی دارد که آنرا بآن درجه از حیث وضع طبیعی ازتمام رودخانهای دیگر متفاوت میسازد و اینکه چرا برخلاف سایر نهرها ازروی آن نسیم‌هائی نمیوزد (۲)

ولی بعضی از یونانیان که مشتاق کسب شهرت در زیرکی و تیز هوشی بودند درباره اوضاع این‌رودخانه توضیحاتی داده و سه قسم تعریف کرده‌اند دوتا از آن تعریفات را من قابل شرح و بسط نمیدانم فقط از چگونگی آن ذکری‌مینمایم یك قول مدعی این بودکه بادهای اتسی (۳) با جلوگیری ازریختن آب‌نیل‌بدریا باعث بالا آمدن آب رودخانه میشوند . اما بارها اتفاق افتاده است که باد های اتسی نمی‌وزیده و باز آب رودخانه طبق معمول طغیان نموده است بعلاوه اگر باد های اتسی باعث آن بوده‌اند رودخانه‌های دیگر که مسیر متخالف بابادهای مزبوردارند بایدهمان وضع نیل را پیدا کرده‌باشند مخصوصاً از این‌جهت که‌تمام نهرهای کوچکی

زمستان‌تعجب‌داشت در عرض منفیس‌طغیان آن‌ازآخرژوئن‌شروع‌شده تا دهم‌اوت‌بحداعلی‌میرسد که لازم به کندن کانال ها و رساندن آب بداخل صحرا میشود و معمولا در اواخر سپتامبر به بالا ترین ارتفاع میرسد این جریان چنانکه هرودوت گفته است از ۹۲ تا ۱۰۰ روز طول میکشد

(۱) علت طغیان آبهائی است که درموسم‌باران‌در حبشه میبارد میزان بارانهای استوائی در نقاط شمالی خط استوا به عرض ۱۷ درجه و ۴۳ دقیقه میرسد

(۲) اگر منظور این‌است که‌نسیمها از نیل‌تولید نشده و یا از روی آن نمیوزدصحیح است اما اگر منظور این‌باشد که چرا جریان هرابی از جلگه نیل تولید نمیشود صحیح نیست

(۳) بادهای سالیانه ازشمال‌غربی درموقع طغیان از مدیترانه می‌وزد ولی‌دلیل بالاآمدن آب نیل نیست اگر چه تا حدی هم در تسریع جریان آن بسمت شمال کمك می کند و برای کشتی رانی‌روی نیل این باد ها بسیار قیمت دارند

هستند و جریان آنها ضعیفتر است وعده این رودخانه‌هاهم درسوریه وهم‌لیبی فراوان است و ازاین‌حیث‌بکلی بارود نیل تفاوت دارند.

عقیده دومی بیشتر از نظر اولی که در بالا اشاره کرده‌ام جاهلانه و اگر بتوانم گفت شگفت آورتر است، می گویند این حرکت عجیب نیل برای آنست که ازاقیانوس جاری میشود واقیانوس‌هم دورادورزمین‌را فرا گرفته.

توضیح سومی که از دوقول قبلی قابل باورتر است قطعاً خیلی دوراز حقیقت میباشد زیرا مطلب تازه‌ای علاوه برآنچه اقوال دیگر گفته‌اند ندارد و آن‌اینست‌که طغیان نیل از آب شدن برفهاست ولی چون نیل ازلیبی سر چشمه گرفته و از راه حبشه بمصر میآید چگونه ممکن است که از برفهای ذوب شده باشد در صورتیکه ازگرمترین نواحی به ممالك معتدل تر سیر می‌کند؟ برای کسانیکه در این باب تعقل نموده باشند دلایل بسیاری موجود است که این‌نظر عاری از حقیقت میباشد اولین‌وقوی‌ترین دلیل وجود بادهاست زیرا در این نواحی همیشه باد گرم میوزد دیگر آنکه باران و یخ بندان درآن‌نواحی سابقه ندارد ولی در هر جائی که برف می‌بارد خواه نخواه پنج‌روز بعد ازآن نیز باید باران بیاید بنابر این‌اگر در آنجاها برفی بوده باران هم می‌باید‌وجود داشته باشد سوم آنکه محقق است که بومیهای آنجا ازگرما سیاه هستند و چلچله و پرستو درتمام مدت سال درهمانجا میمانند و درناها موقع فرار از سرمای شدید زمستان مملکت سك‌ها برای گذراندن فصل سرما بآنجا پروازمیکنند بنابراین اگر درسرزمینی که نیل درآنجا سرچشمه‌دارد و یا از میان اراضی که جریان مییابد آنقدرها برف ببارد‌بنابراین‌مطلقاً غیرممکن‌است که‌حال بدان‌منوال باشد.

اما قول آن نویسنده‌ایکه کیفیت امر را باقیانوس نسبت میدهد بقدری مبهم است که ممکن نیست دلیلی برای آن بتوان آورد منهم رود خانه‌ای باسم اقیانوس نمیدانم و تصور میکنم که همر یا یکی از شعرای باستانی آن اسم را اختراع و در اشعار خود داخل کرده است

شاید بعداز انتقاد تمام این نظریاتی که راجع بموضوع مبهم مزبور نموده‌ایم روا باشد یك نظر شخصی خودم راهم اظهار نموده باشم بنابراین اکنون علت طغیان رود نیل را در فصل تابستان چنانکه عقیده من است شرح میدهم: در زمستان آفتاب ازمسیر طبیعی خود بواسطه طوفانها خارج و به قسمت های علیای لیبی منتقل میشود و این بطور خلاصه تمام سرّ کارمیباشد زیرا برخلاف عقل است که سرزمینی که خورشیدالهی بآن درجه زیادنزدیك میشود و بآن اندازه راست و مستقیم میتابد از حیث آب بسیار فقیرو نهرهائی که برودخانها میریزند خیلی کم آبند.

ولی شرح مبسوط موضوع از این قرار است: خورشید هنگام سیر ازقسمت‌های علیای لیبی اثرات ذیل را تولید میکند چون هوا در آن نواحی همیشه صاف است و بواسطه فقدان بادهای خنك سرزمین مزبور گرم می‌شود آفتاب درعبور از بالای آن حدود همان اثری را تولیدمیکند که در جاهای دیگر هنگام تابستان مینماید درهمان موقعیکه مسیر آن بزمین خیلی نزدیك میشود. اینست که آبرا بالا میکشد بعدازمدآب باز آنرا بنواحی علیا میریزد که بادها جلو آنرا میگیرند و آنرا پخش وبه‌بخار تبدیل میکنند و براثر آن طبیعی است که بصورت بادکه ازین ناحیه میوزد در میآید باد جنوب و جنوب غربی از تمام بادها پرباران ترند عقیده شخصی خودم اینست که آفتاب تمام آبی را که هرسال از نیل جذب میکنند فرو نمیریزد بلکه قدری از آنرا نگاه میدارد. چون هوای زمستان رو به‌اعتدال میرود آفتاب بجای اول خوددروسط آسمان باز میگردد و آبرا متساویاً ازتمام نواحی جذب مینماید عقیده من اینست که نیل چون از سراسر لیبی میگذرد با ایستر (دانوب) طول متساوی دارد در این باب بیش از این شرح نمیدهم.

✿✿✿

فصل دوازدهم

آداب ورسوم مصریها

راجع بمصر شرح کافی خواهم داد زیرا هیچ کشوری نیست که این همه عجائب داشته و هیچ سرزمینی نیست که دارای این همه امور و آثار قابل بسط و بیان باشد نه فقط آب وهوای آن با سایر نقاط جهان متفاوت ورودخانه‌های آن غیر از رودهای جاهای دیگر است بلکه عادات و آداب مردم آن نیز بکلی بر عکس رفتار عمومی نوع بشر است . در اینجا زنها ببازار میروند و داد و ستد میکنند و مردها در خانه میمانند و بپارچه بافی میپردازند و در حالیکه بقیهٔ مردم دنیا پارچه را از پائین کارگاه بسمت بالا میبافند در مصر برعکس عمل میکنند زنان بار را بردوش میبرند و مردها آنرا روی سر حمل میکنند ایشان در خارج از خانه در کوچه ها غذا میخورند و برای کارهای خصوصی بخانه میروند و دلیل آن را چنین میگویند که کارهای رکیك ولی لازم باید محرمانه باشد و کاری که هیچ زشتی نداشته باشدباید آشکارا کرده شود زن نمیتواند در دستگاه روحانیت کارکند خواه برای رضای خدایا ربة النوع ولی مرد ها مأمور خدمت هر دو هستند پسران مجبور بحمایت از اقوام خود نمی باشند مگر آنکه خودشان بخواهند ولی دختران چه بخواهند یانه باید اقوامشان‌را حمایت نمایند .

در سایر ممالك روحانیون موهای بلند دارند در مصر سرهای ایشان تراشیده است در جاهای دیگر موقع عزاداری برای بستگان نزدیك رسم است که موی سر راکوتاه‌کنند مصری‌ها که در سایرمواقع مو ندارند وقتیکه یکی از بستگان‌ایشان فوت میکند موی‌ریش و سرشان را بلند میکنند سایر مردم از حیوانات‌جدازندگی میکنند ولی مصریها همیشه با حیوانات بسر میبرند سایرین از گندم وجو خورا که

میسازند ولی درمصر این کاری ناپسند است و با گندم مخصوص زیست مینمایند که بعضی هم آنرا زی(۱) مینامند.

خمیررا با پا میسازند ولی برای گل‌سازی و حتی برداشتن کثافات دست های خودرا بکارمیبرند ایشان تنها قومی درجهان هستند که ـ لااقل ایشان و آنهائی که از ایشان آموخته‌اند ـ اطفال‌راختنه‌میکنند مردهای مصری دوپارچه لباس‌میپوشند وزنهایك پارچه(۲) ایشان انگشتر میپوشند و آنرا از درون با نخ محکم میبندند وقتی که ایشان مینویسند یا حساب میکنند بجای آنکه مثل یونانی ها از چپ براست باشد دست را از راست به چپ حرکت میدهند و با وجود این اصرار می ورزند که طرز ایشان درست‌است و شیوهٔ یونانی ها که ازچپ است غلط ایشان‌دوقسم خط‌دارند یکی‌مقدس ودیگری خط عمومی‌خوانده‌میشود.

مصری ها بدرجه افراط مذهبی هستند درواقع خیلی زیاد تر از سایر اقوام ، و آداب ذیل‌را پیروی‌میکنند:

در جام‌های برنجی که هرروز تمیز میکنند شراب مینوشند این رسم‌استثناء ندارد پارچه های کتانی میپوشند و دقت دائمی دارند که آنراخوب شسته و تمیز نگاه دارند و برای خاطر نظافت ختنه معمول است و آنرا بیشتر از لحاظ بهداشت میکنندنه‌مقبولیت. روحانیون بدن‌خودرا یکروزدرمیان بکلی میتراشند تاحشرات‌یا هیچگونه کثافات‌دیگری‌موقع‌عبادت بدرگاه‌خدایان درتن‌ایشان‌نباشد. پوشاك‌ایشان بکلی‌ازپارچه کتانی‌است و کفشهای‌آنها ازگیاه‌یا پاپیروس. ایشان مجاز نیستند که لباس‌یا کفش‌ازجنس‌دیگربپوشند هرروزدوبار درآب‌سرد غسل‌میکنند ودودفعه نیز هرشب بعلاوه‌میتوان گفت که هزاران‌آداب دیگرهم معمول‌میدارند.

---

۱ - Zéa

۲ - لباس مردها که دوپارچه وزنهایك پارچه است تأثیر اشتباه‌آمیزی تولید می‌کند لباس معمولی مردها یك‌جامه دراز روئی ویك پیش دامن کوتاه درزیر آنست لباس فوقانی را موقع کار کنار می‌گذارند در صورتیکه زنها فقط جامه درازی دارند وقتی‌که یك پارچه دیگری روی آن بپوشند لباس مردها سه وزنها دوپارچه می‌شود بنابراین بامحدودکردن لباس‌زنها بیك‌پارچه مردها همیشه یك‌پارچه بیش‌از آنان‌دارند،

فصل سیزدهم

حیوانات مصر

عدهٔ حیوانات اهلی در مصر خیلی زیاداست و اگر کثرت تلفات گربه‌ها نبود هنوزهم زیادتر میشد گربه‌های ماده وقتی که بچه زائیدند دیگر پی‌مصاحبت باگربه های نر نمیروند و نرها برای آنکه با ماده‌های مزبور مقاربت نمایند کار عجیبی می کنند آنها بچه گربه‌هارا‌ربوده میکشند ولی‌بعد آنها را نمیخورند چون بدینواسطه ماده ها از بچه‌های خود محروم میگردند ومشتاقند که بازبچه پیدا کنند دنبال‌نرها میروند زیرا علاقه خاصی به زاد وولد دارند هروقتی که حریقی درمصر پیش میآید چیز بسیار شگفت آوری در گربه ها پدیدار میشود سکنه آتش‌را بحال خود وا می گذارند تا هرقدر بخواهد بسوزاند و خود نیز در کنار آن ایستاده این گربه ها را که گاهی از حال خواب جسته و یا پرش‌کنان خودرا با سر در شعله‌های‌آتش می اندازند تماشا میکنند وقتیکه این‌وضع پیش میآید مصریها سخت‌غمناك میشوند هر گاه‌گربه‌ای در خانه بمرگ عادی بمیرد تمام ساکنین آن ابروهای‌خودرامیتراشند واگرسگی بمیرد تمام‌ایشان سر وهمهٔ بدن‌خودرا میتراشند .

گربه‌را بعد از مردن بشهر بوباستیس میبرند در آنجا جسدش را مومیائی نموده در انبارهای مقدس دفن میکنند سگهارا در همان شهرهائی که بآن متعلقند بخاك میسپارند و یا در قبرستان‌های مقدس وهمین عمل‌را با احترام نسبت به قوش (باز) مرعی میدارند موشهارا برخلاف برای دفن بشهر بوتو و لك‌لك‌رابه‌هرموپلیس میبرند و در هرکجا جسد خرسهارا که در مصر مقدسند و گرگ ها را که ازروباه چندان بزرگتر نیستند بیابند دفن‌میکنند .

عجائب‌ذیل‌راجع به بزمجه است : درظرف چهارماه زمستان آنها چیزی نمی خورند وچهار پا دارند و بدون تفاوت درآب یاخشکی بسرمیبرند بزمجه های ماده

در ساحل تخم میگذارند و قسمت‌اعظم روز را در خشکی میمانند. و هنگام‌شب باز برودخانه میروندکه آب آن گرمتر از هوای شب و شبنم است ازتمام‌حیوانات معروف این تنها حیوانی است که کوچکترین‌آن بمحض رشد بزرگترین‌حیوانات میشود زیرا تخم بز مجه قدری بزرگتر از تخم قازاست و بزمجه جوان باندازه‌تخم خود : با وجود این وقتی که خوب رشد کند غالباً باندازه هفده ارج و گاهی حتی زیادتر میرسد چشمانش مثل گراز است دندانهایش بزرگ و مانند دندان فیل‌است که متناسب با اندازه ستون فقرات آن میباشد بر خلاف سایر حیوانات زبان ندارد و فك اسفلش را نمیتواند تکان دهد ازین حیث نیز حیوان عجیبی است و تنهـا حیوانی است که فقط فك اعلی را حرکت می‌دهد چنگال های قوی و پوست فلس داری دارد که پشت آن زخم بردار نیست در آب کور است ولی درخشکی‌چشمان تیزی دارد وچون غالباً دررودخانه زیست میکند درون دهانش همواره پراز زالو است و درنتیجه اتفاق‌میافتدکه در حالیکه تمام پرندگان و حیوانات‌ازان گریزانند با لك لك خوب بسر میبرد زیرا زیاد مرهون این مرغ است چون وقتیکه‌بزمجه از آب بخشکی میآید عادت دارد که‌روی زمین رو بباد غربی درازکشیده دهان‌خود را خوب باز می کند در این موقع لك‌لك داخل دهان او شده زالوها را می‌خورد این عمل برای بزمجه نافع است و ازآن‌خوشش‌میآید و سعی‌میکند که‌بمرغ‌مزبور آسیبی نرساند.

بزمجه را بعضی‌ازمصریهامقدس میشمارند وحال‌آنکه عدهٔ‌دیگرباآن دشمنند کسانی که نزدیك طب زیست دارند و مردمی که در حوالی دریاچهٔ مریس بسر میبرند با احترام خاصی نسبت باین حیوان می‌نگرند در هریك از این جاها یك بزمجه را مخصوصاً بر گزیده آن را رام و اهلی بار میآورند گوشهای او را با گوشواره‌های از سنك قیمتی یا طلا زینت میدهند و در چنگال های او دست بند گرانبها می‌بندند و هرروز مقداري نان و قدری طعمه باو میدهند و در صورتی‌که درحال حیات با این همه توجه و دقت از او نگهداری میکنند بعد از مردن‌هم این

حیوان را مومیائی نموده در انبار های مقدس بخاك میسپارند و حال آنکه مردم الفانتین بهیچوجه این حیوان را مقدس نمی شمارند و برای همین است که حتی گوشت آن‌راهم‌می‌خورند و بزبان‌مصری آنها رابزمجه نمی گویند بلکه‌شامپانزه می‌نامند اسم بزمجه را یونانیها بر آن گذارده‌اند و شباهت آنها را با سوسمار ها که در دیوارها لانه دارند و به‌کروکدیل معروف‌اند خاطرنشان مینمایند .

طرز گرفتن‌بزمجه متنوع و مختلف است و من فقط یك طریقه آنرا که‌بنظر خود قابل ذکر میدانم شرح میدهم ایشان از گوشت خوك در تله‌ای طعمه میگذارند و آنرا تا بوسط رودخانه میاندازند در حالیکه صیادگراز زنده‌ایرا درکنار نهرنگاه میدارد که دست وپا بزمین میکوبد بزمجه صدای او را میشنود و بطرف‌آن میرود و چون به تیکه گوشت میرسد فوری آنرا می‌بلعد کسانی که در کنار نهر هستند دام را بزور می کشند وقتی که حیوان را بخشکی آوردند اولین‌کاری که شکارچی میکند چشمان حیوانرا باگل میبندد همین‌که این کار شد او را بآسانی میبرندوالا زحمات زیاد تولید میکند .

اسب آبی فقط در ولایت پاپرمیس حیوان مقدسی است نه درجاهای دیگر مصر و آنرا چنین تعریف می‌توان‌کرد : - حیوانی است چهارپا وپاهای آن مانند پای گاو و دارای بینی پهن است یال‌و دم آن مثل اسب است دندان های بزرگ خیلی غریب و صدائی مانند شیهه اسب دارد هیکل آن باندازه گاو های خیلی بزرگ و پوستش بقدری خشن است که پس از خشک شدن از آن زو بین می سازند .

سگهای آبی نیز دررود نیل هستند و مقدس شمرده میشوند مصریها فقط‌دو قسم ماهی را گرامی میشمارند یکی مارماهی و دیگری تمساح این‌دو حیوان‌درنیل خیلی مقدسند .

مصریها مرغ مقدس دیگری دارند موسوم به سیمرغ که من خودم هرگزجز درتصویر آنرا ندیده‌ام و در واقع‌حتی در مصر هم بسیار کمیاب است‌و فقط(بنابرقول

مردم هلی پلیس) در هرپانصد سال یک‌بار بآنجا میآید آنهم وقتیکه سیمرغ پیر مرده باشد . اندازه و شکل آن درست مثل عقاب است و ازکارهائی که این مرغ میکند چیزها حکایت میکنند که بعقیده من باور کردنی نیست که او تمام راه عربستان را طی میکند و مادر خود را که با صمغ تازه کاملا پوشیده شده بمعبد خورشید میآورد و درآنجا جسدش را بخاك میسپارد و میگویند برای اینکه آنرا حمل کند گلوله‌ای از صمغ باندازه‌ایکه بتواند خود حمل کند میسازد بعد درون آن گلوله را خالی نموده مادرشرا در توی آن میگذارد و درآنرا باصمغ تازه میبندد و گلوله درست بهمان وزن اول در میآید بعد بدین ترتیب آنرا مومیائی شده چنانکه گفته‌ام بمصر می آوردو در معبد خورشید میگذارد اینست حکایتی که از کارهای این حیوان گفته اند .

درهمسایگی طب مارهای مقدسی است که کاملا بی‌آزارند اندازهٔ آنها کوچك است وازنوك سر آنها دوشاخ میروید این مارها وقتیکه میمیرند درمعبدژوپیتردفن می شوند همان رب‌النوعی که تبرك آنها ازاوست .

وقتی من بمحلی در عربستان رفته بودم که در مقابل شهر بوتی بود تا راجع به مارهای بالدار تحقیقاتی بنمایم(۱) در ورود خود بآنجا چشمم به ستون فقرات و دنده‌های فراوان مارها افتادکه زائدالوصف زیاد بود و توده‌هائی بزرگ‌وکوچك و متوسط از دنده‌ها درست کرده بودند این استخوانها درمدخل گردنهٔ تنگی است بین دوکوه پر سراشیب که مشرف بر دشت پهناوری است که بصحرای بزرگ مصر مربوط میشود. شرح حکایت اینست که با آمدن بهارعده‌ای مارهای بالدارازعربستان بمصر پرواز میکنند ولی در این گردنه بطیوری که لك لك نام دارند بر میخورند که مانع دخول آنها شده همه‌را نابود می کنند عربها اظهار میدارند و مصریها هم تصدیق دارند که بمناسبت همین خدمت است که مصریان لك‌لك‌را آنقدراحترام مینمایند

لك‌لك مصری مرغی است برنگ سیاه تند باساق‌هائی مانند مرغ درنا منقار آن

«۱» حکایت مارهای بالدار هرودوت اشخاص بسیاری ازز‌مان پوزانیاس تاکنون راحیران ساخته اشعیاء هم ذکری از «مارهای پرنده پرزور » می‌نماید ،

خیلی خمیده است و اندازهٔ آن بقدر آبچیلك صحرائی است این وصف لك لك های سیاه است که طعمه شان مار میباشد نوع فراوان تر آن (زیرا دو قسم کاملا متفاوتند (۱)) سر و تمام گلوشان بی پر است عموماً پرهای آنها سفید ولی سر و گردن آن سیاه تند است چنانکه نوك بالها وته دم آنهاست ولی از جهت نوك وساق مثل سایر انواع لك لك است مار بالدار مانند مار آبی است بالهای آن پر ندارد ولی خیلی شبیه بخفاش است و با این شرح من فصل حیوانات مقدس را بپایان میرسانم



۱ — خدمت بزرگی که لك لك ها بانابود کردن مارها وحشرات موذی انجام میدهند دلیل عزت آنها درمصر است لك لك های سفید هم بهمین دلیل در تسالی معزز بودند قدس لك لك مصری از تت Thoth یعنی هرمس مصری است .

فصل چهاردهم

آداب وعادات مصری ها

در مجالس عمومی در میان ثروتمندان وقتیکه ضیافتی بپایان میرسد پیش‌خدمتی تابوتیرا که در آن جسدی‌چوبی‌هست و طوری کنده ورنگ شده‌است که‌حتی الامکان بصورت‌طبیعی‌شبیه باشد بطول یك تا دو ارج برای‌ملاحظه مهمانان دورمی گرداندوموقعی که آنرا بهریك‌از مهمانان نشان‌میدهد چنین‌میگوید: «خوب‌تماشا کن، باده بنوش وخوش باش زیرا وقتیکه بمیری تونیزچنین خواهی‌شد.»

یك عادتی نیز هست‌که از آن حیث مصریها مانند قسمت‌خاصی ازملت یونان یعنی اسپارتیها هستند جوانان آنها وقتیکه در کوچه بمسن‌تر از خود بر میخورند بکنار رفته راه میدهند و هرگاه مرد پیری بمحلی وارد شود که جوانان‌هستند این ها از جای‌خود بلند میشوند ولی در یك‌کار سومی ایشان بکلی برخلاف تمام اقوام یونانی رفتار میکنند وقتیکه درخیابانها بهم‌میرسند بجای صحبت تعظیم میکنند و دست‌ها را تابزانو پائین میبرند. جامه‌کتانی میپوشندکه درحدود بالای‌ران‌چین‌دار است وکالازیریس نامیده میشود روی این‌جامه‌لباس سفید پشمی‌دارندکه بعدمی پوشندولی‌هیچ‌چیز‌پشمی بداخل معابدنمیبرند و یا درموقع دفن بخاك‌نمیسپارندزیرا مذهب‌ایشان آنرا منع کرده است.

همچنین‌مصریهامعلوم کرده‌اند که‌هر یك‌ازماهها وروزهای‌سال‌مخصوص‌یکدام از خدایان است و از روی تولدشخص کشف‌میکنندکه سرگذشت وی در طول عمر چه خواهد بود(۱) وچگونه زندگی‌را بپایان خواهدبرد وچه‌نوع کسی‌خواهد شد

---

۱ — فالگیری و طالع بینی مانند تفسیر خواب از زمان بسیار قدیم در مصر رائج بوده سیسرون راجع بمصریها وکلدانی‌ها می‌گویدکه‌ایشان ازروی سیر سیارات حوادث آینده‌راپیش گوئی نموده وسرنوشت شخص‌را ازهمان روزتولد او می‌گویند

این اکتشافات را یونانیانی که در شاعری دست دارند در اشعار بکاربرده‌اندمصری‌ها همچنین در فالگیری بیشتر از سایر اقوام بشری کار کرده‌اند و هر وقت امر غریبی پیش میآید ایشان اثرات آنرا مراقبت و ثبت میکنند بنابراین اگر بار دیگر آن اتفاق بیفتد همان نتایج را انتظار دارند.

طبابت در نزد ایشان بر طرح تقسیم کار رفتار میشود هر پزشکی ناخوشی مخصوصی‌را علاج می‌کند نه‌همه چیز ها را بنا براین مملکت پر ازپزشکان است بعضی بمداوای چشم و بعضی سر و برخی دندان و دسته‌ای امراض‌داخلی‌وعده‌ای‌هم ناخوشهای عمومی میپردازند.

ترتیب ذیل طرزی است که ایشان عزاداری و تشییع جنازه میکنند - موقع وفات در خانه اشخاص معتبر زنان خانواده سرشان و گاهی حتی صورتشان را گل مالی کرده و جسد را درخانه گذاشته خود سراسیمه پیرامون‌شهر سرگردان شده‌در حالیکه لباسهای خود رابانخی‌بسته و سینه‌ها را عریان‌نموده هنگام عبور سروسینه خود را میکوبند. تمام منسوبین متوفی از طبقه زنان نیز بانفاق آنها همین کار را میکنند مرده‌اهم هرکدام سینه خود را میکوبند وقتیکه این‌تشریفات انجام‌شدجسد را برای مومیائی شدن از خانه بیرون میبرند.

دسته‌ای از مرده‌ادرمصر هستندکه بشغل مومیائی‌کردن نعش‌ها پرداخته‌این کاررا پیشه‌خاص‌خود کرده‌اند این اشخاص وقتیکه جسدی را پیش‌ایشان‌میآورند به حامل‌نمونه‌های‌مختلفی از هیکل‌ها را که ازچوب ساخته شده و خیلی شبیه بشکل طبیعی است نشان میدهند عالیترین آن نمونه‌ها میگویند بشکل خود اوست که‌من گمان نمیکنم موافق مذهب باشد که آنرا چنین بنامند نوع دوم از اولی پست‌ترو هم ارزان‌تر است و قسم سوم ارزان‌ترین‌همه است مومیا گران این انواع سه گانه‌را تعریف میکنند و بعد میپرسند که آن جسد را چه قسم بسازند و حاملین بایشان میگویند بعد از آنکه معامله‌صورت گرفت صاحبان اجساد پی کار خود میروند و مومیاگران دست بکار خودشان میشوند ترتیب مومیائی کردن طبق‌نمونۀ عالی‌ازین

قرار است : « نخست یك تیکه آهن سر کج گرفته و با آن مغز مرده را از راه بینی بیرون میآورند بدین ترتیب قسمتی از آنرا خالی نموده در حالیکه جمجمه را هم با دوا شسته و تمیز میکنند بعد باسنگ تیزحبشی پهلوی مرده را میشکافند و تمام محتویات شکم را خارج میکنند و آنرا تمیز کرده با شراب خرما خوب میشویند و باز با داخل کردن عطر و مشك کوبیده شستشو میدهند سپس آن جفره را با صمغ کوبیده خالص ودارجیل و اقسام دیگر چیزهای خوشبو غیر از کندور پر کرده سر آنرا میدوزند بعد نعش را بمدت هفتاد روز در نمك میگذارند وروی آنرا کاملا میپوشانند پس از انقضای مدت مزبور که نباید از آن تجاوز کند جسد را میشویند و سرتاپا آنرا با پارچه‌های نازك کتانی میپیچند و آنرا با صمغ که مصریها معمولا بجای ژلاتین بکار می‌برند اندوده بعد نعش را باین‌صورت به منسوبین آن برمیگردانند که ایشانهم آنرا درتابوتی که‌برای همان‌منظورساخته بودند وبشکل هیکل انسان است میگذارند بعد آنرا محکم ساخته در اطاق گور راست بردیوار قرار میدهند واین گران ترین‌ترتیب مومیائی کردن‌نعش است .

اگر اشخاصی خواسته باشندکه ازین گونه مخارج اجتناب کنند شق ثانی را بر میگزینندو ترتیب آن اینست که شکم را باروغن سرو پرنموده شکاف پهلو(۱) و یاتمیز کردن شکم‌معمول نمیشود و راه خروج روغن را می‌بندندوبازنعش‌رابمدت هفتادروز در نمك می گذارند . در آخر مدت روغن درخت را می گذارند خارج شود که قوه آن بقدری زیاد است‌که تمام محتویات معده را بصورت‌مایع درآورده درهمین حال نمك‌قلیاگوشت‌راحل‌نموده بنابراین ازبدن مرده‌جز‌استخوانها وپوست‌چیزی‌باقی‌نمی‌ماندوباین‌صورت به‌بستگان آن‌پس‌داده‌میشود بدون‌آنکه‌دیگر باآن کاری داشته‌باشند.

---

(۱) مومیائی‌های نوع دوم‌و سوم‌را در قبرها یافته اند ولی شکاف پهلو در چندین‌جسد دیده شده است و گاهی نیز در مومیائی های درجه سوم هم دیده شده بنا براین فقط منحصر به نوع اول نبوده و در دوطبقه هم درجات مختلف وجود داشته است

طریقهٔ سوم مومیائی کردن که مخصوص طبقات فقیر است اینستکه محتویات معده‌را باتنقیه خالی میکنند و باز جسدرا هفتادروز درنمك میگذارند سپس آنرا باقوام مرده پس میدهند.

زنهای اشخاص صاحب مقام را فوری بعدازمرگ مومیائی نمی کنندوهمچنین است نسبت به زنان قشنگ که سه‌چهارروز بعد از وفات نعش آنها را برای مومیائی گران میفرستند و این برای جلوگیری از هتك حرمت نسبت بآنهاست و میگفته اندکه وقتی چنین چیزی پیش آمده بود و مرد تبه کاری را همکاران او موقع ارتکاب دیدند.

هرگاه یکنفر مصری یا بیگانه طعمهٔ تمساح شده و جانش‌را هدر بدهد و یا در رودخانه غرق شود قانون سکنه‌شهر مجاوری که نعش مرده‌را آب بآنجا انداخته است ملزم میدارد که اورامومیائی‌نموده جسدش را دریکی‌ازانبارهای‌مقدس به خاك بسپارند بارعایت همه‌گونه‌احترام وجلالی که‌ممکن باشد(۱)

هیچکس مجازنیست که به جسد دست بزند حتی دوستان و بستگان‌آن فقط روحانیون نیل که نعش‌را بادستهای‌خود برای‌تدفین حاضر میکنند. وآنرا از یك جسدانسان برترمیشمارند، وخودشان‌آنرا بگورمیسپارند.

ماهی‌های از نوع عمومی در رودخانه نیل‌زیادنیست آنها به مرداب رفته و از آنجا درفصل تخم‌گذاری دسته‌جمعی بطرف دریا میروند نرها از جلو میروند وسر راه خودنرینه (اسپرز) می‌اندازند درصورتیکه ماده‌ها که از پشت سر آنها روانند باحرص وولع آن‌را می بلعند و از همان آبستن میشوند و پس‌از آنکه چندی در دریا سیر کرده‌و مستعدتخم ریزی‌شدند تمام دستهٔ ماهی‌ها مراجعت نموده به اقامتگاه های خود برمیگردند ولی‌دراینحال ماده‌ها بجای نرها پیش‌میافتند آنها درجلودسته باهم شنا میکنند درست چنانکه نرها قبلاکرده بودند عمل میکنند و در همان حال

---

(۱) قانونی که هر کس را ملزم میکرد جسد مردگان یافته شده را مومیائی و آنرا با گران ترین طرز دفن نمایند یك قاعده هم پلیسی و هم صحی بود

حرکت تخم میریزند و نرها از دنبال هر کدام از آنهارا که خود ماهی استمیخورند قسمتی ازین خاویارها در میرود و طعمهٔ نرها نمیشود و این همان ماهی‌هائی استکه بحد رشد میرسند هر گاه یکی از اقسام ماهی‌هاکه بسمت دریا میروند بدست آیند دیده میشود که طرف چپ سر آنها کوبیده وفرسوده‌است درصورتیکه هنگام مراجعت علامات مزبور در سمت راست سر آنهاست دلیلش اینست که در حال شناوری از نیل بطرف دریا آنها ازسمت‌رودخانه که درطرف‌چپ آنهاست‌میروند و باز از همان طرف ازدریا بجانب رودخانه برمیگردندوخودرا بکنارمزبور رود چسبانده پیوسته بآن‌می خورند وتمیزش میکنند تا مطمئن باشند که راهشان‌را از میان جریان تند آب گم نکنند وقتیکه نیل‌طغیان میکند چاله‌های اطراف و نقاط باتلاقی‌نزدیک‌رودخانه‌قبل ازهمه‌جا پرمیشود واین‌چاله‌ها همینکه پرشد پرازماهیهای کوچک میشود گمان می کنم که چگونگی آن بشرح ذیل‌است درموقع فرونشستن‌آب نیل درسال‌قبل‌باآنکه ماهیهاباآب‌بر گشته‌بودتخم‌های‌خودرادر گلهای‌ساحل گذاشته‌وبنابراین‌همینکه سرفصل بازآب‌برمیگرددچربی کمی‌ازتخم‌های‌سال‌پیش‌تولیدمیشودواین‌شرح‌راجع بماهی‌است.

مصریهائی که در کنار باتلاقها اقامت دارند برای آرایش بدن های‌خود روغنی مصرف میکنند که از میوه ایکه در نزد ایشان به کی‌کی معروف است گرفته میشود برای بدست‌آوردن این روغن ایشان سیلی‌سیپریوم (۱) (که‌دریونان در صحرا میروید) در کنار رودخانه و دریاچه‌ها میکارند و آن میوه فراوان‌میدهد ولی بوی‌بسیار بدی‌دارد این میوه‌هارا جمع نموده وکوبیده ومیفشارند یا آنکه‌اول سرخ کرده بعد آنرا میجوشانند مایعی‌راکه از آن درمیآیدجمع‌میکنند که چربی دارد و بقدر روغن زیتون برای چراغ متناسب ومطلوبست فقط بوی‌بدی‌میدهد.

تدابیری که ایشان درمقابل پشه‌ها که مملکتشان پر از آنهاست بکار میبرند ازقرار ذیل‌است : درآن قسمتهای‌مصر نزدیک باتلاقها سکنه‌شب‌را در برجهای‌بلندی که بسیار مفیداست بسر میبرند زیرا بواسطهٔ وزش باد پشه‌ها نمیتوانند بهیچوجه‌در

۱- Sillyciprium

بالا پرواز کنند و در اراضی باتلاقی که برجی وجود ندارد هر کسی توری بجای آن دارد که روز با آن ماهی میگیرد و هنگام شب آنرا روی رختخواب خود میاندازد و از زیر داخل آن شده و در زیر آن میخوابند پشه‌ها که هر گاه او با لباس و یا در پارچه نازکی بخوابد قطعاً میتوانند ویرا بگزند دیگر زحمت نفوذ از بند را تحمل نمیکنند .

کشتیهائیکه در مصر برای حمل و نقل اجناس بکار میبرند از خار مغیلان ساخته میشود که در حال رشد خیلی شبیه به نیلوفرهای **سرنیکا** (ایالت شرقی ترابلس غرب) است که از آن صمغی نیز میگیرند ایشان مقداری الوار بطول دوارج ازین درخت می برند بعد شروع بساختن کشتی مینمایند الوار را مثل آجر قرار میدهند و آنها را با طناب یا بوسیلهٔ تیرها بستونهای بلند میبندند تا آنکه تنهٔ کشتی کامل شود که بعد از آنهم چوبهارا افقی پهلوی یکدیگر میگذارند و در کشتی تیر کها نمیسازند و با الیاف یا پاپیروس از داخل بخیه میزنند عده‌های فراوانی ازین کشتیها در مصر هست و بعضی از آنها چندین هزار تالان بارگیری دارند .

وقتیکه آب نیل بالامیآید تمام حوالی رودخانه بدریائی تبدیل میشود و جز شهرها که مثل جزایر دریای اژه میشوند جائی نمودار نیست در این موقع دیگر کشتی‌ها در جریان آب رودخانه سیر نمیکنند بلکه از وسط صحرا کشتیرانی میشود .



فصل پانزدهم

چندتن از پادشاهان مصر

تا اینجا من راجع بخود مصر مشاهداتم را در بارهٔ آنچه خود دیده بودم و افکاری که از سرم گذشت و نتایجی که از تحقیقات خود گرفتم بیان کردم ولی شرح ذیل ازقول راویان مصری است که نقل میکنم و بعضی مطالب راهم که خودم متوجه شده ام اضافه مینمایم.

روحانیون میگفتند که «من» (۱) نخستین پادشاه مصربودوهم او بود که سدی که منفیس را از طغیانهای نیل حمایت میکند برپا ساخته است پیش ازاو آب رودخانه تمام تپه‌های شنی اطراف راکه حدفاصل بین مصر و لیبی بود فرا میگرفت ولی وی با ساختن سدهائی در کنار رودخانه در سرپیچی که درحدود صد فورلنگ جنوب منفیس است کانال قدیمی را خشك کرد ومجرای جدید برای رودخانه در وسط دورشته تپه‌ها ساخت.

سپس ایشان از روی یك برگ پاپیروس برای من اسامی سیصدوسی پادشاه را بر خواندند که (میگفتند) جانشینهای «من» بر تخت سلطنت بوده‌اند ازاین پادشاهان مربوط بچندین نسل هیجده تن حبشی و یك ملکهٔ بومی از همانجا و بقیه تماماً مصری بودند نام ملکه شبیه اسم شاهدختهای بابلی یعنی نیتوکریس بود ومیگفتند که شهر بانوی مزبور جانشین برادر خود که پادشاه مصر بود شده بود و اتباع وی برادررا کشته خواهرش را بجای او برگزیدند.

این خواهر برای انتقام قتل برادرخود نقشهٔ ماهرانه‌ای تدبیر کرد که براثر آن عدهٔ زیادی از مصریان را کشت وی یك اطاق زیرزمینی وسیعی ساخت و ببهانهٔ افتتاح آن چنین تدبیر کرد: آن عده ازمصریها راکه درقتل برادراوشریك عمده بودند بضیافتی

Mén_۱

دعوت نمود و درحالی که آنها مشغول صرف طعام بودند ناگهان آب رودخانه را به وسیلهٔ مجرای بزرگ محرمانه‌ای بروی آنها بست. فقط این حکایت را ایشان راجع باو برایم تعریف کردند و بعدازآنکه او چنانکه شرح دادم عمل کرد خودرا دراطاقی که پر از خاکستر بود انداخت باین امیدکه از انتقامی که خود هم دچار شده بود بگریزد.

پادشاهان دیگر بقول ایشان اشخاص مهم و برجسته‌ای نبودند.

بنا بر این بعد از حکایت پادشاهان مزبور از پادشاهی سسوستریس صحبت میکنم بنا بر قول روحانیون اوقبل از هرچیز دیگر با عده‌ای سفائن جنگی ازخلیج عربستان حرکت و از کنار دریای اریتیره پیشروی نموده سر راه خود ملل و اقوام را مطیع خویش گردانید تا بالاخره بدریائی رسید که بواسطهٔ وفور ماهی قابل کشتی رانی نبود و ناچار بمصر باز گشت که گفته اند لشکریان فراوانی جمع کرد و ازراه خشکی پیشروی خودرا تعقیب نمود و تمام اقوامی را که سر راه او بودند منقادساخت و در ممالکی که اهالی در جلو حمله او مقاومت می نمودند و برای آزادی خود دلیرانه‌میجنگیدند ستونهائی برمیافراشت(۱) که‌برروی آن اسم خود وآن‌کشور و شرح مطیع ساختن مردم آنجارا مینوشت. و بر خلاف در جاهائی که مردم بدون‌مبارزه و به‌آسانی تسلیم میشدند علاوه بر مشخصات فوق که‌برستونهامینوشت‌علامتی‌نیز میگذاشت‌دال‌براینکه‌آنهاملتی‌زن‌صفت یعنی‌خائف‌از جنگ و بی‌غیرت بودند.

اکثر ستونهائی که سسوستریس در ممالك مفتوحه برپاکرده بود ازبین رفت ولی من در بعضی نقاط سوریه که فلسطین نامیده میشود بعضی از آن ها را هنوز بر پا دیده ام با عین همان کتیبه ای که در بالا ذکرشده و علامت مزبورهم خوب معلوم بود.

طبق روایت روحانیون سسوستریس در باز گشت بمصر عده زیادی از اقوام

---

(۱) این بناهای یادگاری که‌به رامسس دوم تعلق دارد بر تخته سنگهای بالای‌رودخانه لیکوس (نهرالکلب کنونی) در سوریه یافت میشوند

ممالکی راکه فتح کرده بود همراه آورد (۱) و ازطرف برادر خود استقبال شد و چون سسوستریس درموقع عزیمت برادر خودرا دردامنهٔ نزدیك پلوزیوم نایب السلطنهٔ مصر کرده بود از جانب برادر بضیافتی دعوت شد و او هم دعوت را قبول کرد و با پسران خود حضور یافت بعد برادرش امر داد تمام اطراف آن محلرا بانوده‌های چوب پر کردند وآنرا آتش زد. سسوستریس که از ماجرا با خبرشد فوری بازن خود که همراه او بود بمشورت پرداخت عیالش پیشنهاد کرد که دوتن از فرزندان شش گانهٔ خود را بر آتش گذاشته و باین وسیله روی شعله ها پلی بسازند و در نتیجه بقیه جان بسلامت برند سسوستریس چنانکه زنش گفته بود عمل کرد و بنا بر این اگر چه دوتا از پسرانشان سوخته و مردند اما خود او و بقیه فرزندانش نجات یافتند.

سپس پادشاه بکشور خود مراجعت کرد و از برادر خود انتقام گرفت وشروع به انتفاع از آن عده‌ائی که از ممالك تسخیر شده همراه آورده بود نمود بعضی را بکشیدن سنگ‌های عظیم که در زمان پادشاهی او بمعبد ولکان برده بودند وبعضی دیگر را به کندن مجراهای متعددی که در سراسر مصر موجود است وادار کرد با این بیگاری‌ها تمام وضع و صورت مملکت عوض شد زیرا سابقاً مصر کشوری بود که هم برای اسب سواری وهم آلات نقلیه مستعد استفاده بود ولی از آن ببعد برای هردومنظور فوق بکلی غیر قابل استفاده شد (۲) و با آنکه قبلا سراسر مصر بیابان صاف بود

---

(۱) رسم پادشاهان مصر این بود که اسیران را همراه آورده بکارهای عمومی می گماشتند که از کتیبه‌ها بخوبی مستفاد میشود وچنانکه هرودوت اظهار میدارد یهودیان را نیز بهمین ترتیب بکار میبردند زیرا با وجود آنکه قبل از آن ایشان مراتعی برای اغنام خود در سرزمین گشن یا در بوکلیا که در آن جا گله‌های پادشاه را چرا میدادند گرفته بودند ولی بعداً مانند اسیران جنگی معمولی مجبور به بیگاری های مختلف گردیدند

(۲) گویا درزمان رامسس دوم عده کانال ها زیاد شده بود و این شرح مانند سایر حکایات هرودوت نشان میدهد که این پادشاه همان سسوستریس است که وی شرح کار های او را میدهد.

اکنون چه برای اسب سواری و چه برای عرابه بری مناسب نبود زیرا راهها را کانال های متعددی که از هر طرف کشیده شده قطع میکنند منظور پادشاه این بود که آب نیل را بسکنهٔ شهرهائی که در وسط مملکت واقع و دور از رودخانه بودند برساند زیرا قبل از آن ایشان ناچار بودند که بعدازرفع سیلابها آب «کز» که از چاه ها میگرفتند بنوشند.

و باز بقول روحانیون سوستریس همچنین خاك مصر را میان سکنه تقسیم کرد و بهر کس يك قطعه زمین مربع متساوی اختصاص داد و عایدات عمدهٔ خود را از اجاره ایکه مقرر شده بود مالکین هر ساله باو بپردازند تأمین میکرد و هر گاه طغیان رودخانه سهم یکی از آنها را میبرد او بحضور پادشاه رفته شرح واقعه عرض میکرد پادشاه نیز مأمورینی برای بازرسی میفرستاد تا میزان واقعی خسارترامعلوم داشته و پس از تعیین خسارت فقط بمیزان بقیه زمین او حق الارض میگرفتند و از همین رسم و کار بعقیدهٔ من مهندسی در مصر پیدا شد و از آنجا بیونان سرایت کرد ولی صفحهٔ خورشید نما وشاخص وتقسیم روز بدوازده قسمت را یونانیان از بابلی ها کسب کردند.

سوستریس نه تنها پادشاه مصر بلکه فرمانروای حبشه هم بود ویگانه پادشاه مصر بود که بر آن سرزمین سلطنت نمود و از پادشاهی خود ستونهائی که در جلو معبد ولکان است یادگارها گذاشت که دوتا از آنها که مجسمه خود او و زنش هست سی ارج بلندی دارند و حال آنکه چهارستون دیگر که مجسمه پسران اوست بیست ارج ارتفاع دارند اینها همان مجسمه هائی است که کاهن ولکن بعداز چندین سال که گذشته بود نگذاشت داریوش پادشاه ایران در مقابل آن مجسمه ای از خود قرار دهد و میگفت «چون اعمال داریوش بپایه کارهای سوستریس مصری نرسیده است زیرا در حالی که سوستریس اقوام بیشماری را مطیع کامل کرده بود داریوش آنها را فقط بانقیاد در آورده بود و همچنین اوسیت ها «س ك ها» را نیز فتح کرد در صورتی که داریوش از عهدهٔ آن بر نیامد بنا بر این شایسته نبود که وی مجسمهٔ

خود را در مقابل هدایای پادشاهی که نتوانسته بود بآن پایه برسد برپا کند» و می گویند داریوش این جسارت کلام اورا بخشید.

بعد از مرگ سوستریس پسرش فرعون (۱) بنا بر اظهار روحانیون بتخت نشست او دست بهیچگونه کار های جنگی نزد زیرا بواسطهٔ پیش آمد ذیل نابینا شده بود طغیان آب نیل به ارتفاع غیر عادی ۱۸ ارج رسیده و تمام مزارع اطراف را آب فرا گرفته بود که ناگاه بادی برخاست و آب بصورت امواج بلند شد و پادشاه با شدت خشم نیزه برگرفت و آنرا در گرداب قوی رودخانه فرو برد و در همان حین دچار درد چشم شد که بر اثر آن بزودی کور گردید (۱) و با حال کوری همچنان ده سال بپادشاهی ادامه داد بالاخره در سال یازدهم از شهر بوتو خبری از ساحری باو رسید باین مضمون که « دوره عذاب او بپایان آمده و باید چشم خود را با شاش بشوید و زنی پیدا کند که نسبت بشوهرش وفادار بوده هرگز کسی را بر او ترجیح نداده باشد.»

پس پادشاه قبل از هر کاری باستنطاق زن خود پرداخت ولی نتیجه ای حاصل نشد و با همان حالت کوری مانند سابق به سلطنت ادامه داد و همین تجربه را با زنان دیگر معمول داشت تا آنکه بالاخره کامیاب شد و بدینطریق باز چشمانش بینا گردید.

بعد تمام زنان را جمع کرد بغیر از زن آخرین و همه را بشهریکه اکنون

---

۱ — Pheron

(۱) این یکی از حکایات سیسرونی یونانیان است یك شاعر یونانی شاید میتوانسته حکایت دلپسندی از اشیل یا نهرترازان بسازد ولی مصریهای (نثر نویس) هرگز هیچکدام از پادشاهان خود را مشغول کاری که آنقدر مخالف عادات و تمام عقاید مذهبی آنها بوده نشان نمیدادند و حکایت راجع به زنها نیز دور از اخلاق مصری است ولی اشاره بعلاج کوری که هنوز در مصر برای ورم کردن چشم شایع است نشان میدهد که بعضی حقایق ساده بچه صورت بکلی افسانه باور نکردنی در آمده است

طرابلس (سرخ خاك) نام دارد آورد و همگی را با خود آن مکان بسوزانید و با آن زنی هم که علاج کوری خود را مرهون او بود ازدواج نمود و پس از آنکه شفایش تکمیل شد بتمام معابد معروف هدایا فرستاد که مهمترین آنها دو ستون بود که بمعبد خورشید تقدیم داشت این ستون ها آثاری بسیار عالی است و هر کدام از یک پارچه سنك ساخته شده بعرض هشت و ارتفاع صد ارج



فصل شانزدهم

حکایت رامپسی‌نیت(۱)

چون پروتوس وفات یافت رامپسی‌نیتوس (۲) چنانکه روحانیون برایم نقل کرده اند بپادشاهی رسید عمارات او در سمت دروازه‌های غربی معبد ولکان واقع بوده و دو مجسمه که در مقابل این دروازه قرار دارد مصریها یکی را تابستان و دیگری را زمستان مینامند و ارتفاع هر کدام بیست و پنج ارج است مجسمهٔ تابستان را که در سمت شمالی مجسمهٔ دیگر واقعست بومیان پرستش نموده و هدایائی بآن تقدیم می کنند ولی با مجسمه دیگر که درسمت جنوبی واقع است درست رفتار متخالف مینمایند بقول ایشان رامپسی‌نیتوس پول نقد فراوان داشت و در واقع مقدار نقره‌های او بقدری زیاد بود که هیچیك از جانشینان او نه از آن بیشتر و نه حتی باندازهٔ او پول داشتند او برای اینکه این پولهارا بهتر حفظ کرده باشد دستور داد اطاق وسیعی از سنگ بسازند که یك ضلع آن متصل بدیوار بیرونی قصر او باشد بنا براین مرد بنّا که خیالاتی راجع به پولها داشت وقتیکه ساختمان خزانه‌را برپا میکرد درصدد افتاد که سنگی در دیوار قرار دهد که دو نفر و حتی یکنفر بآسانی بتواند آنرا ازجای خود حرکت دهد باری اطاق ساخته شد و پولهای پادشاه‌را به آنجا بردند مدتی گذشت و بنا بیمار افتاد و چون دید مرگش نزدیك شد دو پسر خود را پیش خواند و نقشه ای‌را که در بارهٔ خزانهٔ پادشاه تدبیر کرده بود برای ایشان شرح داد و گفت که برای خاطر آنها بچنان کاری دست برده بود تا شاید ایشان در وفور نعمت بسر برند سپس بآنها تعلیمات صریحی داد که چگونه آن سنگ را حرکت دهند و راه و رسم کار را بیان

---

۱ – Rampsintus

۱ - این هم ظاهراً اسم رامسیس بوده نه پادشاهی از خاندان‌های پیشین

کرد و سفارش نمود که آن رازرا بادقت حفظ کنند و در آن صورت مادامی که زنده بودند بر خزانهٔ سلطنتی دست میداشتند بعد پدر درگذشت و پسران هم درانجام دستور تأخیری ننمودند شبانگاه بقصر رفتند ومحل سنگ را در دیوار کاخ پیدا کردندوبآسانی آنرا حرکت دادند و مقداری هنگفت ازخزانه ربودند.

روز دیگر وقتیکه پادشاه بدیدن خزانه آمد سخت متعجب شدچون دیدچندین ظرف پول مفقود شده بود ولی نمیدانست مرتکب که بوده زیرا تمام مهرها درست و دیوارهای خزانه بی‌عیب بود با وجود این هر دفعه که بدیدن خزانه میرفت معلوم میشد که باز مقداری از پولها را برده‌اند و در واقع دزدان در کار خود هیچ مکثی ننمودند بلکه بترتیب روزافزونی خزانه را غارت میکردند . بالاخره پادشاه بر آن شد که برای دستگیری دزدان دام‌هائی بگذارد و آنرا در خزانه نزدیك پولها قراردهد پس چنان کرد و چون دزدان حسب المعمول بخزانه آمدند و یکی از آنها از راه شکاف دیوار داخل شد و راست بطرف ظرفهای پول رفت ناگهان خودرا در یکی از آن دامها گرفتار دید وبخیال آنکه کارش ساخته شده بیدرنگ برادر خودرا بکمك خواند و شرح ماجرا باو باز گفت و التماس کرد هرچه زودتر بکمك او بشتابد و سرّ اورا از تن جدا کند تا اگر نعش او پیداشود صورتش‌را نشناسند و بدبختی دامن گیر هردو نشود دزددیگر این قول‌را پسندید وداخل خزانه شده آن عمل‌را اجراکرد بعد نیز سنگ را بجای خود محکم گذاشت و به خانه برگشت و سر برادر را با خود برد

چون صبح شد پادشاه بخزانه آمد و از دیدن بدن بی سر دزد که دردام بود بسیار تعجب کرد درصورتیکه بخود بنادستی نخورده بود و هیچ راه ورودیاخروجی پیدا نبود با این حال عجب و بهت پادشاه دستور داد بدن دزد را برخارج دیوارشهر بیاویزند و ناظرینی بر آن بگماشت و امر داد اگر اشخاصی‌رادرکنار دیوارقصر گریان و نالان دیدند دستگیر نموده خدمت پادشاه بیاورند مادر که از حکایت آویختن فرزندش آگاه شد سخت آزرده و غمگین گردید و به پسر زنده گفت تدبیری کند

که جسد اورا بخانه بیاورد و تهدید کرد که اگر چنان نکند وی بحضور پادشاه رفته اورا دزد معرفی خواهد کرد.

پسر سعی بسیار نمود که مادر را وادار کند که دست از قضیه بردارد ولی کوشش او فایده‌ای نداشت و باز مادرش اسباب زحمت او بود تا بالاخره پسر باصرارهای مادر تسلیم شد و چنین نقشه ریخت: مشك‌هائی از شراب پر و بر الاغ ها بار کرد و آنها را تا مکانی که در آنجا پاسبان ها مراقب جسد بودند برد و همینکه نزدیك نعش آویزان رسید سر یکی دوتا مشکها را شل کرد و شرابها فروریخت و بر اثر آن بنا کرد برسر خودزدن و با تمام قوت فریاد کردن و چنان مینمود که نمیدانست که شراب ازکدام مشك‌ها میریزد پاسبانان چون دیدند سیل شراب جاری شد بسیار خشنود و بر آن شدند که از آن فرصت عالی بهره‌مند گردند پس همگی میان کوچه ریختند و هرکدام ظرفی در دست داشت و شراب‌را چنانکه فرو میریخت جمع می کردند خربان خودرا بخشم وتغیّر زد و بنای بدگوئی گذاشت ولی آنهاسعی بسیار کردند که ویرا آرام سازند تا آنکه رفته‌رفته نرم شد و خلقش بجا آمد الاغ ها را بکنار خیابان کشید و شروع به‌تنظیم بارها نمود در این حین که او با پاسبانها حرف میزد یکی از آنها بفکر افتاد اورا تحریك نماید و بخنده آورد او نیزمشك‌شرابی بآنها بخشید پاسبانان‌هم تصمیم گرفتند که بنشینند و در همانجا شرابی بنوشند پس از وی خواهش کردند که بماند و با آنها بنوشد مردهم ظاهراً رضایت داد و با آنها دمساز شدوچون میگساری طولانی گشت همه با هم رفیق شدند و دزد نیز مشک دیگری بآنها داد پاسبان‌ها نیز چنان‌بافراط نوشیدندکه بزودی مست وبیحال‌شدند و افتادند و در همانجا بخواب رفتند دزد آنقدر صبر کرد تا مدتی از شب گذشت سپس جسد برادرش را پائین کشید و برای تمسخر هم سمت‌راست صورت تمام پاسبانان را تراشید و آنها را با همان وضع گذاشت و خود برفت نعش برادررا برخرنهاد و آنرا بخانه نزد مادر برد و بنا براین خواهش‌اورا انجام داد.

چون پادشاه‌شنیدکه نعش دزدمفقودشده‌بود سخت برآشفت وبنابراین‌خواست

بهر قیمتی که باشد مردیکه این نیرنگ را نموده بود دستگیر نماید و (چنانکه روحانیون گفته‌اند) بحیله‌ای متوسل شد که باشکال میتوانم آنرا باور کنم او دختر خودرا بطعامگاههای عمومی فرستاد و دستور دادکه تمام واردین را باردهد باین شرط که از هر کدام از آنها بپرسد که زشت‌ترین وهمچنین زیرکانه‌ترین کاری که در طول عمرخود کرده اند بازگویند و هرگاه کسی قصهٔ آن دزدیرا گفت ویرا بازدارد ونگذارد برود دختر طبق میل پدررفتار کرد و دزد که ازقصدپادشاه آگاه شده‌بود خواست کاری کند که در زرنگی ازاوهم سبقت جسته باشد پس نقشهٔ ذیلرا تدبیر کرد: نعش مردی راکه تازه مرده بود برگرفت و یکی از دستهای اورا ازشانه قطع کرد و زیر لباس خود پنهان ساخت وهمچنان پیش دختر پادشاه‌رفت وقتیکه شاهدخت‌مثل سایرین ازوی‌هم آن‌سؤالرا نمود جواب شنید که‌زشت‌ترین کاریکه او کرده بود بریدن‌سربرادرش بود درموقعیکه‌او. درخزانهٔ پادشاه بدام افتاد و زیرکانه‌ترین کارش مست کردن پاسبانها و بردن نعش او درهمان‌حال‌صحبت دختر پادشاه‌دست اورا بگرفت ولی دزد از تاریکی استفاده نمود و بازوی‌مقطوع را بدست‌اوداد دختر پادشاه که گمان‌میکرداین‌دست‌آن مرد است محکم آنرا نگاهداشت و دزد که بازورا دردامن دختر گذاشته بود از در در رفت.

پادشاه که از نیرنگ تازهٔ دزد خبردارشدازهوش‌وجسارت آن‌مرد بشگفت‌آمد و بتمام شهرهای‌مملکت‌خود قاصدانی‌فرستاده فرمان عفو دزدرا صادر ووعده کرد که اگر اوخودرا معرفی کند پاداش گرانبهائی بدهد دزدهم بقول پادشاه اعتماد کرد وبا نهایت‌شجاعت بخدمت‌آمد. رامپسی‌نیت که با نظرتعجب‌وتحسین تمام‌باو مینگریست واورا برترین اشخاص میدانست دخترش را زن او کرد ومیگفت «مصریها درزیرکی از تمام اقوام برترند واین‌مرد ازتمام مصریها.»

اینگونه داستانها راچنانکه میپندارند ممکن‌است خود مصریها ارزش‌تاریخی بدهند و صحیح بدانند ولی‌من در تمام تحقیقات‌خود فقط آداب و اخلاق بعضی ملل

را با صحت و صداقت ثبت میکنم مصریها معتقدند که کرس (۱) و باکوس (۲) در جهان‌های دیگر سروری دارند و ایشان نخستین قومی بودند که اعتقاد راجع به جاویدانی روح انسان را آورده‌اند و اینکه چون جسم بمیرد روح داخل بدن حیوانی میشود که در همان حین متولد شده و همینطور این روح از حیوانی بحیوان دیگر منتقل می شود تا از وجود تمام مخلوقات زمین مانند آب وهوا دور زده بعد باز داخل بدن انسان شده ازنو تولد مییابد تمام مدت این حرکت وانتقال (بقول مصریها) سه هزار سال است . عده‌ای از نویسندگان یونانی خواه قدیمی وخواه از متأخرین این نظریه را ازمصریها اقتباس نموده و بنام عقیدهٔ خودشان منتشر ساخته‌اند من اسامی ایشان را میدانم اما از ذکر آن خودداری مینمایم



۱- Ceres ۲- Bacchus

فصل هفدهم

اهرام

تاوفات رامیسی نیتوس ، بنا برقول روحانیون ، مصر بسیار خوب حکومت و خیلی آبادشده بود ولی بعد از اوچیوپ(۱) بپادشاهی رسید و بانواع شرارت و بد کرداری مبادرت ورزید معابد را بست ومصریها را از تقدیم قربانی منع کرد وبجای آن ایشان را بکارهای اجباری برای خود وادار ساخت عده ایرا مامور کرد که از کوههای عربستان تخته سنك‌ها کنده به نیل بیاورند و بعضی دیگر بعد از آنکه سنك‌ها بوسیله کشتی‌ها ازطریق رود خانه حمل میشد مامور آوردن آن بدامنه تپه‌هائی بودند موسوم بدلیبیا ن صد هزار نفر دائما درکار بودند وهرسه‌ماه‌بسه‌ماه با دسته‌های تازه‌نفس عوض میشدند ده سال ساختن مجرای آب (۲) که‌مخصوص‌حمل سنك ها بود طول کشید اهمیت این مجرا بعقیده من از ساختمان خود اهرام کمتر نیست این مجرا اپنج فورلنگ طول وده‌پا (۳) عرض داشته‌وعمیق ترین نقطه‌آن هشت‌پا(٤) است که از سنگ‌های صیقلی ساخته و روی این سنگها نیزصورت حیوانات کنده شده است که چنانکه گفته ام ساختن آن و یا درواقع ساختمان مجراده سال طول کشید ساختمان‌های روی بندکه اهرام درآنجا واقع شده است وهمچنین اطاقهای زیرزمینی که‌چیوپ قصد داشت بمنزله آرامگاه برای خود بکار برده‌باشد این‌بناها برروی زمین‌جزیره مانندی‌ساخته‌شده‌بودند باآبی که بوسیله کانال(٤) ازنیل میآمده

---

۱ – Cheops

۲ - بقایای دو مجرا هنوزهم هست مجرای شمالی بزرگتر و مربوط است به هرم‌بزرك و دیگری مربوط به هرم سوی است

۳ – Fathom

٤ ـ فعلا اثری از کنال ها نیست اصلا وجود نداشته است

احاطه شده بود ساختن هرم بیست سال بطول انجامید و بشکل مخروط متساوی الاضلاع وهر ضلع آن هشتصد پا(۱) و ارتفاع آن نیز بهمین اندازه است که تمام از سنگ های صیقلی ساخته و با دقت بسیار کار گذاشته شده است طول سنگهائی که درساختمان بکاربرده اند هیچکدام کمتر ازسی پانیست (۲)

هرم بشکل پله‌های متعدد (۳) چنانکه نامیده اند معجر مانندو یابقول بعضی ها محراب شکل ساخته شده است بعد از گذاشتن سنك پایه بنا سنکهای دیگر را بوسیله اسبابهائی که با تخته‌های چوبی کوتاه درست شده بود بجاهای خود بالامی- بردند ماشین اولی سنك‌ها را ازسطح زمین بمرتبه اول میرسانید در آنجا ماشین دیگری بود که سنگ را بمرتبه بالاتر میرسانید و همینطور از آنجانیز ماشین دیگری آنرا بطبقه بالاتر میبرد که آنها یا بعده مراتب هرم ماشین داشتند و یا آنکه شاید فقط ماشین واحدی بود که بآسانی میتوانستند آنرا حمل و نقل کنند و ازیك ردیف

---

(۱) طول و عرض و ارتفاع هرم بزرك ازین قرار بود : سطح هرطرف آن ۷۵۶ پا که حالا به ۷۳۲ پا تقلیل یافته ارتفاع اصلی وقتیکه بنا تمام بود ۴۸۰ پا اکنون ۴۶۰ پا و نه اینچ اضلاع تحتانی ۵۱/۵۰ پا و اضلاع فوقانی ۷۶/۲۰ پا مساحت سطح بنا ۵۷۱/۵۳۶ پا مربع که حالا ۵۳۵/۸۲۴ پای مربع است هشت پلیترایا ۸۰۰ پا اندازه‌ای که هرودوت سطح هر ضلع آنرا ذکر نموده زیاد از حقیقت دور نیست ولی ارتفاع که او میگوید بهمان اندازه بود بهیچوجه صحیح نمی باشد

(۲) اندازه سنگ ها متفاوت است هرودوت اشاره بسنگهای خارجی که از بین رفته اند می کند .

(۳) این پلها یا طبقات متوالی سطح تقریبا عمودی داشتند با هرضلعی در حدود ۷۵ و سطح سه ضلعی که هر کدام بر آمدگی قابل ملاحظه ای نسبت به طبقه دیگری که بلافاصله در بالای آن بود داشت و بعدها پرشد بنابراین صورت کلی هرم را تشکیل دادان موضوعی قابل توجه است که آیا طرح اهرام یا ساختمان سدهائی بمنظور مقبره موتی که به جلگه نیل مهاجرت مینمودند فکر خود مصریها بود و یا بر اصل تصور برج چند مرتبه آسوریها و یا برج های مقدس هندی بود

به مرتبه دیگر به تدریج که بنا بالا میرفت آنراهم میبردنداین هردوقول را حکایت کرده اند بنا بر این من نیز هردوی آنها را یاد کرده ام اول قسمت فوقانی هرم تمام شد بعد قسمت میانه و درآخر قسمتی که پائین و نزدیك بزمین بود . بر روی هرم مزبور کتیبه ای بخط مصری مقدار ترب‌چه و پیاز و سیری را که عمله و کارگران هنگام ساختن آنجا مصرف کردند بیان می کند ومن خوب بیاد دارم که مترجمی که آن خط را برایم میخواند میگفت وجهی که در این خصوص خرج شد هزار وششصد تالان نقره بود پس اگر این ترجمه صحیح باشد مخارجی که برای ابزار و آلات آهنی بنا و یا خرج خوراك ولباس عمله شده چه مبلغ هنگفتی بوده است مخصوصاً با توجه بطول مدتی که درفوق گفته شد و نیز مدت علاوهٔ دیگری - که بعقیدهٔ من وقت کمی نبوده که برای حمل سنگ‌ها ازمعادن وساختمان طبقات زیرزمین صرف شده .

اجحاف چیوپ بحدی رسیده بود که چون تمام ثروت خودرا مصرف کرد و باز محتاج بپول شد دخترش را بطعامگاه عمومی فرستاد و امر داد مبلغی برای اوجمع کنند ـ میزان آنرا من نمیدانم زیرا برایم نقل نکردند ولی دختراو آن پول را تهیه کرد ودر عین حال چون میخواست بنائی بنام خود بیادگار بگذارد از هر نفری تقاضا کرد که سنگی برای بنائی که اوقصدساختن داشت تقدیمی بیاورد باین سنگ ها او هرمی را که دروسط سه اهرامی که درجلو هرم بزرك قرار دارند برپاساخت که طول هرضلع آن یکصد و پنجاه پاست .

چیوپ از پادشاهی کناره گرفت مصریها می گویند که او پنجاه سال سلطنت داشت و بعد از استعفا برادر اوچفرن (۱) جانشین او شد .

چفرن از رفتار سلف خود پیروی کرد و مانند او هرمی ساخت ولی نه باندازه بزرگی هرم برادر خود از این بابت من مطمئن هستم زیرا هردوی آنها

Chephren – ۱

راخود اندازه گرفتم (۱) هرم اوطبقات زیر زمینی ندارد و نه مجرائی از رود خانه نیل که بآنجا آب برساند درصورتیکه هرم دیگر دارد.

آب نیل را باین هرم بوسیله قناتی مصنوعی میآورند که محلی جزیره مانندرا احاطه نموده که می گویند نعش چیوپ در آنجا مدفون است چفرن هرم خود را بسیار نزدیك هرم چیوپ وبهمان اندازه برپا ساخت غیر از اینکه از ارتفاع آن چهل پاکاست برای زیر زمین ها او سنگ های خیلی الوان حبشه رابکار برد این دو هرم بر تپه واحدی قرار دارند که ارتفاع آن کمتر ازصدپا نیست . سلطنت چفرن ٥٦ سال دوام یافت .

بنا بر این گرفتاری مصر بمدت یکصد وشش سال بطول انجامید که در تمام آن مدت معابدبسته بود وهیچوقت باز نشد و بهمین جهت مصریها از یاد این پادشاهان نفرت دارند وحتی میل ندارند اسامی آنها را بشنوند و بهمین علت اهرام را باسم فیلی تیون (۲) ذکر می کنند و او چوپانی بود که در آنوقت گله خودرا در آنجا چرامیداد .



(۱) اندازه طول وعرض و ارتفاع هرم دوی از اینقرار است : سطح پایه فعلی ٦۹۰ پا پایه سابق ۷۰۷/۹ پا ارتفاع فعلی (با حساب ضلع ٥۲/۲۰) ٤٤٦/۹ پا ارتفاع سابق ٤٥٤/۳ پا هرودوت گمان میکرد ارتفاع آن ٤۰ پا کمتر از هرم بزرك است ولی تفاوت واقعی ۲٤/٦ پا ود قابل دقت است که هرودوت ازابوالهول اشاره ای نمیکند که لااقل درهمان خاندان هیجدهم فراعنه ساخته شد زیرا نام توتمس چهارم بر آن نوشته شده است

۲- Philition

فصل هیجدهم

بعضی افسانه‌های راجع بمصر

بعد ازچفرن (بنا بقول روحانیون) میسرینوس پسر چیوپ بتخت رسیداین پادشاه رفتار پدر خود را نپسندید معابد را باز کرد و اجازه داد مردم که بمنتهای ذلت افتاده بودند بمشاغل سابق خود بازگردند و برای خدایان نذر و قربانی کنند ارادهٔ دادگستری او در مرافعات ازتمام پادشاهان پیشین بیشتر بود مصری ها او را از این جهت بیش ازهمه سلاطین خود میستایند و میگویند نه تنها قضاوتهای عادلانه میکرد بلکه اگرکسی ازرأی او دل آزرده میشد از کیسه خود غرامتش میداد واز این راه خشم اورا فرومی‌نشانید میسرینوس خلق و سیرت ملایم و مطلوب داشت وچنانکه گفته ام درحین پادشاهی مصیبت بزرگی براو وارد آمد اولا دخترش که یگانه فرزند او بود وفات کرد وی که از این حادثه سخت گرفتارغم و رنج فراوان شده بود درهمان حال بدبختی بخیال افتاد که فرزند خود را بطرز نو ظهوری دفن کند پس امر داد یک گاوچوبی ساختند و بعد ازآنکه درون هیکل گاو را خالی کرد تمام روی آنرا طلا پوش نموده و در این قبر نو ظهور جسد دخترش را جاداد.

ولی گاو را بخاک نسپرد بلکه تاعهد من هنوز دیده میشد و آنرا در سائیس در قصرشاهی در اطاق پرزیور و آراسته ای گذاشته بودند و هرروز درجلوآن عطر های گوناگون میسوزاندند و در تمام شب چراغی در آن اطاق روشن است در اطاق مجاورمجسمه‌هائی است که کاهن سائیس میگفت که صورت صیغه‌های متعددمیسرینوس بود اینها مجسمه‌های بزرگی ازچوب درحدود بیست عدد وهمه لخت می‌باشند در اینکه این مجسمه‌ها واقعا صورت چه کسانی است من نمی‌توانم چیزی بگویم- فقط شرحی را که برایم حکایت کرده بودند می‌توانم تکرار کنم

راجع باین‌صورت‌های عظیم و گاو مقدس‌حکایت دیگری هم روایت شده که ازین‌قرار است : میسرینوس عاشق دختر خود بود و نسبت باو دست بی حرمتی دراز کرده بود - دوشیزه ازغصه خود را بدار آویخت ومیسرینوس آن گاو راگور او ساخت بعد مادر او دست‌های تمام کنیزان نابکار را برید زیرا آنها همدست پادشاه شده و باعث ننگ و بی حرمتی دختر شده بودند و بهمین جهت مجسمه‌های کنیز ها بی دست است .»

این حرف‌ها بعقیده من صرف افسانه است مخصوصاً حکایت راجع به‌دستهای آن مجسمه‌های عظیم و بنظر من خوب واضح مینمود که دست های مجسمه ها بمرور زمان از بین رفته و افتاده بودند که هنوز هم در پای مجسمه‌ها دیده میشد .

ولی راجع به گاو ؛ قسمت عمده آن با روپوش ارغوانی رنگ مستور شده اما سرو گردن آن‌معلوم‌است که از ورقه ضخیم‌طلا پوشیده‌است وبین شاخهامجسمه‌ای طلائی از کره خورشید است این‌صورت راست برپا نیست بلکه روی زمین افتاده و چهار پای آن زیر بدن خمیده است . اندازه مجسمه بقدر هیکل یك گاو معمولی است و هر سال آنرا از محلی‌که در آنجا نگاهداری میکنند برمیدارند و درروشنائی روز قرار میدهند و این در موقعی صورت میگیرد که مصریها بافتخار یکی ازخدایان‌خودشان که من بهتراست‌از ذکر نام آن دراین‌خصوص (۱) خودداری کنم ماتم میگیرند ایشان میگویند که دختر میسرینوس هنگام احتضار ازپدر خود تمنا کرد که سالی یك‌بار اورا از دیدار آفتاب برخوردار سازد.

میسرینوس بعد از مرگ دخترش دچار مصیبت دیگری شد که من شرحی‌از آن در اینجا حکایت میکنم از شهربوتوغیب گوئی بخدمت او آمدوخبرداد :«فقط شش سال دیگر تودر این دنیا خواهی زیست و درسال هفتم روزگارت بآخرخواهد رسید. » میسرینوس که از این خبر برآشفته شد پیام خشم آلودی به کاهن مزبور فرستاد و از ظلم خداوندی گله‌گزاری کرد و گفت : « پدر و عموی من با آنکه

۱ — این‌شخص اوسیریس بود

معابد را بسته بودند و بخدایان اعتنائی نداشتند و مردم بیشماری را تلف ساختند با وجود این از عمری طولانی بهره‌مند شدند و من که پرهیزکارهستم بایدآنقدر زود بمیرم» ولی از کاهن پیام دیگری رسید که - برای همین دلیل است که عمرت آنقدر زود بپایان خواهد رسید و آن کارها را هم چنانکه میپنداری تو نکرده‌ای سرنوشت مصر این بود که یك صد و پنجاه سال مصیبت بکشد و آن دو پادشاهی که پیش از تو سلطنت نمودند از این معنی آگاه بودند و تو آنرا درنیافته‌ای .

میسرینوس بعد از شنیدن این جواب دانست که حکم قطعی فنای او صادر شده پس امرداد چراغهای بسیار فراهم ساختند و شب و روز چراغانی داشت و بیست و چهار ساعت به‌عیش وعشرت پرداخت و در دشت وهامون پیوسته درحرکت ودرجستجوی جاهای خوش وباصفا افتاد میل او این بود که به‌غیبگو کذب گفتار او را بنماید باین ترتیب که شبها را بوسیله چراغانی چون روزروشن مینمود و بنابراین بجای شش سال دوازده سال زندگی کرد.

وی نیز هرمی باقی گذاشت که از حیث اندازه خیلی کوچك تر از مال پدر ارست بنائی است مخروطی شکل که سطح هر سمت آن سه پلترا در بیست پاست و نصفی از ارتفاع آنرا با سنك های حبشی ساختند بعضی از یونانیها آنرا کار رودپیس (۱) معروفه میدانند ولی قول ایشان صحیح نیست بعقیده من اینها اصلا نمیدانند که رود پیس که بوده وگرنه ممکن نبود باین آسانی ساختمانی را که پول و مال بیشماری برای آن مصرف شده باو نسبت داده باشند . رود پیس درزمان حیات آمازیس میزیسته نه میسرینوس بنابراین چند سال بعد ازپادشاهانی که اهرام را ساخته بودند زندگی میکرده است این زن اهل تراکیه و کنیز یادمون پسر هفاستوپلیس که سامی بوده میباشد ازوپ (۲) داستان نویس معروف یکی ازغلامان او بود واین که ازوپ به یادمون تعلق داشت بچندین دلیل ثابت گردیده که از جمله اینست : وقتیکه مردم معبد دلف بنا بر اطاعت فرمان کاهن آن اعلام داشته بودند

۱- Rodopis ۲- Aesop

که اگر کسی بواسطه قتل ازوپ ادعای غرامتی داشته باشد دریافت خواهدداشت و کسی که بالاخره مراجعه کرد یاد مون نواده یادمون سابق بود که غرامت را دریافت نمود بنابر این ازوپ بایستی بدون شک غلام یادمون سابق بوده باشد .

رودپیس در واقع براهنمائی گزانتوس سامی بمصر واردشد اورا برای کسب و کارش بآنجا برده بودند ولی از طرف چراکزوس که از اهل میتی لن و فرزند اسکاماندرو نیموس وبرادر سافو (۱) شاعره (۲) بود با پرداخت وجه هنگفتی آزاد شد وچون بدین ترتیب آزادی خود را تحصیل کرده بود درهمان مصر بماند و از آنجائی که بسی زیبا بود ثروت سرشاری بفراخور حال خود فراهم کردولی نه به میزانی که توانسته باشد چنان هرمی بسازد وهر کس که بخواهد میتواند رفته و ببیند که یك دهم ثروتش چقدر بود . و از آنجا خواهد دانست که مال وثروت او را نباید زیاد پنداشت وی که میخواست یادگاری از خود در یونان باقی بگذاردتصمیم گرفت چیزی برپا کند که نظیر آن درهیچ معبدی یافت نشود و آنرا بمعبد دلف تقدیم نماید پس عشر دارائی خود را کنار گذاشت و با آن وجه مقداری سیخ های آهنی که برای کباب کردن هیکل گاو کافی باشد خرید و آنرا تقدیمی برای کاهن فرستاد که هنوز هم در آنجا دیده میشود که بصورت انبوه پشت منبری که در مقابل محراب است وچیانها آنرا پیشکش دادندافتاده است نوکراتیس گویامکانی است که این گونه زنان در آنجا خیلی جذبه دارند و اولین این زنان رود پیس بود که قبلا از او صحبت نمودیم و بقدری معروف بود که تمام یونانیها اسم اورا میشناختند بعدهم زن دیگری بود بنام آرشیدیسه که در سراسر یونان سرشناس بود ولی شهرت سلف خود را نداشت .

چراکزوس بعد از آزاد کردن رودپیس به میتی لن مراجعت کرد و سافو

۱-Sappho

(۱) چراکزوس برادر سافو بالسبوس تجارت شراب داشت که آنرا معمولا به نکراتیس که انبار تمام اجناس یونانی بود می برد

در اشعار خود اورا مدح فراوان نمود ولی در خصوص این شخص نامدار شرح کافی گفته شده است.

موضوع دیگری که برای من تعریف کردند قضیه کاهن ولکان موسوم به ستوس بود این فرعون طبقه سلحشور مصری را دوست نمیداشت و توجهی بحال آنان نمی‌نمود مثل اینکه احتیاجی بخدمات آنها نداشت وازجمله‌تحقیروتوهیناتی که وی نسبت بآنها روا داشته این بود که اراضی که ازدوره تمام پادشاهان پیشین دارا بودند از آنها بگرفت و این زمین‌ها شامل دوازده جریب املاك عالی هر کدام از آن سلحشوران بود بنا بر این‌وقتیکه بعد سناکریب(۱) پادشاه اعراب وآسوری ها سپاهیان عظیم خود را بمصر کشید مردان جنگی تماما از یاری باو خود داری نمودند پادشاه که از این واقعه‌سخت آزرده شده بود بدرون معبد رفت و در جلو مجسمه خداوند از سرنوشتی که درپیش‌داشت گله‌وزاری کرد و درحال گریه‌بخواب رفت وخواب دید که خدا ببالین او حاضر شده و اورا بدلخوشی و امیدواری‌نوید میدهد و فرمود که جسورانه جلو مهاجمین عرب را بگیرد که باو آسیبی نخواهد رسانید و خود او یارانی بکمک‌وی خواهد فرستاد. ستوس با اتکای بخوابی که دیده بود آن‌عده ازمصریانی که حاضر بیاری او شده وهیچکدام هم جنگی نبودند و فقط از کاسب و صنعتگر و مردم بازار بودند جمع کرد و با همین‌عده‌به‌پلوزیوم

(۱) جای‌تعجب است که‌هرودوت سناکریب را «پادشاه‌اعراب و آسوریها» خوانده است که‌ترتیب حروفی دارد مثل اینست که او را بیشتر به عربها نسبت می دهد تابه آسوری ها بهمین جهت نیز لشکریان اورا بعد «گروه مهاجم‌عرب» نامیده‌است ممکن نیست بتوان رویهمرفته ازنظرهرودوت دراین خصوص دفاع کرد ولی می توانیم امکان چنین اشتباهی را بدانیم هر گاه بخاطر داشته باشیم که چگونه اعراب در قسمت جنوبی بین‌النهرین با سایر نژادها درهم آمیخته بودند وچه نفوذ فراوانی‌پادشاه آسور می‌توانست برقبایل‌عربستان مخصوصاآنهائی که در مرزهای بین‌النهرین وده داشته باشد ارتباط نژادی دوقوم سامی مزبور اتحاد فی‌ما بین را نسبتهٔ آسان می‌نموده وهمین‌طور پادشاهان عرب‌نیز زمانی بر آسوریها تسلط‌داشتند وحال آنکه اکنون ظاهراً وضع کار برعکس بود وپادشاهی از آسور برچندین قوم عرب‌سروری داشته

که دروازه مصراست حمله برد ودرآنجا اردوزد چون دولشکر در اینجا رو بروی هم رسیدند شبانگاه موشهای صحرائی کثیر بند ها وزههای تمام کمانهای دشمن را بلعیده وبندچرمی سپرهای آنهارا خوردند چون صبح شددشمن ناچار پا بفرار گذاشت وعدهٔزیادی ازایشان تلف شدند زیرا اسلحه‌ای برای دفاع از خود نداشتند هنوز در معبد ولکان مجسمهٔ سنگی ستوس هست باموشی(۱) دردست او ونوشته‌ای باینصورت: «بمن بنگر و سپاس وستایش بخداوندانرا بیاموز.»

تا اینجا من بنا برقول مصریها وروحانیون آنها سخن گفته‌ام که اظهارمیدارند از نخستین تا آخرین سلاطین آنها که کاهن والکان بود سیصدوچهل و یك نسل طول کشید واین لااقل بقول ایشان شمارهٔ هم پادشاهان وهم‌روحانیون عالیمقام آنها درمدت مزبور بوده‌است.

میگویند که دورهٔ پادشاهی آمازیس مرفه ترین زمان درتمام زندگانی مصر بود(۲) رودخانهٔ نیل سرشارتر بود وزمین هم بیش ازبیش برای خدمت بشر حاصل بدست میداد درصورتیکه عدهٔ شهرها نیز کمتر ازبیست هزار نبود وهمین آمازیس پادشاه بود که قانونی وضع کرد که هرفردمصری باید هرسال یکبارنزد فرماندارناحیه‌خودحاضر شود(۳) ووسایل معاش‌خودرا بیان کند واگر کاری نداشت و ثابت‌نمی‌نمود که وسیلهٔ زندگی آبرومندی‌دارد محکوم بمرگ میشد. سلن‌حکیم آتنی این‌قانونرا ازمصریها اقتباس کرد و برهموطنان‌خود مقررداشت که هنوزهم آنرا رعایت میکنند واین در

---

(۱) اگر بنحوی از انحاء حرمتی در منفیس نسبت بموش مرعی شده باشد بوسیله دلیل مرموز دیگری بوده موشها علامت کثرت زا دوولد وگویا نمونه اصل تولید نسل بودند وبعضی‌ها می‌پنداشتند که‌آنها دارای قدرت پیش گوئی (خاصیتی که اکنون دربعضی‌مواقع بموشهای صحرائی نسبت میدهند) بودند مردم تروس Troas رای‌گویند که بآن دلیل موش ها را محترم می - داشتند که «زههای کمان دشمنان ایشان را می‌خوردند» و اپلو که سمینقوس هم نامیده می‌شود در سکه های اسکندریه تروس باموشی دردست آن نشان داده شده است »

(۲) منظور وضع داخلی مصر بود واز اظهارات بعدی هرودوت این معنی‌آشکار میشود

(۳) هرولایتی را فرمانداری اداره میکرد

واقع رسم بسیار خوبی است .

از طرف آمازیس با مردم سیرینه(۱) پیمان اتحادی بسته شد که بموجب آن سیرینه و مصر دوست و متحد صمیمی شدند وی همچنین زنی از آن دیار اختیار کرد خواه به منظور ابراز احساسات دوستانه خود و یا آنکه خوشش آمده بود که از یونان زنی گرفته باشد باری او از سیرینه زنی گرفت که نامش لادیسه بود موقع تکمیل عقد آمازیس بضعفی دچار شد از آن سخت متعجب گردید زیرا هیچوقت به چنان چیزی مبتلا نشده بود پس پادشاه به عروس خود چنین گفت : «ای زن تو مرا قطعاً باین حال انداختی پس مطمئن باش که از هر زنی در عالم ، بدترجان خواهی داد .» لادیسه که بیگناه بود اعتراض نمود ولی سودی نبخشید و آمازیس نرم نشد . بنا بر این ناچار نذری کرد که اگر پادشاه درهمان روز (زیرا باو مهلت بیشتری نداد) سلامت یابد مجسمه ای تقدیم معبد ونوس در سیرینه بنماید . بلافاصله آرزوی او برآورده شد و ضعف پادشاه رفع گردید آمازیس اورا از آن پس بسیار دوست میداشت لادیسه هم نذر خودرا انجام داد ومجسمه ایکه بنام او ساخته و به سیرینه فرستاده شد هنوز تا زمان من موجود است که برپا ایستاده وسمت خارج شهر را نگاه میکند وقتیکه کمبوجیه مصر را تسخیر کرد بلادیسه آسیبی نرسید چون کمبوجیه که اورا شناخته بود بدون لطمه و زحمتی بیونان کشور او فرستاد .



Siriné-۱

فصل نوزدهم

کمبوجیه (کامبیز)

موقعی که کمبوجیه پسر کوروش اقدام به لشکر کشی بمصر کرد آمازیس پادشاه آنجا بود و بهمراه کمبوجیه لشکریانی مرکب از اقوام متعددی که در زیر فرمان او بودند حرکت نمودند که در میان آنها هم یونیها و هم یونانیهای آلان* بودند علت لشکر کشی از اینقرار است:

کمبوجیه بنا بر رأی و تحریك یکی از مصریهاکه با آمازیس بواسطهٔ آنکه اورا اززن وفرزندانش جداساخته و بهایرانیان تسلیم کرده بود دل پر کینه‌ای‌داشت قاصدی نزد آمازیس فرستاد و دخترش را بزناشوئی خواست. این شخص محرك پزشکی بود که چون‌کوروش ازآمازیس خواسته بودکه ماهرترین کحالان‌مصری را برای او بفرستد وی ازمیان‌همه‌این‌شخص‌را فرستاد بنابراین‌مصری مزبور ازآمازیس متنفر بود وعلت اینکه او کمبوجیه را بخواستن دخترپادشاه مصر ترغیب کرد این بودکه اگر آمازیس‌آن پیشنهادرا قبول‌میکرد موجب‌سلب‌آسایش‌خاطرش میشد و اگر جواب‌ردمیدادکمبوجیه‌را دشمن‌خودمیساخت.

چون پیام رسید آمازیس که ازاقتدار ایرانیها سخت بیمناك بود بسیارنگران شد و نمیدانست که آیادخترخودرا بدهد یا خیر زیرا بخوبی‌میدانست که کمبوجیه قصد این نداشت که او را زن خود کند بلکه میخواست او را صیغهٔ خود نماید باری وی مدتها در این‌خصوص فکر کرد و بالاخره تصمیم گرفت چه باید بکند. ازآپریس که قبل از اوپادشاه بود دختری مانده بود بنام نیته‌تیس که زنی بلند قامت وقشنگ بود و آخرین یادگار از آن خاندان بشمار میرفت آمازیس این زن را با طلا و لباس های فاخر بیاراست و اورا بجای دخترخود به‌ایران فرستاد چندی بعد وقتیکه کمبوجیه اورا در آغوش‌می‌کشید تصادفاً اورا بنام پدرش‌خواند زن‌هم باو گفت:

ای پادشاها! معلوم میشود که تو نمیدانی چگونه آمازیس فریبت داده که مرا گرفته و بجای دخترش برایت فرستاده است ولی من در واقع دختر آپریس هستم که پادشاه و سرور او بود تا آنکه باتفاق مصریها بر او شوریده و بقتلش رسانید اینحرف و کشف علتی که از آن ناشی شده بود باعث بر انگیختن خشم کمبوجیه پسر کوروش گردیدو لشکریانش را بمصر کشید اینست شرحیکه ایرانیان میگویند.

مطلب متفاوت دیگری هم بود که در کارلشکر کشی ایرانیان بسیار کمك کرد. یکی از گماشتگان آمازیس که از مردم هالیکارناس و موسوم به فان و مرددرست رأی و سربازی شجاع بود به علتی از سرور خود آزرده شد و ازخدمت کناره گرفت وقایقی پیدا کرده نزد کمبوجیه فرار کرد و میخواست که با او صحبتی نموده باشد وچون در بین درباریان شخص کم اعتباری نبود و کسی بود میتوانست راجع بمصر اطلاعات صحیح بدهد آمازیس سخت نگران شد که اورا پس بگیرد وامرداد که به تعقیب او بروندو انجام این امررا بیکی از معتمدترین خواجه سرایان خود سپرد که او نیز دریك کشتی جنگی بسراغ آن مرد اهل هالیکارناس رفت. خواجه اورا در لیسیا بچنك آوردولی نتوانست بمصر باز آورد زیرا فان بامست کردن پاسبانان وی را فریفته و به ایران فرار کرده بود در همین حین تصادفاً کمبوجیه در خیال حمله بمصر بود و چون خوب نمیدانست که چگونه بهتر میتواند از صحرا عبور کند وقتی که فان آمد نه فقط تمام اسرار آمازیس را باو گفت بلکه راه عبور ازصحرا راهم باو بازنمودوی شاهنشاه را دلالت کرد که سفیری پیش پادشاه اعراب بفرستد و تأمین عبورلشکریان خود را از سرزمین او بخواهد.

اما تمام راههای بین جنی زوس از یکطرف ودریاچه سربونیس و کوه کازیوس از طرف دیگر که مسافت کمی نیست و پیمودن آن سه روز وقت میگیرد، بیابان خشکی است بدون یکقطره آب.

اکنون میخواهم چیزی را شرح بدهم که کمتر کسانی که از راه دریا بمصر میروند از آن آگاه میباشند سالی دوبار ازهمه نقاط یونان و همچنین ازفینیقیه شراب در سبوهای گلی بمصر میآورند با وجود این در تمام آن سرزمین اگر بتوانم

بگویم شما یك سبو هم نمیبینید بنابراین هرکس ممکن است بپرسدکه پس سبوها چه میشود ؟ این مطلب را هم من روشن خواهم کرد شهردار هر بلدْ وظیفه دارد که سبوهای حوزه خود را جمع کند و آنها را بمنفیس بفرستد که تمام آنها را اهل منفیس پراز آب میکنند و بعد بهمین راه بیابانی سوریه میآورند و از این جهت تمام سبوهائی که هر سال بمصر میآیدو بمعرض فروش میگذارندبه سوریه فرستادهمیشود که تمام سبوهای قدیمی نیز قبلا بهمان جافرستادهشده است.

این ترتیب مستعد کردن برای عبور و مرور با انبار کردن آب در آنجا اول دفعه بوسیله ایرانیها همینکه ایشان سرَوران آن کشور گردیدند شروع شد ولی چون درآن موقعی که ما از آن صحبت می کنیم این راه هنوز آب نداشت کمبوجیه بنابر رأی مهمان هالیکارناسی خود سفیرانی نزد اعراب فرستاد و از سر زمین آنها تأمین عبور خواست عربها با تقاضای او موافقت نمودند و طرفین باهم پیمان صداقت بستند.

اعراب این گونه عهد و پیمان ها راتقریباً بیش از سایر ملل با خلوص نیّت حفظ میکنند ایشان بترتیب ذیل عهد میبندند. وقتیکه دو نفر میخواهند شرط دوستی ببندند در طرفین شخص ثالثی قرار میگیرند و این سومی با سنك تیزی درکف دست هرکدام در نزدیکی انگشت میانه خراشی گذاشته و تیکهای از لباس آنها میکند و آنرا در خون هر یك فرو برده و با آن هفت سنگی که در میان است و آنرا باکوس و اورانیا می نامندتر میسازد. بعد کسی که عهد بسته است آن شخص غریب (یا اگر همشهری او باشدآن همشهری) را بتمام دوستانش معرفی و توصیه میکند و ایشان یکدیگررا متعهد برعایت آن پیمان میشمارند.

بنابراین وقتیکه عربها برسولان کمبوجیهقول صداقت دادند وی بی درنك بکار ذیل اقدام نمود: عده زیادی از مشك هائی راکه ازپوست شتر بود پر از آب و تمام شترهای خود را با آن مشك ها بار کرد و رو بصحرا حرکت نمود و منتظر رسیدن سپاهیان شد و این شرح از دو حکایتی که در این باب گفته شده است بیشتر احتمال

صحت داردو حکایت دیگر بعیداست که درست باشد ولی چون روایت کردها ند شاید بهتر اینست که آنرا هم ناگفته نگذارم . در عربستان رودخانه بزرگی است موسوم به کریس (۱) که بدریای اریتیره میریزد میگویند پادشاه اعراب لوله ای از پوست گاو و حیوانات دیگر درست کرده بود که ازین رود خانه باطی مسافتی طولانی بصحرا میرسید وبدین ترتیب آنرا درآب انبار هائی که درصحرا کنده بود ذخیره می نمود ازرودخانه تا این راه درصحرا دوازده روز مسافت است ومی گویند آبرا بوسیله سه لوله مختلف بسه جای جداگانه می بردند .

پزامی نتوس پسر آمازیس دردهانه رودخانه نیل که پلوز یاك موسوم بود اردو زد و منتظر آمدن کمبوجیه شد چون وقتیکه کمبوجیه بمصرقشون کشید آمازیس دیگر در حیات نبود و بعد ازچهل وچهار سال پادشاهی برمصردر گذشت ودرتمام مدت سلطنت هیچ بدبختی بزرگی بروی نازل نشد وقتیکه مرد جسداورا مومیائی نمودند و در قبری که برای خودش در معبد ساخته بود مدفون شد پس از آنکه پسر او پزامینتوس بپادشاهی رسید چیز خارق العاده ای در مصر اتفاق افتاد .

بر شهرطب (۲) مصر باران آمد این چیزی بود که هرگز اتفاق نیفتاده بودو هنوز هم تا امروز دیگر اتفاق نیفتاده چنانکه خود مردم طب هم اذعان دارند در مصرعلیا معمولا هیچ باران نمیاید ولی در این نوبت باران کمی درطب باریده بود .

باری ایرانیها از صحرا عبورکرده ودر برابرمصریها چادرزدند و آماده پیکار شدند بدینجهت گماشتگانی که در خدمت پزامینتوس بوده و از اهل یونان وکاریان (۳) بودند با خشم شدیدی که نسبت به فان که مسبب آمدن لشکر بیگانه بسرزمین مصر شده بود داشتند بر آن شدند که ازوی انتقام بکشند . فان در مصر چند پسر داشت . گماشتگان پادشاه پسران اورا دستگیر نموده به اردو بردند و آنهارا جلو چشم پدرشان آورده بعد طشت بزرگی در فاصله بین دولشکر گذاشته پسران فان را یکی بعد از دیگری در آن بقتل رسانیدند وقتیکه آخرین پسر او کشته شد آب و

۱- Corys ۲- Thebes ۳- Carians

شراب درطشت ریخته تمام سربازان از آن خون چشیدند و باین ترتیب بمیدان نبرد رفتند جنگی که درگرفته بود بسیار سخت شد و عده بیشماری از هردوطرف کشته شدند و بالاخره مصریها شکست خورده فرار کردند .

در میدانی که این جنگ اتفاق افتاد من چیز عجیب و جالبی دیدم که بومیان بمن نشان داده بودند استخوانهای کشته شدگان دردوقسمت جداگانه ازمیدان ریخته است استخوانهای ایرانیان در طرفی که اجساد آنها افتاده بود و استخوانهای مصری ها در سمت دیگر و جدا از آن و اگرضربتی بر جمجمه ایرانیها حتی باسنگ ریزه‌ای وارد سازید بقدری سست است که میتوان آنرا سوراخ کرد ولی جمجمه‌های مصری بقدری محکم است که شما باسنگ درشت هم بندرت میتوانید آنرا بشکنید. بومی ها علت این اختلاف را بشرح ذیل بیان می کردند : که بنظر من دور از احتمال نبود. بنا بر قول آنها مصریهاازهمان‌اوان کودکی سرشانرا میتراشند و ازین جهت بوسیله تابش آفتاب جمجمه‌آنها ضخیم و سخت می‌شود همین دلیل مانع طاس شدن سردر مصر است که مردم آن کمتر از هرکشوری سر بیمو دارند .

پس دلیل استحکام زیاد جمجمه مصریها معلوم شد ایرانی ها از طرف دیگر جمجمهٔ سست دارند زیرا ازطفولیت سر خود را می‌پوشانند وعمامه بسرمی گذارند . چیزی را که در فوق بیان کردم با چشمان خود دیدم و مانند این‌را همچنین در - **پاپرمیس** از ایرانیانی که با جنگ با **اکمن** (۱) پسر داریوش بدست **ایناروس** اهل لیبی کشته شده بودند دیدم .

مصریانیکه درآن جنگ پیکار کرده بودند همینکه‌از دشمن شکست خوردند بحال درهم و برهم تماماً به منفیس فرار کردند و در آنجادرمیان دیوارهای قلعه‌خود را محصورساختند . لذا کمبوجیه یک کشتی میتی‌لن باقاصدی ایرانی ازراه‌نیل به‌منفیس

۱- Achaemens

فرستاد ومصریها را دعوت به تسلیم کرد ولی مصریها همینکه ورود کشتی را بشهر مشاهده کردند دسته جمعی از قلعه بیرون آمده بر کشتی ریختند و آنرا درهم شکسته و سرنشین‌های آنرا تیکه تیکه نموده بدرون قلعه بردند ازآن پس منفیس بمحاصره افتاد و بعد ازچندی تسلیم شد بنا بر این لیبی‌ها که هم سرحد مصر بودند چون از سرنوشت آن کشور هراسناك شده بودند بدون نبرد باطاعت کمبوجیه در آمدند و پیمانی بستند که باو خراج بدهند و مرتبا هدایائی بفرستند سیرنیهاو بارك ها(۱) که بهمان ترس و هراس لیبی ها دچارشده بودند بی درنگ بهمان‌ترتیب رفتار کردند کمبوجیه هدایای لیبی‌ها را با خوشروئی پذیرفت ولی از تقدیمی سیرنیها خشنود نبود زیرا ایشان بیش از پانصد مینا (۲)نقره نفرستاده بودند که گمان‌می کنم کمبوجیه آنرا خیلی ناچیز شمرد پس پول را از آنها گرفت و بدست خود میان سربازان ریخت.

ده روز بعد ازسقوط قلعه منفیس کمبوجیه تصمیم گرفت که روحیه پزامنیتوس پادشاه مصررا که تمام دوران سلطنت او شش‌ماه بود بیازماید پس اورا باتفاق‌عده‌ای ازمصریان در یکی از نقاط کنار شهر برد و در آنجا انواع اهانات بروی روا داشت اولا دختر او را درلباس کنیزی از شهر بیرون کرد تا از چاه آب بکشد بسیاری از دوشیزگان اعیان‌زاده راهمراه شاهدخت مثل اولباس پوشانیدندچون این دختران در خارج‌شهر بجلو محلی که پدرانشان بودند آمدند بنای‌شیون و گریه گذاشتند که تمام پدرها جز پزامینتوس هم بگریه درآمدند فرزندان خود را با آن حال زار دیده بودند ولی پادشاه که اورا دید نگاهی کرد و سرخود را پائین انداخت‌وبدین ترتیب دختران عبور کردند بعد از آنها پسر پیزا مینتوس آمد و دوهزارتن مصری هم سن او با وی بودند که تمام طنابی درگردن و افساری در دهن داشتند اینها را در قصاص قتل میلت‌هائی که در کشتی در منفیس کشته شده بودند جهت اعدام می

---

۱ Barcaeans

۲ ــ وجهی که سیرنیها تقدیم کردند قدری بیشتر از ۲۰۰۰ لیره انگلیسی بود

بردند چون دادستانهای کمبوجیه رای داده بودند که « درعوض جان هر یك از میلت ها ده نفر از اعیان زادگان مصری باید شربت مرگ بنوشند » پزامینتوس تماشاگر عبور آن عده بود و میدید که پسرش را برای اعدام می‌بردند اما مصریان دیگر که با او بودند خواه نخواه می گریستند و سخت اضطراب داشتند ولی او فقط همان طوری که موقع دیدن دخترش کرده بود رفتار نمود همینکه این عده رد شدند اتفاقا یکی ازیاران درباری او که مردی کهنسال بود و از تمام دارائی خود محروم شده و به گدائی افتاده بود بمحلی که پزامینتوس پسرآمازیس و سایرمصریها بودند آمدو برای سربازان صدقه خواست ازمشاهده این وضع پادشاه بگریه افتاد وشیونش بلند شد و آن رفیق درباری را باسم او صداکرد وبرسرخود زد.

ازطرف شاه کسانی گماشته شده بودند که هنگام عبور آن دسته‌های متوالی مراقب رفتار پزامینتوس باشند پس آن مأمورین رفته و به کمبوجیه شرح رفتار او را باز گفتند پادشاه که ازآن داستان سخت متعجب شده بود قاصدی نزد پزامینتوس فرستاد و چنین پرسید: ای پزامینتوس سرورت کمبوجیه از تو میپرسد که چرا وقتیکه دخترت را بحال رسوائی دیدی و پسرت از پیش چشمت بدار اعدام میرفت نه فریاد برآوردی و نه اشکی ریختی و حال آنکه برای یکنفر گدا که میگویند بیگانه است و از نژاد خودت نیست آن علامات عزت واحترام بنمودی » پزامینتوس باین پرسش چنین جواب داد: «ای پسر کوروش بدبختی های خودم خیلی بیش ازآن بود که گریه کنم ولی حال زار رفیقم سزاوارآن بود وقتیکه مردی درسن پیری ازجلال ونعمت بگدائی میافتد انسان خواه نخواه ممکن است بحالش گریه کند » چون قاصد این پاسخ را بازآورد کمبوجیه دید که او راست میگوید مصریها میگویند که کرزوس نیز که باکمبوجیه بمصرآمده بود همینطور بگریه افتاد و ایرانیانی که حاضر بودند بگریستندحتی خود کمبوجیه هم برقت آمد و بی‌درنگ امرداد که پسر پزامینتوس ازعدهٔ محکوم شد - گان بمرگ جدا و معاف شود و خود پزامینتوس را نیز از بیرون شهر به خدمت او آوردند

امر بران برای نجات جان پسر پزامینتوس که قبل‌ازهمه تیکه تیکه شده بود خیلی دیر رسیدند ولی خود پزامینتوس را بحضورشاه بردند کمبوجیه فرمود که وی درخدمت او بسر برد و دیگر نسبت باو بد رفتاری روا نداشت و مانع نشد که در امور مداخله نماید زیرا ممکن بود مصررا بازآباد ودرآنجا فرمانداری کند چونکه نظر ایرانیان اینست که احترام پادشاهان‌را نگاهدارندوحتی قلمرو پدرانشانرابپسران آنهائیکه سر بشورش برداشته‌اندوا گذارمی‌نمایند .



فصل بیستم

اعمال کمبوجیه

بعد از آنکه کمبوجیه منفیس‌را ترك کرد و به سائیس رفت بر آن شد کاری را که لدی‌الورود نمود کرده باشد داخل قصر آمازیس شد و فرمان داد که نعش پادشاه را از مقبره بیرون آوردند چون پیشخدمتان چنانکه او خواسته بود عمل کردند باز امر داد جسدرا کمی بسوزانند و با سوزن آنرا سوراخ سوراخ کنند و موی از تن آن بکنند و هر گونه بیحرمتی نسبت بآن بنمایند ولی نعش که مومیائی شده بود نمی شکست و جدا نمیشد تاایشان توانسته باشند آنچه خواسته بودند بنمایند پس مأمورین از کار خود خسته شدند کمبوجیه در نتیجه بآنها امر داد که جسد را بکلی بسوزانند و این در واقع امری برخلاف مذهب بود زیرا ایرانیان آتش را خدا میپندارند و بهیچوجه نعش مردگان خودرا نمیسوزانند و درحقیقت این عمل هم در میان ایرانی ها و هم در بین مصری‌ها برخلاف قانون است در نظر ایرانیان بجهتی که در فوق گفته‌ام ایشان کار ناصوابی میدانند که جسد مرده‌را نثارخداوند کنند مصریها نیز آن راکار غلطی میدانند زیرا آتش را حیوان زنده ای میشمارند که هرچه را بچنگ آورد میبلعد و چون سیر شد از همان چیزی که بزرگ شده بود میمیرد بنا بر این دادن جسد انسان برای بلع حیوانات بهیچ صورت موافق رسم و عادت ایشان نیست و در واقع بواسطهٔ همین دلیل است که آنها نعش‌ها را مومیائی میکنند و میگویند که برای جلوگیری از کرم خوردگی آنها در قبر است که چنان مینمایند بنابراین کمبوجیه امر بکاری داد که هردوملت آنرا غیرقانونی میشمردند بقول مصریها این خود آمازیس نبود که بآن بدرفتاری‌ها دچار شد بلکه یکی ازمصریان که قامت تقریباً متشابهی داشت بود ایرانیها که خیال کرده بودند این جسد خودپادشاه است آنراچنانکه در فوق گفته شد مورد بیحرمتی قرار دادند و ایشان میگویند که آمازیس قبل از

مرگ از طرف کاهنی اخطار شده بود که جسد او بچنان سر نوشتی دچار میشود و برای آنکه ازشرعاقبتی که درپیش داشت خلاص شده باشد امرداد جسد را مدفون ساختند که بعد نیز بچنان صدماتی گرفتار شد او به‌پسر خود گفته بود که جسدش را بعد ازمرگ نزدیك مدخل و در دورترین نقطهٔقبر دفن‌نماید ومن گمان‌نمیکنم که از طرف آمازیس چنین دستوری داده‌شده باشد بنظر من‌مصریها برای حفظ آبروی خوداین مطلب‌دروغ‌را اظهارمیدارند .

بعد کمبوجیه برآن شدکه بسه‌لشکرکشی‌مهم اقدام‌نماید یکی‌برضد کارتاژ دیگری برضد آمونی‌ها ولشکرکشی‌سوم برضد حبشی‌های جاودانی که‌درآن‌قسمت از لیبی که‌درکناربحرجنوب‌است‌اقامت‌دارند٬وی گمان کردبهتر آنست که‌قوای‌بحری خود را برضد کارتاژ بفرستد و قسمتی از نیروی برّی خودرا بجنگ با آمونی ها روانه‌کند و جاسوسان او‌نیز ببهانهٔ بردن هدایا برای پادشاه بحبشه گسیل شدند که درواقع قصد جمع اخبار ومخصوصا کشف‌این‌مطلب را داشتند که‌آیاحقیقةچیزی بنام «خوان‌خورشید» درحبشه‌وجود داشت٬ .

خوان خورشید را بنا برحکایتی که‌راجع بآن‌کرده اند میتوان‌چنین تعریف کرد : « محلی است چمن‌زار و درحومه شهرو‌پر ازگوشت پخته‌همه‌قسم حیوانات وحشی که دادستانها مراقبت دارند که باگوشت حیوانات اهلی‌هرشب ذخیره‌نمایند و هرکس که بخواهد می‌تواند که هنگام روز برود و از آن بخورد مردم آنجا میگویند که خود زمین آن غذا را مهیا می‌سازد . اینست شرحی که راجع بآن خوان‌داده‌اند .

وقتی‌کمبوجیه تصمیم گرفت جاسوسانی بفرستد قبلا برای آوردن کسانی از ایکتیوفاجی که زبان‌حبشی میدانستند اشخاصی به‌آلفانتینه فرستاد و تا آنهابرسند امردادکشتی‌های او برضد کارتاژ حرکت کنند ولی فینیقیها از رفتن امتناع نمودند زیرا باکارتاژیها بقید قسم عهد بسته بودند٬ وانگهی کار بسیارزشتی بودکه‌آنهابرعلیه بستگان‌خود بجنگ‌رفته باشند چون فینیقیان خود داری نموده بودند بقیه نیروی

بحری‌هم برای انجام چنان کار مهمی کافی نبود و بهمین جهت کارتاژیها رهائی یافتند وبندگان ایرانیان نشدند کمبوجیه مصلحت و انصاف ندید که با فینیقی ها جنگی راه بیندازد زیرا ایشان به ایرانیان تسلیم‌شده بودند وبرای آنکه تمام‌خدمات دریائی او منوط بوجود فینیقی‌ها بود سیبری‌هانیز بمیل‌ورضای‌خود بایرانیهاپیوسته بودند و درلشکر کشی آنها برضد مصرشرکت کردند .

همینکه ایکتوفاجی‌ها از آلفانتیه باز گشتند کمبوجیه که‌آنها دستورداده‌بود چه بگویند آنها را بی معطلی با هدایای ذیل به‌حبشه فرستاد : برای شبرین کاری یك جامه ارغوانی ویك گردن‌بندطلا وچند بازوبند ویك‌قوطی‌عود ویك سبدشراب خرما ـ حبشیانی که این رسولان نزد آنها اعزام شده بودند معروف به بلند قامت ترین ورشید ترین‌مردم جهانند ودر رسوم و عادات با سایر اقوام بشری متفاوت‌می‌باشند مخصوصاً در طرزی که ایشان سلاطین خود را بر میگزینند زیرا بلند قامت ترین از میان تمام حبشی‌ها را که‌قوت او نیز بقدرقدش باشدانتخاب‌میکنند تا بر ایشان پادشاهی کند .

ایکتیوفاجی ها چون بمقصدرسیدند هدایا را بسلطان حبشه تقدیم و اظهار نمودند که : کمبوجیه شاهنشاه ایرانیان از آنجائیکه‌علاقمند است متحد و دوست هم‌عهد شما باشد مارا فرستاده است که باشما مذاکره‌کنیم و این‌هدایا را هم که ملاحظه مینمائید بخدمت آوریم که اوازقبول آن‌بسیار مسرورخواهدشد» بعدازآن پادشاه حبشه که میدانست ایشان بقصد جاسوسی آمده بودند جواب داد « پادشاه ایرانیان شما را باین‌علت نفرستاده است‌که میخواسته‌دوست هم‌عهد من‌شودشرحی را نیز که راجع بخودتان گفته ایدصحیح نیست ولی شما بقصد بازرسی کشور من آمده اید . همچنین پادشاه شماهم آدم عادلی نیست زیرا اگرعادل بودسرزمینی را که باو متعلق نیست اشغال نمیکرد واینست نصیحت پادشاه حبشه بپادشاه ایران-درصورتیکه سپاهیان ایران بتوانند چنین تیرزورمندی را بآسانی بهدف‌برسانند‌در این‌صورت اگر او طالب باشد با قشون‌قوی تر خود بجنك حبشی‌های‌جاودانی بیاید

وگرنه او باید ممنون خدایان باشد که این خیال را در دل فرزندان حبشه نینداخته اند که سرزمین های دیگران را که بایشان تعلق ندارد مورد تاخت و تاز قرار دهند.»

در حالی که چنین صحبت میکرد کمان را باز نمود و بدست امیران داد بعد جامه ارغوانی را برداشت وازآنها پرسید که این چیست وچگونه ساخته شده است ایشان جواب اورادرست دادندوراجع برنگ ارغوانی وکاررنگرز حرف زدند که سلطان هم اظهار داشت : « جامهٔ ایشان هم مثل خودشان فریبنده و بدجنس است » بعد گردن بند ودست بندهارا بلند کرد و راجع بآنها پرسید که ایکتیوفاجی‌ها شرح دادند که آنهارابرای زیور بکارمیبرند که سلطان ازآن‌حرف بخنده افتاد وچون خیال کرده بود که آنها قلاده است گفت که حبشی‌ها محکم تر ازآن دارند سپس راجع به عود تحقیق نمودوقتی که ایشان طرز تهیه و ساختن آنرا شرح دادندهمان‌حرفی‌را زد که درباره جامه‌زده بود . بالاخره بشراب رسید وچون از ترتیب ساختن آن آگاه شد جرعه ای نوشید که خیلی اورا محظوظ ساخت و پرسید که پادشاه ایران چه نوع غذائی میخورد ومسن ترین پادشاه ایران چقدرعمر کرده بوده است ایشان جواب دادندکه شاه نان میخورد وشرحی‌راجع به گندم بیان کردند و اضافه‌نمودند که‌هشتاد سال طولانی ترین عمری است که ایرانیان‌زیسته‌اند که سلطان خاطرنشان نمود که. « اسباب تعجب اونشده وچون ازکثافت تغذیه می کنند البته بآن‌زودی بایدبمیرند ودرواقع او یقین داشت‌که اگر بواسطه حظ ازآن مشروب (منظور شراب‌است) نبود ایشان هشتاد سال هم عمر نمیکرده اند ودراین‌خصوص اذعان‌نمود که‌ایرانیها برتر ازحبشی‌هابودند.

ایکتیو فاجی‌ها نیز راجع بعمر انسان و خوراك ملت او از سلطان پرسش کردند که جواب شنیدند که بیشتر ایشان تا یکصد وبیست سال‌عمرمی کنندوحال آنکه‌عده ای نیز ازآن‌حد بالاتر میروند .گوشت پخته میخورند و برای مشروب چیزی جز شیر ندارند . چون رسولان از شنیدن یکصد و بیست سال عمر تعجب

نموده بودند او آنها را بچشمه ای برد که در آنجا همینکه آب تنی کردند عضله بدن خود را چرب ونرم یافتند مثل اینکه درروغن شستشو کرده باشند از چشمه عطری نظیر بوی بنفشه میآمد وآب آن بقدری سبك بود که می گفتند چیزی در آن خواه چوب ویا جنس سبکتر دیگر شناور نمیماند بلکه تمام فرومی رفتند.

اگر حکایت این چشمه درست باشد بوسیله استفاده دائمی از آب آنست که آنقدر باعث طول عمر ایشان میشود بعد از آنکه آنها چشمه را ترك کردند سلطان آنها را بزندانی برد که تمام زندانیان با زنجیرهای طلائی پابند شده بودند در میان این حبشی ها مس از تمام فلزات کمیاب تر و گرانتر است. پس از آنکه ایشان زندان را دیدند «خوان خورشید» معروف را هم مشاهده نمودند.

همچنین بالاخره آنها را بدیدن تابوت های حبشی که (بنا بر روایت) از بلور بترتیب ذیل ساخته شده بود بردند بعد از آنکه جسد مرده خواه بطرز مصری و یا ترتیب دیگر خشك شد تمام بدن را در گچ مستور میسازند و آنرا با رنگ میآرایند تا حتی الامکان بصورت آدم زنده درآید سپس نعش را در ستونی تو خالی بلورین که برای همان منظور ساخته شده است می گذارند و بلور بمقدار فراوان در کشور آنها استخراج می‌شود و آن نوعی است که برای صنعتکاری بسیار آسان است ممکن است از جدار بلور نعش را که در درون آن قرار دارد تماشا کرد که نه بوی نا مطلوب میدهد و نه بهیچوجه بی ریخت است باوجود این تمام بدن مثل اینکه برهنه باشد معلوم است.

منسوبین متوفی آن ستون بلوری را یکسال تمام از تاریخ مرگ در خانه نگاه میدارند و میوه‌های نوبر را مرتبا برای آن میبرند و باتقدیم قربانی‌ها احترامات می‌نمایند وهمینکه یکسال گذشت ان ستون را انتقال داده نزدیك شهر می گذارند.

جاسوسان که همه‌چیزرا دیده بودند بمصر باز گشتند و به کمبوجیه گزارش دادند که ازحرف های انها سخت بخشم آمدو بدون آنکه آذوقه کافی برای قشون خود مهیاکند جهت تسخیر حبشه حرکت کرد بی آنکه توجه نماید که میخواست

در دور دست ترین نقاط زمین جنگ برپا کند مانند دیوانه بی‌شعوری چنانکه وی شده بود همینکه گزارش ایکثیو فاجی را شنید بعزم جنگ حرکت کرد و به یونانیانی که با او بودند امر داد که در همانجا که بودند بمانند وفقط لشکر رّی خود را همراه برد در طب که سرراه خود از آنجا گذشته بود پنجاه هزار تن ازسپاهیان خود جدا کرد و آنها را برعلیه آ"مونی‌ها فرستاد و امر داد که آن قوم را به‌بندگی درآورند وغیب-گوی معبد ژوپیتر را بسوزانند ودر عین حال خود با بقیه لشکریان بجنگ حبشی ها رفت ولی قبل از آنکه یك خمس ازراه را پیموده باشند کلیه اذوقه که قشون‌ا و همراه داشت تمام شد بطوریکه سربازان او بخوردن حیوانات پرداختند که ازان هم چیزی نماند و اگر باز دران حال کمبوجیه با دیدن وضع کار بخبط خود اقرار می‌کرد و لشکریانش را برمیگردانید، عاقلانه ترین کاری بود که برای جبران خطای اولی خود می‌توانست کرده باشد ولی چنانکه دیده شد بهیچوجه اعتنائی ننمود و باز به پیشروی خود تا وقتی که سربازان می توانستند اززمین چیزی بدست آورند و باعلف و گیاه تغذیه نمایند ادامه داد.

ولی چون به‌شن‌زارها رسیدند عده‌ای از ایشان دست بکار دهشتناکی زدند و هر ده تن از ایشان یکی ازمیان خود انتخاب و قربانی کردند تا غذای دیگران شود چون کمبوجیه از آن اطلاع یافت ازچنان آدمخوارگی بوحشت افتاد و از حمله به‌یافت چشم پوشید و ازهمان راهی که رفته بود بازگشت وبه‌طب آمد در حالیکه عدهٔ زیادی ازلشکریان خود را تلف ساخته بود ازطب به منفیس رفت و درآنجا یونانیان را مرخص کرد و اجازه داد که ازراه دریا بکشور خود بروند و باین ترتیب داستان لشکرکشی به حبشه پایان یافت.

عده‌ایکه برای حمله به آمونی‌ها اعزام شده بودند از طب شروع بحرکت کردند و راهنمایانی با خود داشتند که تا شهر اوزیس (۱) میتوان بخوبی خط حرکت ایشان را

(۱) شهر اوزیس را با دلایل های قوی همان الخرگاه جدید میدانند که مهمترین قصبه آن بمحلی که واحهٔ بزرك خوانده میشود می باشد که مسافت آن از یك سمت ۴۲ و از راه دیگر ۵۲ ساعت (۶ و ۷ روزونیم راه بترتیب) از طب قدیم بود مصریها در زمان هرودوت شاید که اوزیس را بان شهر و همچنین براههای اطراف آن اطلاق می نمودند

معلوم نمود در همانجائی که سامیان ها می گویند که ازقوم آشریونیا (۱) در آنجا سکنی دارند این محل ازطب هفت روز راه ازمیان شن زار مسافت دارد و بزبان ماد جزیره متبرک» خوانده میشود گفته اند که تا آنجا لشکر کمبوجیه پیشروی کرد ولی از آن ببعد خبری از آنها نیامد غیر از آنچه که آمونی ها و یاکسانی که از ایشان کسب اطلاع کرده اند نقل می کنند قدر مسلم اینست که ایرانیها نه به آمونی ها رسیدند و نه حتی بمصر باز گشتند علاوه بر این آمونی ها چنین حکایت می کنند که ایرانی ها از اوزیس ازمیان شن زار حرکت کردند ودر حدود نیمه راه بین آن محل وایشان رسیده بودند که ناگاه هنگامیکه مشغول صرف نهار بودند بادی ازسمت جنوب وزیدن گرفت که بسیار سخت ومهیب بود که باخود ستون های بیشمار از شن های پرخروش آورد که تمام لشکریان رابزیر گرفت وباعث ناپدید شدن ایشان شد پس بقول آمونی ها سرنوشت قشون مزبور این شد.

درحدود همان موقع که کمبوجیه به منفیس رسید آپیس برمصریها ظهور کرد آپیس خداوندی است که یونانیان آپافوس می نامند همینکه اوظاهر شد تمام مصری ها فوراً نوترین لباس های خود را پوشیدند و به شادی پرداختند که چون کمبوجه آنرا بدید وحتم کرده بود که مصری ها ازشکست اوچنان شادمانی نموده بودند افسرانی را که عهده دار امور منفیس بودند احضار کرد وازآنها پرسید : « چرا وقتیکه وی قبلا به منفیس آمده بود مصری ها چنین جشنی نگرفته بودند وتا کنون صبر نمودند که او باآن همه تلفات قشون خود مراجعت کند » فرمانداران حواب دادند : « که یکی ازخدایان ایشان ظهور کرده همان خداوندی که معمولا در فواصل طولانی خودرا درمصر نشان میدهد وهر دفعه بواسطه ظهور اوتمام مصر جشن می گیرند وشادی میکنند » چون کمبوجیه این راشنید باور نکرد وامرداد آن دروغگویان را کشتند.

بعد ازمرگ آنها کمبوجیه روحانیون را بحضور خواند وازآنها سئوال کرد

Aescheronia-۱ Apis-۲

باز همان جواب را شنید و اظهار داشت که: وی بزودی خواهد دانست که آیا خداوند آرامی واقعاً برای زیستن در مصر نازل شده یا نه ، وبی درنگ بدون آنکه کلمه‌ای بگوید امر داد آپیس را بخدمت آورند پس آنها از حضورش بیرون رفتند که خداوند را بیاورند این آپیس یا آپافوس گاویست که دیگر بجوانی نمیرسد مصریها می گویند که آتشی از آسمان بر گاو فرود میآید که درنتیجه بصورت آپیس می‌شود گوساله ای که چنین اسمی دارد دارای علامات ذیل است . رنگ آن سیاه نشانه سفید رنگی بر پیشانی دارد ودرپشت آن صورت عقاب وموهای دم آن دوشقه است وخالی برزبان آنست . (۱)

چون روحانیان باز گشتند و آپیس را همراه آوردند کمبوجیه مانند آدم فراموشکاری شده بود خنجر کشید و بشکم حیوان حمله برد ولی بهدف نرسید و بران حیوان زد بعد بخنده افتاد و بروحانیون چنین خطاب کرد: آه! ای بی فکرها شما خیال می کنید که خداوندان مانند این حیوان از گوشت وخون ساخته شده‌اند وضربت آهن بر آنها کار گر نیست ؟ واقعاً که او خدای شایسته ای برای مصریان است وچه خدائی ! ولی این برای شما که مرا مایه مسخره خود ساخته اید ، بسی گران تمام خواهد شد ، وقتیکه او چنین اظهار میکرد به مامورین که مخصوص آن کار بودند امر داد که روحانیون را شلاق بزنند(۲)

---

۱ — آپیس را ظاهراً صورت روح او زیریس می‌پنداشتند و او علامت مقدس آن خداوند بود ولی نیز گاهی آنرا صورت مردی که کله گاو دارد نشان میدهند

۲ — مانند ترك ها و سایر شرقی‌ها ایرانیان هم اشخاص مخصوصی داشتند که کارشان شلاق زدن و تنبیهات دیگر بود رفتار مصریها نسبت بدشمنانشان بمقایسه با ملل باستانی شرقی بهتر و بیشتر از روی انصاف بود زیرا فقط دستهای مردگان را می بریدند و در جلو پادشاه آنهارا توده می ساختند این نسبت به مقتولین دشمن بود و اگر اسیران آنها حاضر بکار بودند این تنها شرطی بود که در اوایل باعث سلامت جان ایشان میشد و می بینیم که هیچگونه بدرفتاری های مخصوص و مرتب بکار نمی بردند و هیچ قسم سخت گیریها مگر رفتار خشن اتفاقی از طرف بعضی سربازان نفهم که در جنگهای اروپای مسیحی نیز سابقه دارد

واگر باز هم کسی از مصریان را در حال جشن دیدند بقتل آورند بدین‌ترتیب بساط جشن وشادی درسراسر مصرموقوف‌شدوروحانیون بمجازات رسیدند وآپیس که‌در ران زخم برداشته بود چندی درمعبد درد کشید وبالاخره ازآن جراحت در گذشت وروحانیون بدون اطلاع کمبوجیه مخفیانه اورا مدفون‌ساختند.

کمبوجیه که قبل از آن‌هم‌هرگز سرعقل نبودازآن‌پس بواسطه این‌جنایت بدیوانگی افتاد واولین تبه‌کاری‌اواین‌بود که سمردیز برادر تنی خودراکه بواسطهٔ حسادت اوراازمصر بایران‌فرستاده بود کشت زیرا کمانی را که ازحبشی‌ها بوسیله ایکتیوفاجی گرفته‌بودند(که‌هیچیك از ایرانیان قادر به خم کردن آن نبود) تا به گشادی دو انگشت کشید بعداز آنکه سمردیز به ایران روانه شد کمبوجیه خوابی دید باینکه قاصدی آمد وخبر داد که سمردیز بتخت‌پادشاهی نشست وسرش بعرش میخورد. کمبوجیه که ازاین خواب آشفته شده بود و ترسید که شایددرست در آید وممکن بود برادرش باعث کشتن او شود وبجای او بنشیند پرگزاسپ(۱) را که بیش ازتمام ایرانیان مورداعتمادش بودبایران فرستاد وباو امرداد که‌سمردیز را بقتل آورد بعضی می‌گویند که وی اورا درجنگی که باهم کرده بودند بقتل رسانیدوبعضی‌هم‌برآنند که وی سمردیز رابدریای‌اریتره‌برد ودرآنجااوراغرق کرد.

می گویند این اولین سفاکی بود که کمبوجیه مرتکب شد دومی‌کشتن خواهرش بود که همراه او بمصر رفته بود ومانند زنش بااو بسر می‌برد با آنکه خواهر تنی(۲) اوبود وازیك پدرو مادر بودند ترتیبی که وی اورا زن خود کرده بود از اینقرار است: رسم ایرانیان قبل از آن این‌نبود که باخواهران‌خودازدواج کنند ولی کمبوجیه که عاشق یکی ازخواهران خود شده‌بودومیخواست اورابزنی

---

۱ - Prexaspes

۲ — مصریها مجاز بودند که با خواهران تنی خود ازدواج کنند که هردو بواسطه قانون لاویان ممنوع بود ولی در زمان اساتفه مرد ها مجاز بودند که با خواهر خود که از مادر دیگر بود ازدواج کنند این رسم مصری یکی از رسومی است که در قانون لاویان مذکوراست

بگیرد ومیدانست که آن کار برخلاف رسم وعادت‌است تمام قضات شاهی‌را احضار کرد واز آن‌هاپرسید که : « آیا قانونی وجود داشته‌که برادری‌را مجاز کرده‌باشد که درصورت اشتیاق خواهر خود را بگیرد ؟»

قضات شاهی که البته ازنخبه های ایرانیان بودند و مادام العمر آن شغل را داشتند و در صورت عمل‌خلاف قانون ازآن‌کار میافتادند و ایشان مامور داد - گستری در ایران هستند قوانین قدیم را تفسیر می‌کنند و تمام مرافعات برای ایشان احاله‌میشود .

بنا بر این‌وقتیکه‌کمبوجیه این‌مطلب‌را از آنها پرسید جوابی دادند که هم راست وهم خالی از خطربود و گفتندکه « قانونی‌نیافته بودند که به برادری اختیار داده باشد که خواهرش را بزنی بگیرد ولی قانونی پیدا کردند که شاه ایران هرچه میخواست میتوانست بکند » بنا بر این ایشان نه از ترس کمبوجیه‌زیر قانون زدند ونه با قانونداری خشك باعث فنای خودشدند ولی قانون‌کاملا مشخص تازه ایرابیاری شاه آوردند که باو اختیار داد بآرزوی خود برسد (۱) پس‌کمبوجیه بامعشوقه خود ازدواج‌کرد (۲) و طولی نکشیدکه خواهردیگر خود راهم‌بزنی گرفت.خواهر جوان تربودکه بااو بمصررفت ودرآنجا بدست‌برادرش کشته‌شد .

راجع به‌طرز کشته‌شدن او و همچنین درباب ترتیب قتل سمردیزدوحکایت روایت کرده اند شرحی که یونانیها حکایت میکنند اینست که کمبوجیه‌بچه‌سگی را با شیربچه ای بجنك انداخت زنش شاهد آن‌جنگ بودو سگ در دست حریف سخت بیچاره شده بود که ناگاه بچه‌سگی ازهمان کنام زنجیر خود را بشکست و

۱ــ لزوم چندانی ندارد که موافقت بین غرض قانون ایرانی که در اینجا بیان شده و قانون دیگر که توسط دان(Dan)ساخته‌شددر اینکه « قانون‌مادی‌ها و ایرانی‌ها تغییر نمی‌یابد » خاطر نشان شود .

۲ــ این‌خواهرآتوسا (Atossa) مادر خشیارشا بود که بعد ازآن‌زن کمبوجیه ، سمردیز دروغی و داریوش پسر هیستاسپ شد

بیاری برادرش آمد بعد دوسگ متفقا با شیر جنگیدند و بر او غالب شدند این منظره کمبوجیه را خیلی خوش آمد ولی خواهرش که در کنار او نشسته بود بگریه افتاد که چون کمبوجیه بدید واز او علت گریه را پرسید خواهرش گفت که مشاهده آمدن بچه سگ بیاری برادر خود اورا بیاد سمردیز انداخت که کسی نبود اورا یاری کند یونانیان میگویند که کمبوجیه بواسطه این حرف اورا بقتل رسانید



فصل بیست و یکم

دیوانه شدن کمبوجیه

کمبوجیه نسبت بخویشان خود مرتکب این دیوانگی‌ها شد و آن یا بواسطه بی‌حرمتی بود که نسبت بآپیس کرده بود و یا در نتیجه علت‌های بسیار دیگری که موجب نزول بدبختی‌ها میشوند، می گویند او از کودکی مبتلا بمرض مدهشی (برص) بود که بعضی ها آنرا «بیماری مقدس» (۱) خوانده اند بنا بر این بهیچوجه تعجبی ندارد که چرا دماغش قدری معیوب شده هرگاه ملاحظه نمائیم که بدن او با تحمل چه ناخوشی سختی کار میکرده است.

او علاوه بر قوم وخویشان خود نسبت بدیگران نیز سفاکی ها نموده که از جمله نسبت به پرکزاسپ بود که شاه باو درمیان تمام ایرانیان بیش ازهمه احترام واعتماد داشت وهم او بود که پیغام‌های اورا میرسانید و پسرش شغل کلاه داری شاه را - که در ایران افتخار کمی نیست - داشت می گویند وقتی کمبوجیه باو چنین خطاب نمود : «ای پرکزاسپ آیا ایرانیها مرا چه‌جور شخصی میپندارند ؟» پرکزاسپ جواب دادا « آه ! پادشاها آنها ترا ازهرجهت ستایش‌می کنند الا دریك‌چیز که میگویندتو بیش ازحد عشق بشراب پیدا کرده ای .» این حرف پرکزاسپ نظریه ایرانیان بود که بر اثر آن کمبوجیه با کمال خشم درجواب گفت : «بله ؟ ایشان‌می گویند که‌من زیاد شراب میخورم یعنی شعورم را ازدست داده ام ؟ بنا بر این‌حرف‌های سابق‌ایشان که درباره من گفته بودند راست نبود ؟»

---

(۱) در اینکه بیماری مزبور چنین معروف بود از کتاب هیپوکرات « درباب بیماری مقدس » آشکار میشود ایتالیائی ها هنوز آنرا « برکت‌بد » می‌نامند ظهور ناگهانی ومخوف آن باعث شده است که آنرا یك امر نازل الهی بنگرند

یك روزوقتی که ایرانیان حضور داشتند و کرزوس هم حاضربود شاه از بشان پرسید که: «بمقایسه با پدرش کوروش اوراچه‌قسم شخصی تصور می‌کردند؟» که درجواب گفتند «وی ازپدر خودنیز برتراست‌زیرااوسرور‌تمام‌آن ممالکی‌است که پدرش تحت فرمان خود داشت ولی علاوه بر آنها مصر و دریا را هم مسخر کرده است.»

کرزوس که در کناری ایستاده و شاهد بود از این‌مقایسه خوشش نیامد و به کمبوجیه چنین گفت: ای پسر کوروش بعقیده من توبپای‌پدرت نمیرسی چون‌هنوز چنان پسری مثل او باقی‌نگذاشته ای» کمبوجیه ازین پاسخ بسیارمسرورشدورای کرزوس‌رابستود.»

کمبوجیه‌که این جواب را در خاطر داشت بتندی به پرکزاسب خطاب نموده گفت «ای‌پرکزاسب حال خودت قضاوت کن‌که آیا ایرانی‌ها حق دارند یا خودشان دیوانه‌هستند که چنان می‌گویند حال، پسرت را که در دالان ایستاده است بنگر اگر من با این تیر درست میان‌قلب اورا هدف ساختم معلوم خواهد شد که حرف ایرانیان اساسی ندارد واگر تیرم بخطا رفت آنوقت تصدیق خواهم‌کرد که حق با ایرانیان است ومن‌دیوانه‌هستم.

با این حرف وی کمان خود را تمام‌کشید و تیررا بطفل‌زد که درهمانجاافتاد و مرد بعد کمبوجیه امرداد که بدن‌کودك را بشکافتند وزخم را امتحان‌کردند و چون معلوم شد که تیر بقلب داخل شده شاه بسی خوشحالی نمود و خنده‌کنان به‌پدر گفت: «پرکزاسب اکنون واضحا می‌بینی که‌من‌دیوانه‌نیستم بلکه ایرانیانند که‌شعورشان را ازدست داده‌اندوازتومی‌پرسم که بگوئی‌آیاهرگز دیده‌ای که‌یك‌آدم فانی بهتر ازاین تیری‌بهدف‌زده باشد.»

پرکزاسب چون دید که شاه‌بسر عقل نیست و ازجان خود نگران بودجواب داد: «آه! پادشاها خیال نمیکنم که خداوند هم توانسته باشد با چنین مهارتی تیر اندازی‌کند.» این سفاکی دیگری بود که‌کمبوجیه در اینوقت مرتکب‌شد و باز

دوازده‌تن از نجبای ایران‌را زنده‌بگور کرد بدون‌آنکه دلیل‌سزاوار مرگی بر علیه ایشان داشته باشد .

از مشاهدهٔ این‌چیزها کرزوس اهل‌لیدی بجا دید که کمبوجیه‌را موردملامت قراردهد و باو چنین اظهار داشت : آه پادشاها ! خود را اینطور کاملا بشهوات جوانی و تندخوئی‌تسلیم مکن بلکه خویشتن‌دارومراقب خود باش و این کار خوبی است که عواقب اموررا از پیش سنجید و پیش‌بینی ، عقل واقعی‌است تو کسانی‌راکه هموطن توهستند گرفته و بدون دلیل‌شکایتی آنهارا از بین میبری و حتی اطفال‌را نیز میکشی - خوب اکنون بیندیش و ببین که اگر چنین کنی آیا ایرانیها بر ضد تو نخواهند شورید ؟ و این بخواهش پدرت‌هست که من ترا نصیحت میکنم اوجداً ازمن خواسته بود که نصایحی‌راکه برایت لازم‌است از تو دریغ ندارم » .

کرزوس با این‌طرز نصیحت به کمبوجیه قصدی جز ابراز مودت نداشت‌ولی کمبوجیه باو جواب‌داد : آیا قصد داری که مرا نصیحت کرده باشی ؟ بد نیست ، تو وقتی که بر کشور خودت پادشاه بودی حق فرمان وحکومت‌داشتی نصایح خردآمیز بپدرم کوروش دادی و باو توصیه نمودی که از اراکس (۱) عبور کرده بجنگ ماساژت ها (۲) بسر زمین آنها برود در همان موقعیکه خود ایشان قصد آمدن به مملکت مارا داشتند با این تدبیر غلط اسباب خرابی کار های خودت‌شدی و با رأی غلطی که بکوروش پیشنهاد نمودی و اوهم از آن پیروی کرد باعث بدبختی کوروش پدرم گردیدی ولی اینك از کیفر اعمال خود خلاصی نخواهی یافت زیرا دیر زمانی است که من درانتظار فرصتی برضد تو بوده‌ام . » در حالی که کمبوجیه چنین حرف میزدکمان خودرا برداشت تاکرزوس‌را هدف‌سازد ولی کرزوس با شتاب بیرون دوید و فرار کردچون کمبوجیه دیدکه نمیتواند اورا با کمان خود ازپا درآوردبنوکران خود امرداد دستگیرش‌نمایند و بقتل آورند ولی پیشخدمت ها که ازاخلاق سرور خودآگاه بودند بهتر آن دیدند که کرزوس را پنهان کنند تا اگر کمبوجیه‌پشیمان

Massagetae - ۲ Arayes -

و جویای اوشود بتوانند اورا بیرون آورند و برای حفظ جانش پاداش بگیرند وهر گاه شاه پشیمان نشود و اورا نخواهد میتوانستند کرزوس‌را روانه سازند.

دیری نگذشته بود که کمبوجیه واقعاً از مرگ کرزوس پشیمان شد نوکران چون از آن اطلاع یافتند خبر دادند که کرزوس هنوز زنده‌است شاه اظهار نمود: خوشحالم که کرزوس زنده‌است ولی شماهم که جان اورا نجات داده‌اید از انتقام‌من در امان نخواهید بود و تمام بمرگ خواهیددرسید. «کمبوجیه‌چنانکه گفته‌بود عمل‌نمود

کمبوجیه هنگام اقامت درمنفیس بسیاری‌ازبی‌سفاکیها خواه نسبت‌بایرانی‌ها و خواه در بارهٔ همدستان خود مرتکب‌شد همچنین اجساد مومیائی شدهٔ کهن را باز کرد و نعش‌هائی‌را که در آنها مدفون بود تفتیش نمود بعد به معبد ولکان رفت و نسبت به مجسمه ها بیحرمتیهای بسیار کرد چون مجسمهٔ ولکان خیلی شبیه به پاتکی(١) فینیقیها بود که با آن ایشان عرشه‌های کشتیهای خودرا میآراستند اگر اشخاصی این را ندیده باشند من طور دیگری شرح خواهم داد. صورتی‌است مانند مخلوقات کوتاه‌قد کمبوجیه بمعبدکابیری نیز رفت که جز برای کاهنین ورود بآنجا برای‌سایرین ممنوع بود و نه فقط مجسمه های آنرا مسخره و بیحرمتی کرد بلکه آنهارا بسوزانید اینها مانند مجسمه‌های ولکان‌است که میگویند پدرآنها بود.

بنابراین درنظر من‌حتمی‌است که با دلائل متعدد بسیار کمبوجیه دیوانه شده بود و الا بتمسخر و بیحرمتی مقدسات و رسوم دیرین اقدام نمیکرد زیرا اگر به انسان بگویند که از تمام رسوم و عادات موجود در جهان آنهائی راکه بهتر ازهمه است‌برای خود انتخاب کنندایشان همهٔ آن رسوم‌را امتحان نموده باز آداب و رسوم مخصوص خودشان‌را ترجیح خواهندداد و بقدری‌هم در این‌موضوع اطمینان دارند که مال‌خودشان‌را خیلی بالاتر ازرسوم سایرین‌میدانند پس مگر آنکه‌شخص‌دیوانه باشد ممکن نیست که نسبت باینگونه‌مسائل بیحرمتی بنماید دراینکه مردم دربارهٔ قوانین خودچنین‌نظر واحساساتی دارند با دلیلهای بسیار مشهود میباشد که‌ازجمله

Pataeci –

است بدلیل ذیل : داریوش بعدازآنکه بتخت‌نشست عده ای از یونانی ها را که در دسترس بودند بحضورطلبید وازآنها پرسید : « اگراو ایشان را امردهد که اجساد پدران خودرا بعد ازمرگ بخورند چه مبلغی بایستی برای آن کار بدهد ؟ » که در جواب گفتند : هیچ پولی ممکن‌نیست ایشان‌را بچنان کاری‌وادارنماید سپس‌او باحضار عده‌ای ازهندیها ازنژادمعروف به کالانیان که جسد پدران‌خودرا میخوردند امر داد و ازآنهادرحالیکه یونانیان‌هم ایستاده و شاهد بودند وبا کمك‌مترجم‌ازشرح‌مکالمات اطلاع می یافتند پرسید : اگر ایشان‌را امردهد که اجساد پدران‌خودرا بعد از مرگ بسوزانند چه بایستی بایشان بدهد هندیها از شنیدن‌آن بصدای بلند فریاد تعجب بر آوردند و تمناکردند که دیگرچنان حرفی نزند پس اینست علاقهٔ‌انسان دراینخصوص وبعقیدهٔ‌من پیندار (۱) حق‌داشت وقتیکه گفته‌بود : «قانون‌بالاترازهمه‌چیزاست .»



۱- Pindar

فصل بیست ودوم

افسانهٔ پلیکرات

موقعیکه کمبوجیه درمصر سرگرم جنگ بوداسپارتها نیزقوائی بهسامس بر علیه پلیکرات پسر اکس (۲) که از راه سرکشی خودرا مالك‌الرقاب آن جزیره ساخته بود فرستادند در اول او مملکت را بسه قسمت نمود و سلطنت را با برادران خود پانتاگنوتوس و سیلوسون تقسیم کرد ولی چندی بعد چون پانتاگنوتوس را کشته و برادر دیگرراهم که جوانتر از هردو بود از بین برد بر تمام جزیره فرمان روائی میکردو با آمازیس پادشاه مصر پیمان دوستی بست و برای‌او هدایا فرستاد و هدایائی نیز درعوض ازاو دریافت داشت در آن مدت کوتاه که قدرت‌او بآن درجهٔ عالی بالا گرفته بود شهرتش نیز در بیرون از جزیره سراسر یونی و سایرنقاط یونان را فراگرفت وبهرجاکه قشون‌میکشید فتح نصیب او میگردید نیروی‌دریائی‌مرکب از صد کشتی و هزار تن پاروزن در خدمت داشت بنا بر این سایرین اعم از دوست‌و دشمن را غارت و تاراج میکرد چون عقیده‌اش این بود که اگر مالی را از دوست گرفته و باو بازگردانی بیشتر از تو خشنود خواهد شد تا آنکه چیزی اصلا از او نستانی وی بسیاری از جزایر و نیز شهرهای زیادی از خود جزیره را تسخیرکرد و از جمله کارهای متعدد اواین بود که برلسبیوس‌هاکه‌باتمام قوا بیاری میلیت‌ها رفته بودند در یك‌رزم‌دریائی غلب آمد وازایشان اسیران فراوان گرفت این افراد که با زنجیر بندشده‌بودند خندقی‌راکه دور قصر سامس‌است کندند.

این بلند بختی‌روزافزون پلیکرات ازنظر آمازیس که‌سخت‌ازآن‌خطرهراسان شده بود پوشیده‌نماند بنابراین وقتیکه موفقیت‌های‌او رفته رفته بالا گرفت آمازیس

Aeaces – ۲　　Policrates – ۱

نامهٔ ذیل‌را باو نوشت و بسامس فرستاد «آمازیس بپلیکرات چنین خطاب میکند : مایه مسرت است که شرح شکوه وترقی دوست و متحدی را شنید اما شکوه و رفاه روز افزون تو باعث خرسندی من نیست و میدانم که خداوندان هم نسبت بآن خالی از حسد نمیباشند آرزوی من درحق خودم و نسبت بآنهائیکه دوستشان دارم اینستکه گاهی کامیاب شویم و گاهی نیز بموانعی برخوریم و ازین رو زندگانی را توأم با خوشی و ناکامی بگذرانیم نه آنکه از کامیابی دائمی بهره‌مند باشیم زیرا هنوز نشنیده‌ام که گفته باشند کسی درتمام اقدامات خود کامروا بوده و بالاخره بذلت وبدبختی دچار و بفنای محض گرفتار نشده باشد بنابراین بسخنان من گوش فراادار و باینطریق خوشبختی خودرا محفوظ ار ، فکر کن که بکدام ازدارائی خود بیشتر علاقمند هستی و کمتر از از همه چیز میتوانی که از آن صرفنظر کنی و آن هرچه باشد بگیر و بدور بینداز بطوریکه قطعاً دیگر باز بنظر انسان درنیاید پس اگر سعادت تو باین ترتیب دچار نکبت نشود برای آنکه ازخود دفع شر کرده‌باشی بازهم چنانکه نصیحت کرده‌ام رفتار کن

وقتیکه پلیکرات این نامه را خواند ودید که نصیحت آمازیس درست است با دقت پیش خود فکر کرد که کدام یك ازدارائی های موجود اوست که اگر آنرا از دست بدهد بیش ازهمه‌چیز اورا اندوهناك خواهدساخت بعداز تفکرزیاد یقین حاصل نمود که آن مهرانگشتریکه وی بردست‌داشت‌بود که ساخته‌ازطلا وزمردنشان (۱) وعمل تئودور پسرتلکل یکی ازسامیان بود پس‌تصمیم گرفت که آنرا بدور اندازد امر کرد کشتی حاضر کردند و درآن نشسته بملاحان فرماندادکه بمیان دریابروند وچون به مسافت دورازجزیره رسید حلقه‌را ازانگشت‌برداشت ودر پیش‌چشم‌حضارآنراباعماق دریا انداخت و بعد بخانه برگشت وغصهٔ آنراهم ازسر بدر کرد .

پنج‌شش روزبعد ماهیگیری ماهی‌صید کرد که بقدری درشت و قشنگ بود که برازنده‌دید آنرا تقدیم پادشاه نماید پس آنرا گرفته بدرقصر شاه رفت و گفت که میخواهد خدمت پلیکرات شرفیاب‌شودپلیکرات هم اجازه‌داد اورا بخدمت بردند ماهی

۱- قصه‌ماهی‌گیر و انگشتررا هرودوت بصورتهای مختلف گرفته و اقتباس کرده‌اند .

گیر آن ماهی را باکلمات ذیل تقدیم نمود : اعلیحضرتا ، وقتیکه این ماهی راصید کردم بهتر آن دیدم که ببازارش نبرم و با آنکه مردفقیری هستم وفقط ازین پیشه ام معیشت میکنم باز باخود گفتم که این ماهی شایستهٔ سفرهٔ شاهی پلیکرات و برازندهٔ بزرگی اوست پس آنرا بخدمت آورده‌ام که تقدیم توکنم . »

پادشاه ازآن حرف خوشش آمد وچنین جوابداد : ای دوست خوب کردی و من بدوجهت ازتوممنون هستم یکی برای هدیه‌ات ودیگری کلامت . پس بیا و با من شام بخور» بنابراین ماهی گیر بخانه‌رفت وآنراشرف بسیار بزرگی میدانست که برای صرف شام درخدمت پادشاه دعوت‌شده بود . در همان حال خدمتکارانهم که ماهی را پاره کرده‌بودند انگشترسلطانرا در شکم او یافتند وهمینکه‌چشمشان بآن افتاد برداشته شتابان و با خوشحالی فراوان حضور پلیکرات‌رفتند وآنراباو پس‌دادند و شرح پیدا شدنش‌را عرض کردند پادشاه که درآن کار اثری‌ازقدرت پروردگار میدید بیدرنگ نامه‌ای بآمازیس‌نوشت وشرح تمام ماوقع بازگفت دراینکه:خوداوچگونه‌رفتار کرده بود ونتیجه‌چه‌شد ونامه‌را بمصر فرستاد .

چون آمازیس این‌نامهٔ پلیکرات‌را خواند دانست که آن کاری مربوط بانسان نیست که ازسرنوشتی که‌ممنوع او خواهد داشت نجاتش‌دهد و بنا براین‌یقین‌حاصل کرد که عاقبت پلیکرات بد خواهدبود زیرا در هر چیزی کامیاب شده‌حتی باز یافتن چیزی که بدورانداخته بود . پس‌قاصدی بساموس‌فرستاد وقرارداد دوستی‌را بهم زدواز آن‌جهت چنین کرد که‌اگر بدبختی بزرگ وسنگینی‌به‌پلیکرات ازل‌شود اوازغم و رنجی که باداشتن‌پیمان‌دوستی‌ناچار احساس‌میکرد مصون‌شده باشد .



فصل بیست و سوم

مرگ کمبوجیه

موقعیکه کمبوجیه پسر کوروش بدیوانگی افتادوهنوزدرمصروقت‌میگذرانید دوتن مغی که برادر بودند برضد او شورش نمودند یکی ازآنها را کمبوجیه در ایران گذاشته بود که درکارهای دربار نظارت نماید و همین‌شخص بود که شورش را آغازنمود او که از مرگ سمردیز خبر داشت و میدانست که مردم‌خبرمرگش‌را نمیدانستند وفقط عده قلیلی از ایرانیان ازآن آگاه بودند درصورتیکه عموم مردم می‌پنداشتند که‌وی‌هنوززنده است نقشه ای‌طرح و با پردلی وجسارت اقدام بتصرف تاج و تخت کرد وی برادری داشت، همانکسیکه گفتم درشورش باوی‌همدست بود که انفاقاشباهت بسیاری‌بسمردیز پسر کوروش که کمبوجیه برادرش بقتل رسانیده بود داشت ونه‌فقط ازحیث صورت این برادر مثل خود سمردیز بود بلکه برای آنکه باسمردیز‌شوخ‌چشمی‌نموده باشد نام اورا هم اختیار کرد .

پاتی زیت (۱) مغ دیگر که برادر را ترغیب کرده بود که تمام کارها را خود صورت خواهد داد اورا بتخت سلطنت نشانید وچون‌این کار انجام‌شد پیامبرانی ازهرسو بمصر و جاهای دیگر فرستاد تا به لشکریان اعلام دارند که ازآن‌پس‌باید ازسمردیز (بردیا) پسر کوروش فرمانبرداری نمایندنه‌ازکمبوجیه.

امربران هم‌چنانکه دستور یافته بودند رفتار کردند و همچنین آن قاصدی که‌بنابود بمصر برود.این‌شخص که به اکباتانه در سوریه‌رسید چون دید کمبوجیه و سپاهیانش در آنجا بودند راست بوسط جمعیت رفته و درجلو تمام آنها اعلامیه ای را که‌پاتی‌زیت مغ دستور داده بود ابلاغ نمود کمبوجیه همینکه‌آنرا شنیدچون‌حتم داشت آنچه او گفته‌بود راست‌است بتصور اینکه پراکزاسب (که شاه گمان میکرد

Patizeithes – ۱

سمردیز را نکشته درصورتیکه برای انجام آن منظور بایران اعزام شده بود .) باو خیانت نموده باچشمان خشمناك نگاهی باوانداخت و گفت :« ای پراکزاسپ! آیا امر مرا اینطور اجراکرده ای ؟» که اوهم جواب داد : « اه ! ای پشت و پناه من این خبر بهیچوجه صحت ندارد که سمردیز برادر تو برضدت شوریده است واز جانب او هیچ ترسی در اینکه نزاعی خواه کوچك یابزرك ممکن است پیدا کنی نباید داشته باشی من با دست های خودم امرت را درباره اش اجرا نمودم و با دست خودم او را بخاك سپردم واگر این راست است که ممکن باشد مردگان از خاك خود برخیزند پس منتظر باش که آستیاگ مادهم قیام کند و با تو بجنك آید ولی اگر سرّ طبیعت همان باشد که همیشه بوده درآنصورت تردیدی نداشته باش که از این جهت هرگز آسیبی متوجه تو نخواهد شد حال رای چاکر اینست که بدنبال قاصد بفرستیم و جداً از او بپرسیم چه کسی اورا مامور نموده که ما را باطاعت سمردیز پادشاه بخواند.

همینکه پراکزاسپ این حرف رازد و کمبوجیه هم گفتارش را تصدیق کرد به تعقیب امربر فرستادند و اورا بخدمت شاه باز آوردند و پراکزاسپ از او پرسید «سیراح (۱) این امررا کی بتوداده است که بما برسانی ، آیا سمردیز پسر کوروش داده است ، اکنون تکلیف تو است که جواب صحیح بدهی و بدون آسیب راه خود را درپیش گیری آیا سمردیز خودش ترا بحضور طلبیده و این اوامر رابتوداده است ویا آنکه این دستور را ازیکی ازافسران او دریافت داشته‌ای؟» قاصد جواب داد خدا شاهد است که خودم ازروزیکه شاهنشاه کمبوجیه قشون ایرانرا بمصر برده سمردیز پسر کوروش را ندیده ام این امررا آنمغی بمن داد که کمبوجیه او را مامور امور دربار نمود ولی گفت که سمردیز پسر کوروش این پیام را فرستاده »

در تمام این اظهارات قاصد جزحقیقت خالص چیزی نگفت سپس کمبوجیه به پراکزاسپ چنین گفت« بر تو هیچگونه ملامتی وارد نیست زیراچون مرد درستکاری هرچه من بتو امر داده بودم کردی ولی حال بمن بگو کدام یك از ایرانیها ممکن است

Siriah – ۱

نام سمردیز را برخود گذاشته و برضد من شورش کرده باشد ؟» وی جواب داد : «أی پناه من، من ازتمام این کار ترسی دارم کسانی که برضد تو قیام کرده اند آن دو برادر مغ هستندیکی پاتی زیت که تو اورا ماموردربار کردی ودیگری برادراو که سمردیز نام دارد .»

چون کمبوجیه حرف پرا کزاسپ را شنید درصحت آن تردیدی ننمود و به تحقق خواب خود نیز اعتراف کرد. همان خوابی که سابقا دیده بود در اینکه کسی در خواب براو ظاهر شده وگفت که سمردیز بر تخت شاهی خواهد نشست وسرش بآسمان خواهد سود پس چون دانست که بی جهت برادر خود سمردیز را بقتل رسانیده در مرگش بسیار گریست و تاسف خورد و ازشدت فشار بدبختی های خود با عجله برخاست باین قصد که هرچه زودتر برعلیه مغ ها بشوش لشکر کشد.

وقتی که با تندی برپاخاست دکمه شمشیر بند او افتاد و نوك شمشیر دررانش فرورفت و درست در همانجائی زخم برداشت که خود روزی آپیس گاو مقدس مصری ها را مجروح ساخته بود پس چون کمبوجیه فهمید که آن زخم جراحت مرگش بود نام آن مکان راهم پرسید جواب دادند «اکباتانه» سابقا نیز غیب گوی بوتو باو خبر داده بود که دوران عمرش در اکباتان بپایان خواهدرسید ولی او گمان کرده بود اکباتان مادی ها که تمام خزائن او در آنجا بود و می پنداشت که در آنجا بسن پیری درخواهد گذشت ولی مقصود کاهن همین اکباتان واقع در سوریه بود چون کمبوجیه نام آن مکان را شنید بواسطه دو تکان شدیدی که خورده بود یکی از شورش مغ ودیگری بواسطه زخمی که برداشته بود عقلش بازآمد ومعنی حقیقی پیش گوئی کاهن را فهمید وگفت: «پس در اینجاست که کمبوجیه پسر کوروش محکوم بمرگ است .»

در آن حین چون ایرانیان دیدند که شاهنشاه ایشان اشك میریخت جامه از تن دریدند وشیون وزاری کردند در این حال چون استخوان زخم دیده هم فاسد شده وران ازکارافتاده بود کمبوجیه پسر کوروش نیز درگذشت . وی روی هم رفته هفت سال و

پنج ماه پادشاهی داشت وهیچ فرزندی خواه پسر یادختر باقی نگذاشت ایرانیانی که سخنان اورا شنیده بودند حرف اورا در اینکه مغ ها قدرت سلطنت را تصاحب کرده بودند هیچ باور ننمودند بلکه می پنداشتند که او با کینه ایکه نسبت بسمردیز داشت آن حرف ها راگفته و داستان مرگ او را برای آن اختراع کرده بود که باعث شود تمام ایرانیها با سلاح برضد او قیام کنند. بنا براین ایشان یقین نمودند که آن خود سمردیز پسر کوروش است که سر بشورش برداشته وحال بتخت شاهی نشسته است زیرا پرا کزاسب جدا تکذیب کرده بود که وی سمردیز را کشته باشد چون برای او خطرناك بود که بعد ازمرگ کمبوجیه اعتراف کند که یکی از پسران کوروش بدست او بقتل رسیده است.

پس بدین ترتیب کمبوجیه در گذشت ومغ در امان سلطنت میکرد و خودرا بجای سمردیز پسر کوروش معرفی نمود و از اینقرار هفت ماهی که از پادشاهی هشت ساله کمبوجیه مانده بود بگذشت اتباع او دردوره سلطنتش از فوائد بسیار برخوردار شدند بطوریکه چون اومرد تمام ساکنین آسیا غیر ازایرانی ها در مرگش زاری ها نمودند زیرا همینکه وی بپادشاهی رسید تمامی ملل فرمانبردارخودرا برای سه سال از خدمات جنگی و مالیات معاف کرد.



فصل بیست و چهارم

چگونه داریوش بپادشاهی رسید

ولی در ماه هشتم هویّت مغ معلوم شد از اینقرار: شخصی بود موسوم به **او تانه** (۱) **پسر فارناسب** (۲) که از حیث شأن و ثروت درردیف بزرگترین افراد ایرانیان بود و این اوتانه نخستین کسی بود که سوء ظن برد که آن مغ سمردیز پسر کوروش نیست و بعلاوه اصل هویت اورا هم‌معلوم نمود برای کشف حقیقت او باین فکرافتاد که‌چرا شاه هرگز ازقصر خارج نمیشود وهیچوقت‌هیچکدام‌ازایرانیان را بخدمت نمی‌طلبد بنابر این همینکه باین شك افتاد تمهید ذیل بخاطرش رسید: یکی از دختران او که فدیمه (۳) نام داشت زن کمبوجیه بود که مغ بازنهای دیگر کمبوجیه بزنی اختیارکرده‌بودهوتانه پیغامی بدخترخود فرستادوپرسید که‌همخوابه وی کیست آیا سمردیز پسر کوروش است یا کس دیگر؟» فدیمه در جواب گفت که‌وی حقیقت امر را نمیداند زیرا سمردیز پسرکوروشرا خودش هرگز ندیده و بنابراین نمیتوانست همخوابه خود را بشناسد بعدهوتانه پیغام‌دیگری فرستادو گفت اگر خودت سمردیز پسرکوروشرا نمیشناسی از ملکه آتس سا بپرس که‌آن‌شخص همخوابهٔ شماها کیست زیرا او حتماً برادر خود را میشناسد» باین سؤال هم دختر جواب داد» من نه با آتس‌سا میتوانم صحبت بکنم و نه بازنهای دیگری که در قصر هستند زیرا از وقتیکه این‌شخص که ما او را نمیشناسیم بتخت رسید تمام ماهارااز هم جدا ساخته و خانه‌های جداگانه داده است.

بدین ترتیب موضوع در نظر هوتانه آشکار شد و باز پیغام دیگری‌بشرح‌ذیل بدختر خود فرستاد: تو فرزندی از خاندانی شریف هستی نباید از امریکه پدرت بتو

---

۱ - Otanes هوتانه ۲ - Faranasbes ۳ - phaedima

میدهد بهراسی اگر این مرد سمردیز پسر کوروش نباشد وآن کسی باشد که من حدس میزنم جسارت او که ترا بزنی گرفته و خود را سروَر ایرانیان ساخته نباید بی مجازات بماند. بنابراین آنچه بتو میگویم بکن: وقتیکه او بار دیگر برای گذراندن شبی پیش تو بیاید بعد از آنکه مطمئن شدی که کاملا بخواب رفته گوش های او را امتحان کن اگر هر دو گوش او سالم است بدان که وی سمردیز پسر کوروش است و اگر گوش نداشت یقین بدان که او سمردیز مغ است» فدیمه درجواب گفت: «این کاری بس خطرناك میباشد زیرا اگر گوش نداشته باشد و بفهمد که من درجستجوی آنها هستم تردیدی نیست که مرا نابود میکند ولی با وجود این سعی خواهم نمود» بدین ترتیب هوتانه از دختر خود وعده یافت که چنانکه میل او بود اقدام نماید. گوشهای این سمردیز مغ را در حیات کوروش پسر کمبوجیه بعلت جنایتی کنده بودند بنابر این فدیمه دختر هوتانه بنابر میل وعلاقه ایکه جهت انجام خواهش پدر خود داشت چون شب معهودفرا رسید و او را بخوابگاه مغ بردند (در ایران زوجه های مرد بنوبت با او میخوابند) صبر کرد تا او خوب بخواب رفت پس دست بگوشهای او برد وزودفهمید که سمردیز گوش نداشت وهمینکه صبح شدمطلب را بپدر خود خبرداد.

سپس هوتانه دوتن ازسران ایرانی یکی **آسپاتین** (۱) و دیگری **گبریاس** (۲) را که برای چنین کاری میتوانست بآنها کاملا اطمینان نماید پیش خواند و جریان قضیه را بآنها باز گفت این دو نفر نیز قبلا راجع بموضوع سوء ظن برده بودند پس چون هوتانه نظریات خود را شرح داد آنها فوری تصدیق و موافقت نمودند و باهم همرأی شدند که هر کدام از ایشان نیز یکی از ایرانیان بسیار معتمد را همدست خود بیاورد که هوتانه **اینتافرن** را انتخاب کرد گبریاس **مگابیز** (بغتابیش) (۳) و آسپاتین **هیدارن** را و چون عده شان بشش نفر رسید داریوش پسر **هیستاسب** هم از ایران واردشوش شد که پدرش درآنجا فرماندار بود بعداز ورود اوآن شش تن بهتر آن

---

۱ - Aspathines   ۲ - Gobrias   ۳ - Megabyzus

دیدند که او را نیز در کار خود شریك سازند .

چون آنها هفت نفر شدند تصمیم گرفتند نسبت‌بهم سوگند صداقت‌یادکنند و با هم مذاکره و مشورت نمایند چون نوبت صحبت به داریوش رسید چنین اظهار داشت : از احدی باور ندارید زیرا من خوب میدانسته‌ام که سمردیز پسر کوروش دیگر زنده نیست و این سمردیز مغ است که برما سلطنت‌دارد و بهمین جهت‌باعجله باینجا آمده‌ام که شرّ او رادفع کنم وچون معلوم میشودکه شما نیز قضیه رامیدانید و تنها من از این امر با خبر نیستم بعقیده من بایدفوری‌اقدام کنیم و هیچ تأخیری‌روا نداریم که بهیچوجه مصلحت نیست . » بعد هوتانه چنین گفت : « ای‌پسرهیستاسپ‌تو فرزند پدری دلیر هستی و شایدکه خود را چون او شجاع و بی‌باك نشان دهی ولی زنهارکه در این کار شتاب نکنی‌عجله صلاح نیست و با صبر و تأنی باید قدم برداری ما باید اول عده خود را زیاد کنیم بعد کار او را بسازیم . » داریوش جواب داد «خیر اینطور نیست و همه حضار مطمئن‌باشندکه اگر ما رأی هوتانه را بکاربندیم‌همگی با نهایت بدبختی نابودخواهیم شد و ممکن است که کسی برای‌شیرین‌کاری رازمارا به مغ بازگوید بایدکه شما این سرّ را پیش خود نگاهدارید و اقدام کنید حال که شخص دیگر را نیز در کار خودتان داخل کردید و قضیه را هم بمن گفتید از من بشنوید و همین امروز اقدام کنید وگرنه چنانچه‌یکروزازاینموضوع بگذرد کسی نخواهد توانست مشت مرا پیش مغ بازکندولی من‌خودم نزد او خواهم‌رفت وسرّ همه شمارا فاش خواهم‌نمود . »

چون هوتانه داریوشرا اینطور عصبانی دید جواب داد : حال‌که تو مارا وادار باقدام میکنی و حتی یك‌روز هم تأخیر روا نمیداری خواهش دارم بما بگوئی که چگونه میتوانیم داخل قصر شویم و بر مغ‌ها چیره گردیم و چنانکه خودت خوب می‌دانی همه‌جا پر از پاسبان است و اگر هم خودت ندیده باشی لابد شنیده‌ای‌اکنون از تو می‌پرسم که چگونه می‌توانیم این موانع را رفع‌کنیم . داریوش‌به‌هوتانه‌جواب داد که کارهای زیادی هست‌که عملا خوب آسان است ولی مشکل است آنراشرح

داد و همچنین کارهائی نیز وجود دارد که گفتن آنها آسان است ولی بعد از آن حرف هیچ کار حسابی صورت نمیگیرد راجع باین پاسبانها شما خواهیددید که عبور از میان ایشان اشکالی نخواهد داشت قدر و مقام ما آنهارا وادار خواهد ساخت که مانع ورودمان نشوند شرم و ترس باهم ایشان را مانع جلوگیری از ورود ماخواهد شد و از طرف دیگر من دلیل بسیار متینی دارم که موجب تحصیل اجازهٔ ورود خواهد شد من میتوانم بگویم که تازه از ایران آمده‌ام و برای شاه از پدر خود پیامی دارم و هنگام ضرورت دروغ مصلحت آمیز روا است زیرا خواه انسان راست بگوید یا دروغ منظور فقط یکی است مردم دروغ می گویند باین خیال که از گول زدن دیگران بهره‌مند شوند و راست می گویند چون از آن راست گوئی انتظار نفعی دارند و می‌خواهند که بعد درمسائل مهم‌تر مورد اعتماد باشند در این‌صورت باآنکه عملشان بکلی مخالف یکدیگر است منظور هردویکی است و اگر نفعی منظور نبود شخص راستگو همان قدر دروغ میگفت که آدم دروغگو و نیز شخص‌دروغگوهم بهمان اندازه راست میگفت . دربانی که مارا بآسانی بدرون قصر راه دهد روزی بپاداش کار خود خواهد رسید ولی بدا بحال کسی که مانع‌ورود ما بشود باید فوری اورا دشمن بشماریم . و بعد ازآنکه بزور از پیش او ردشدیم داخل قصر شده مستقیماً دنبال انجام مقصود خود خواهیم رفت . »

پس از آنکه داریوش باین‌صورت صحبت کرد گبریاس چنین سخن گفت :

یاران عزیز ، کدام مانعی ممکن است ما را از بازگرفتن کشورمان بازدارد و اگر هم بقدر کافی قوی نباشیم دست‌کم در راه فدا کاری جان خواهیم داد ؟ فراموش نکنید که ایرانیها زیردست یك‌مغ‌مادافتاده‌اند همان کسی که گوشهایش‌رابریده‌اند ! و بعضی از شما حاضر بودید وقتیکه کمبوجیه در حال احتضار چه نفرین‌هائی بر ایرانیان میفرستاد اگر ایشان در استرداد پادشاهی و کشور خود همتی ننمایند و براستی که ما توجه چندانی بحرف او ننمودیم زیرا خیال می کردیم اظهارات او

ناشی از کینهٔ جوئی و برای تحریك ما بر ضد برادرش بود ولی اینکه عقیده‌ام اینست که بحرف داریوش عمل کنیم و جمعاً از همین جا که هستیم مستقیماً به قصر برویم و کار مغ را بسازیم : این بود حرف کبریاس که دیگران هم تصدیق کردند .

در حالیکه این هفت تن با هم مشغول‌مشورت بودند تصادفاً پیش آمدهای ذیل نیز اتفاق‌افتاد . مغهادر کارخودشان‌مصلحت‌اندیشی‌نموده‌وبر آن‌شدند که پایرا کزاسپ طرح دوستی بریزند و میدانستند که کمبوجیه نسبت باو چه بد رفتاریهائی کرده بود پسرشرا با تیر هدف ساخت و بدست او بود که سمردیز پسر کوروش بقتل رسید و او تنها کسی بود که ازمرك آن شاهزاده اطلاع داشت بعلاوه میدیدند که همه ایرانیان باو با نظر احترام شایان مینگریستند پس او را احضار نموده قول دوستی گرفتند و بوسیله قسم متعهدش نمودند که راز ایشانرا که ازایرانیان پنهان بودفاش نکند و باحدی نگوید و تعهد کردند که اگر او رازدار و راست‌کار باشد هزاران قسم هدایا و بخشش باوبدهند پرا کزاسپ هم قبول کرد مغهاچون دیدند که‌توانسته بودند او را تا این حد ترغیب نمایند بفکر پیشنهاد تازه‌ای افتادند و گفتند که ایرانیانرا بپای دیوار قصر احضار خواهند کرد و او بر برجی‌بالا رفته از آنجا برای ایشان صحبت کند و اطمینان‌دهد که قطعاً سمردیز پسر کوروش است که‌بر مملکت سلطنت‌میکند نه دیگری و ایشان ازآنجهت اورا باین کار مأمور نمودند که‌پر کزاسپ در نظر هموطنان خودقدرو اعتبار بسیار داشت و بارها در جلو عام گفته بود که سمردیز پسر کوروش هنوززنده است و خبر قتل او را تکذیب مینمود .

پر کزاسپ گفت که حاضراست‌بمیل ورضا خواهش آنهارا در این‌خصوص انجام دهد پس مغ مردم را جمع کرد و پر کزاسپ را بربالای برج‌فرستاد و باو فرمودکه صحبت کند بعد او هم باچشم پوشی از گفتن‌تمام چیزهائیکه مغها از اوخواسته‌بودند صحبت خود را از هخامنشی ها آغاز کرد و نسب کوروش را باز گفت و چون به‌آن‌شاه‌رسید تمام خدماتی‌را که وی نسبت به ایرانیان کرده بود شرح داد واز آنجا

حقیقتی‌را که تا آن وقت مخفی داشته بود آشکار ساخت و گفت که تا آن موقع برای وی خطرناك بود که حقیقت‌را گفته باشد ولی حال مصلحت آن‌است که شرح واقعی تمام قضیه را بگوید و بیان کرد که چگونه بدست کمبوجیه ناچار شده بود که بدست خودش سمردیز پسر کوروش‌را بی‌جان کند و چگونه ایران زیر فرمان مغ افتاده و بالاخره چه نفرین‌هائی برایرانیان سزاوارخواهدبود اگر ایشان برای باز گرفتن سلطنت وانتقام ازمغ همت ننمایند .

بعد از این صحبت از بالای برج خودرا از سر بپرتگاه زیر انداخت واین‌شد عاقبت پرکزاسپ ، همان کسیکه در تمام دورهٔ عمرخود درمیان ایرانیان نام‌وشهرت بلندداشت .

آن هفت‌تن ایرانیان که تصمیم گرفته بودند بدون تأخیر بر مغ حمله‌ورشوند اول‌دردرگاه‌خدایان دعاکردند وبطرف‌قصرحرکت‌نمودندبدون آنکه‌ازکارپرکزاسپ خبری داشته باشند ولی در راه ازآن موضوع مطلع‌شدند در همان وقتیکه تازه به وسط راه رسیده بودند پس بکنار جاده رفته باهم بمشورت پرداختند هوتانه‌وطرف‌داران او معتقد بودند که دیگر تعقیب آن‌کار لزومی ندارد و نبایستی که درچنان حال آشوب و هیجان مبادرت بحمله نمایند ولی داریوش و یاران او با تغییر نقشه بکلی مخالف بودندو میخواستند که سرراست پی انجام آن مقصود بروند ودقیقه‌ای را تلف نسازند دراین‌حال که ایشان بحث و جدال داشتند ناگهان یك جفت لاشخور وهفت جغد در دنبال آنها پیدا شدند و جغدها لاشخوران‌را با پنجه ومنقار از هم دریدند پس ازدیدن‌اینواقعه هرهفت‌نفرمتفقاً با داریوش هم عقیده‌شدند و باتشویقی که ازآن فال‌نیك یافته بودند بسمت‌قصرشاهی‌شتافتند .

در درگاه قصر همانطورکه داریوش پیشگوئی کرده بود با ایشان رفتار شدو کسی سوء ظنی نبردکه شاید آنها برای منظورمضری آمده باشند و احترام شایان نسبت به سران ایرانیان نمودند و بدون اشکال آنهارا عبور دادند و مثل این بود که ایشان تحت حمایت پروردگار بودند و احدی از آنها حتی چیزی سؤال نکرد

و چون بحیاط بزرگ داخل شدند بخواجه‌ایکه امر بر شاه بود رسیدند که از ایشان پرسید بکجا میروند و چه میخواهند در عین حال نیز به دربانان تغیّر میکردند که چرا مانع عبور آنها نشده بودند آن هفت تن در رفتن پافشاری نمودندولی خواجه ها سر تسلیم نداشتند لذا هر هفت‌نفر هلهله‌کنان خنجر برکشیدند و آنهائیرا که‌مانع رفتن ایشان شده بودند از پا درآوردند و بطرف اندرون شتافتند.

در این موقع هر دو مغ درخانه بودند و راجع به‌کار پرکزاسپ شور داشتند و چون سروصدا را در میان سرایداران شنیدند و فریاد آن ها بگوششان رسید برای کشف قضایا بیرون دویدند و همینکه از خطر فوری آگاه شدند هر دو پی اسلحه شتافتند یکی فقط توانست کمانش را بدست آورد و دیگری نیزهٔ خود را بچنگ آورد که بی‌درنگ جنگ هم درگرفت آن یکی که کمان داشت سلاحش بهیچ‌دردی نخورد زیرا دشمن خیلی نزدیك و جنگ و نبرد سخت تنگ شده بود و امکان استعمال کمان نبود ولی دیگری با نیزهٔ خود دفاع دلیرانه‌ای نمود و دوتا ازهفت‌تن را مجروح ساخت اسپاتین در ران وانیتافرن درچشم زخم برداشت این جراحت انیتافرن را نکشت ولی بقیمت یك‌چشم او تمام شد مغ چون دید کمانش بی اثر است بطرف اطاقیکه باندرون میرفت دوید و قصد داشت درهارا ببندد ولی دوتا از هفت‌نفر یعنی داریوش و گبریاس از پی او داخل اطاق شدند گبریاس مغ‌را بچنگ آورد و با او گلاویز شد در حالیکه داریوش بالای سر آنها ایستاده و متحیر بود چه بکند زیرا تاریك بود و میترسید که ضربت او باعث قتل گبریاس شود گبریاس چون فهمید که‌داریوش منتظر ایستاده‌و کاری نمیکند پرسید : چرادستهایت بیکاراست؟ داریوش گفت : میترسم که بتو آسیب برسانم . گبریاس گفت ، مترس ، بزن اگرچه بهر دو اصابت کند. داریوش چنانکه او خواسته بود عمل کرد خنجر برکشید و خوشبختانه مغ‌را بقتل رسانید.

بدین ترتیب مغها نابود شدند و هفت‌تن سر هردورا بریده مجروح‌خودرا هم بقصر آوردند زیرا چارهٔ دیگری نداشتند و بعلاوه میخواستند که کاخ شاهی‌راحفظ

کرده باشند بعد ایشان باسر مغها در دست بطرف درها دویدند و فریاد شادی نمودند و درراه بایرانیانی که میرسیدند شرح ماجرا میگفتند و سر مغهارا بمردم نشان می دادند و هرچه مغ در راه یافتند کشتند و ایرانیان چون فهمیدند که آن هفت تن چه کرده بودند و از نیرنگ مغها با خبرشدند بهتر آن دیدند که از رفتار آن هفت نفر پیروی نمایند خنجرها بر کشیدند وهر کجا مغی یافتند امانش ندادند و شدت خشم شان بآن حد بود که اگر شب فرا نمی رسید یك مغ هم جان بسلامت نمیبردا کنون تمام ایرانیان این روزرا عید می گیرند وآنرا بیشتر از تمام عیدهای سال اهمیت می دهند و درهمین روزاست که جشن بزرگ برپا میکنند که آنرا روزمغ کشی (۱) میخوانند هیچ مغی جرئت ندارد که درتمام مدت جشن بیرون بیاید بلکه همگی باید تمام روزدرخانه بمانند .

پس از آنکه پنج روزی گذشت و شور وهیجان فرو نشست این توطئه - کاران باز دورهم نشسته راجع به وضع امور بمشورت پرداختند در این جلسه نطق هائی ایرادشد اگرچه بسیاری از یونانیان معتقد باین نظر نیستند ولی با وجود این نطق هائی کردند .

هوتانه عقیده داشت که ادارهٔ امور مملکت را باید بتمام ملت واگذار کرد و گفت « عقیدهٔ من بهتر اینست که دیگر یك شخص واحد برما حکومت نکند حکومت شخص واحد نه خوب و نه مطلوب است ولابد بخاطر دارید که کمبوجیه درسلطنت ستمکارانهٔ خودپرستانهٔ خود چه کارهائی کرد و چه بیدادگری هائی که خودتان از مغان دیده اید حکومت ملی از جهتی دارای بهترین نامهاست که از روی ذوق آن را ایزونومی (۲) گفته اند وانگهی از تمام اجحافاتی که یك پادشاه ممکن است مرتکب شود بری خواهد بود در این رژیم جا و مقام را از روی استحقاق میدهند قضات مسؤل کارهای خودند و نظام امور دردست عموم است بنا بر این من عقیده دارم که ما دست ازسلطنت برداریم و قدرت را بملت بسپاریم زیرا همه چیز از ملت و

Issonomy — ۲ Magophomia —

باملت است »

این بود احساسات هوتانه بعد مگابیز شروع به صحبت نمود و از بر قراری اولیگارشی حکومت عده ای قلیل طرفداری کرد و خاطر نشان ساخت که « من با تمام چیزهائیکه هوتانه گفت تا شما را ترغیب کند که بکار سلطنت خاتمه دهیم موافقت کامل دارم ولی رأی او در اینکه ما باید قدرت را بدست ملت دهیم بنظر من صواب ترین امور نیست زیرا هیچ چیزی مانند توده مردم درهم و برهم و با آن اندازه عاری از فهم و شعور نبوده و چیزی این قدر پر از شر و ضرر نیست که انسان بکوشد که از خودسری و آسیب سلطان ستمگری رهائی یابد و آنوقت خود را تسلیم بوالهوسی‌های توده‌ای خشن و لگام گسیخته کند. یك پادشاه جبار در تمام ستمکاری‌های خود لااقل منظورش معلوم است ولی یك توده رویهمرفته عاری از معرفت میباشد زیرا چگونه ممکن است معرفتی درمیان عده کثیر جمعیتیکه جاهل و ناآزموده‌اند و حس طبیعی صواب بینی و دوراندیشی ندارند وجود داشته باشد.

توده بدون عقل و حساب و بی‌مهابا با تمام زور و قوت سیل زمستانی در امور دولت دخالت میکنند و موجب آشفتگی و برهم خوردن همه چیز می‌شود بگذارید که دموکراسی‌ها نصیب دشمنان ایران باشد ولی بیائید که ما از میان افراد جامعه عدّه‌ای از قابل‌ترین آنها را برگزینیم وحکومت را بدست ایشان بسپاریم زیرا بدین وسیله هم خودمان در زمره حکمرانان خواهیم بود و هم حکومت بدست بهترین افراد خواهد افتاد و در این حال است که شاید بهترین افکار، امور دولت را اداره خواهد کرد. »

این بود نظر مگابیز. بعد از او داریوش پیش آمد و چنین سخن راند: تمام آنچه را که مگابیز برضد دموکراسی گفت بنظر من درست است ولی حرف‌های او در باره اولیگارشی صحیح نبود شما این سه قسم حکومت را درنظر بیاورید ـ دموکراسی اولیگارشی و حکومت پادشاهی (مونارکی) و هریك از اینها را در بهترین وضع آن قرار دهید بعقیده من مونارکی از دوتای دیگر خیلی بهتر است خودتان ملاحظه

کنید چه‌حکومتی ممکن است بهتر از حکومت لایقترین فردی که درتمام‌مملکت هست باشد؟ فکر و رای چنین شخصی مثل خود اوست و بنابراین وی بتمام افراد ملت با خشنودی ورضایت قلبی ایشان حکومت خواهدکرد در حالیکه تدبیرات او بر علیه تبه‌کاران نیز بهتر از سایر جاها محفوظ خواهد ماند و برخلاف درحکومت های اولیگارشی که افراد برای خدمت در هیئت جامعه‌رقابت پیدا می کنند خصومت های شدید بین مردم تولید خواهد شد و هر کسی میخواهدلیدر شود و مقاصدخودرا اجرا کند که در نتیجه نزاعهای شدید پدید میآید که منجر به مخالفت های علنی می گردد و بخونریزی منتهی میشود. بنابر این خوانخواه مونارکی قطعاً ازپی آن خواهد آمد که ثابت خواهد کرد این‌طرز حکومت چقدر از انواع دیگر برتراست بعلاوه در دموکراسی حتما ناشی گری هائی خواهد شد ولی این‌ناشی گریها منجر به خصومت نخواهد گردید بلکه در میان کسانیکه مسؤل اجرای آن می باشند و باید ناچار با هم بسازند تا کار ها بسامان برسد بدوستی های صمیمانه منتهی خواهد شد.

وضع امور بدین صورت خواهد بود تا سر انجام کسی بسان قهرمان جامعه قدعلم نموده روز کار تبه‌کاران را سیاه کند بدون شك بانی چنین‌خدمت‌شایسته‌ای از طرف عموم ستایش خواهد شد برائر همان تمجید و ستایش عمومی‌اورا بپادشاهی برخواهند گزید و بهمین جهت نیز ثابت است که حکومت پادشاهی بهترین اقسام حکومت‌ها میباشد و بالاخره برای آنکه مطلب را خلاصه کنم از شما میپرسم آیا این آزادی را که ما اکنون از آن برخورداریم خودمان بدست آورده‌ایم ؟ و آیا دموکراسی آنرا نصیب‌ما کرده است یایك‌پادشاه ؟ وچون‌فقط‌شخص‌واحدی‌این‌آزادی را بما بخشیده است‌نظر من‌اینست که باید حکومت شخص‌واحد رااختیار کنیم‌بعلاوه برماست که قوانین نیاکان خود را نگاهداریم‌مخصوصاً از آنجهت که‌نتیجه‌خوب‌دارند چون تغییر آن قوانین‌کار ستوده‌ای نیست.»

این بود شرح سه‌عقیده‌ایکه‌در آن مجلس بمیان گذاشته شده‌بود چهارایرانی

دیگر هم برله عقیده آخرین رأی دادند هوتانه که میخواست دموکراسی نصیب هموطنانش شده باشد چون دید تصمیم برعلیه اوست باز از جا برخاست و در جلو حضار چنین اظهارداشت «برادران همکار من، معلوم است که یکی از میان‌مابشاهی انتخاب خواهد شد خواه از راه قرعه باشد یاخودمان یکی را انتخاب کنیم‌ویا آنکه اختیار انتخاب را بملت واگذاریم تا معلوم کنند کی برآنها حکومت نماید خواه‌بدین ترتیب باشد یا ترتیب دیگر چون من نه قصد شاهی دارم و نه خیال فرمانبرداری در صورت اسامی شما وارد نخواهم شد و در این کار دخالتی نخواهم کرد و بیك شرط حاضرم کنار بروم . که هیچیك از شما هرگز برخودم و اعقابم دعوی حکومت ننماید » آن شش تن با این پیشنهاد او موافقت نمودند و هوتانه از مبارزه کناره گرفت و هنوز تا امروز هوتانه یگانه خانوادهٔ آزاد در تمام‌ایران‌است وکسانیکه از این خاندان از شاهنشاه اطاعت دارند منوط بخواستِ خودشان است ولی مانند تمام ایرانیان ایشان موظف‌به‌انجام قوانین کشور هستند .

بعد آن شش تن باهم بمشورت پرداختند تابهترین راه نصب شاه‌را پیدا کنند نخست راجع به هوتانه تصمیمات گرفتند و قرارگذاشتند که هریك از آن شش‌نفر که بشاهی رسید هوتانه و خانواده او برای نشانه افتخار مخصوص بایستی به اخذ جامه مادی و همه قسم جوائزیکه در ایران بسیار شأن و شرف دارد نائل شوند و این را هم از آنجهت مقرر داشته بودند که هوتانه اولین کسی بود که نقشه‌اقدام‌آنها راطرح و آن هفت تن را همدست کرده بنابراین امتیازات مزبور را مخصوصاً برای خاطر هوتانه درست کرده بودند و امتیازات ذیل‌راهم‌برای تمام‌شش‌نفرتعیین نمودند هر یك از ایشان آزاد بود هروقت که بخواهد بی‌خبر داخل قصر شود مگر آنکه شاه در مصاحبت با یکی اززنان خودباشد و نیزشاه تعهد نماید که‌جز ازخانواده‌های آن‌شش‌نفر باکسان دیگروصلت ننماید و راجع‌بانتخاب‌شاه نیز اینطورتصمیم گرفتند که : - روز بعد همگی سواره بحومه شهر بروند و بعداز طلوع آفتاب اسب‌هرکس که‌اول شیهه‌کشید مملکت بدست او سپرده‌شود

داریوش مهتری ماهر و باهوش داشت موسوم به اوبار (۱) و همینکه مجلس آن شش نفر بهم خورد بدنبال او فرستاد و گفت: «اوبار این ترتیبی است که شاه انتخاب خواهد شد ما باید سواره بحومه شهر برویم و اسب هر کس که بعد از طلوع آفتاب زودتر از همه شیهه کشید او بشاهی خواهد رسید حال اگر زیرك هستی کاری کن که پادشاهی نصیب ما شود و بدست دیگری نیفتد» اوبار جواب داد:

سرورا! اگر واقعاً شاهی تو منوط باین باشد آسوده باش وازچیزی مترس زیرا من تدبیری میدانم که در تأثیر آن تردیدی ندارم» داریوش فرمود اگر تو براستی چنین چیزی میدانی زودباش زیرا در این کار هیچ تأخیری روا نیست و فردا روز آزمایش است. اوبارچون آن حرف بشنید بترتیب ذیل عمل کرد:

همینکه شب شد یکی از مادیان های محبوب اسب سواری داریوش را بر گرفت و بحومه شهر برد و به چرا بست بعد اسب سواری داریوش را بآنجا برد ودر اطراف مادیان چندین بار بگردانید ورفته رفته اورا بمادیان نزدیکتر نمود وبالاخره آنهارا بهم جفت کرد.

چون صبح شد آن شش تن ایرانی سواره باهم ملاقات کردند و بحومهٔ شهر رهسپار شدند و بالاخره نزدیك به محلی که مادیان شب پیش برای چرا در آنجا بسته شده بود رسیدند که باعث تحریك اسب داریوش شد و بشیهه آمد درست در موقعی که هوا روشن و آفتاب در شرف طلوع بود و مثل این بود که پروردگار هم با داریوش همراه بود و بدین ترتیب شاهی را نصیب او ساخت.

لذا پنج ایرانی دیگر از روی زین بزمین پریدند و داریوشرا تعظیم نمودند واورا بپادشاهی برگزیدند.

بنا بر قول ایرانیان داریوش وصلتهای مهم منعقد ساخت دو دختر کوروش آتس سا و آرتیستون را بزنی گرفت آتس سا دودفعه پیش از آن نیز شوهر کرده بود یکبار با کمبوجیه برادر خود دفعهٔ دوم با مغ حال آنکه آرتیستون (۲)

Oebares – ۱ Artiystone – ۲

دوشیزه بود و همچنین پارمیس (۱) دختر سمردیز پسر کوروش را بزنی گرفت و بادختر هوتانه که سرّ کار مغها را کشف نموده بود ازدواج کرد وچون اساس اقتدارش در سراسر مملکت استوار شد اولین کاری که کرد این بود که برروی سنگی تصویری ساخت که مرد اسب سواری را نشان میداد و کلمات ذیل را در زیر آن نوشت: داریوش پسر هیستاسپ بیاری اسب خود (اسم اسب را هم ذکر کرده است) و بیاری ابار مهتر خوب خود بشاهی ایرانیان رسید. »

وی این مجسمه را در ایران برپا کرد سپس تصمیم گرفت بیست حکومت نظیر آنچه که ایرانیان ساتراپ میگویند تأسیس کند و بر هرکدام حاکمی مقرر داشت میزان خراجی را که ملل مختلف بایستی باو بپردازند معین کرد هندیها که پرجمعیت ترین مللی که ما میشناسیم هستند بیش از سایر اقوام خراج میپرداختند معادل با سیصد وشصت تالان طلای ناب ، واگر سکهٔ بابلی که از آن سخن گفته ایم به مبلغ Eubnic تقلیل یافته باشد نه هزار و پانصد وچهل تالان میشود واگر قیمت طلا سیزده برابر نقره باشد پول هندیها به چهارهزار وششصد وهشتاد تالان بالغ میگردد و این دو مبلغ باهم ومجموع درآمدیکه هرساله بداریوش میرسید بپول بابلی چهارده هزار و پانصدوشصت تالان میشود بدون آنکه ارقام خرد یك تالان را بحساب آورده باشیم.

این بودعایدانی که داریوش ازآسیا وقسمت کوچکی ازلیبیا میگرفت شاهنشاه بزرگ درآمدی را که بدین ترتیب دریافت میدارد بطریق ذیل ذخیره میکندوی آن پولهارا ذوب نموده ودرحالیکه مایع است آنرا درظرفهای گلی میریزد و سپس آنرا خارج میسازند که فقط بصورت شمش فلزی است ، وقتیکه احتیاج بپول دارند به میزان ضرورتی که پیش میآید ازین شمشها سکه میسازند.

فصل بیست و پنجم

بعضی حکایات غریب

طریقی که بدانوسیله هندی‌ها طلای فراوان بدست می‌آورند و آنها را قادر میسازد که هرساله مقدار هنگفتی طلا تقدیم شاه نمایند بقرار ذیل است: درمشرق هندزمین هائی است که بکلی شن‌زاراست زیرا در این حدود هند است که بیابان شن‌زار واقع است در این بیابان در میان شن‌ها مورچه‌های درشتی زندگی میکنند که‌قدری کوچك تر از سگ ولی بزرگتر از روباهند و شاهنشاه ایران چندتا از آنها دارد که شکار چیان از همانجائی که گفته‌ام بدست آورده‌اند. این مورچه‌ها در زیرزمین خانه می سازند ومثل مورچه‌های یونانی که ازحیث شکل خیلی بهم شباهت دارند خاکها را در حین سوراخ کردن زمین بیرون میریزند و این شن‌ها پرازطلاست (۱).

هندیها وقتیکه برای جمع کردن این شن‌ها بصحرا میروند سه شتر همراه می برند و آنها را با هم حرکت میدهند یك شتر مادیان در وسط و دو نر درطرفین او که یك افسار بر سر هرسه است و شتر سوار بر مادیان سوار میشود مخصوصاً دقت دارند شتری را که تازه زائیده باشد انتخاب نمایند زیرا اشترهای ماده آنها بسرعت اسب میتوانند بدوند و موقعیکه باردارند هنوزهم بهتر میدوند.

چون یونانیها با قیافهٔ شتر زیاد آشنا هستند من دیگر با شرح صورت آن ها اسباب تصدیع نمیشوم ولی چیزیراکه گویا ایشان متوجه نشده‌اند یاد آوری میکنم شتر در ران یا چهار استخوان ودر زانو چهارمفصل دارد. بدین‌ترتیب وقتیکه هندیها اسباب کار را آماده میکنند بجستجوی طلا میروند و چنان حساب وقت را میکنند که

---

۱ - تحقیقات اخیر در باب مورچهٔ مزبور و یا عاداتی که بآنها نسبت داده شده چیزی بدست نداده‌است شاید محتمل‌ترین تصور این باشد که آن‌حیوان مورچه‌خور یاچیزی‌نظیر آن بوده‌است که در بیابان‌های شن‌زارشمال‌هند موجود است.

در گرمترین ساعات روز مشغول جمع کردن طلا میشوند یعنی در همان موقعی که مورچه‌ها برای فرار از گرمای شدید آفتاب خود را پنهان میسازند در آن نواحی موقع صبح بسیار سوزان است در صورتیکه در جاهای دیگر در وسط ظهر سخت تابان میباشدو گرم‌ترین موقع ازوقتی است که آفتاب ارتفاعی گرفته باشد تا وقتی که بازارها بسته‌انددراین مدت آفتاب شدیدتر ازوسط روزدر یونان وخیلی سوزان است و بهمین جهت است که میگویند مردم در ظرف آن مدت در آب میمانند. موقع ظهر حرارت آفتاب در هند همانقدر است که در جاهای دیگر می باشد و از آن ببعد بتدریج که آفتاب غروب می کند حرارتش نیز بهمان اندازه می‌شود که در سایر جاها هنگام صبح میباشد و نزدیك غروب خنکی هوا زیاد میشود تا موقع غروب که بسیار سرد می‌باشد.

چون هندیها به محل طلا میرسند کیسه‌های خود را پر ازشن نموده وباسرعت تمام مراجعت میکنند ولی مورچه‌ها همینکه بوی آنها را حس نمایند بقول ایرانیها در تعقیب آنها میشتابند. میگویند این حیوانات بقدری فرزوتندهستند که در عالم چیزی مانند آنها نیست بنابراین اگر هندیها وقتی که مورچه‌ها هنوز درزیر خاك هستند فرار نکنند یك تن از آن جویندگان طلا هم جان بسلامت نخواهد برد در موقع فرارشترهای نر که مثل مادیان چابك نیستند کم کم خسته میشوند وبچه‌شترها را یکی بعد از دیگری جا میگذارند ولی مادیانها بچه‌ها راکه آنهاترك کردند جمع میکنند و هیچوقت خسته یادرمانده نمیشوند این ترتیب بنابرقول ایرانیان طرزی است که هندیها قسمت اعظم طلاهای خود رابدست میآورند مقداری راهم ازخاك استخراج میکنند که چندان زیادنیست.

گویا این دورترین نقاط روی زمین را طبیعت از عالی ترین محصولات متنعم ساخته چنانکه یونان نیز خوش آب و هوا ترین جاهای دنیاست هندوستان که من از آن سخن گفته‌ام دورترین نقاط شرقی مسکون زمین است و تمام اقسام حیوانات چهارپا و پرندگان آنجا خیلی بزرگتر از حیوانات همانند خود در سایر ممالك

هستند باستثنای فقط اسب که اسبهای ماد از نژاد معروف به نیسن (۱) بزرگتر می باشند طلای هند نیز بحد وفوراست که بعضی‌را اززمین استخراج میکنند ومقداری راهم از رودخانه میگیرند و مقداری‌را نیز به‌ترتیبی که شرح دادم تحصیل‌مینمایند بعلاوه یك قسم‌درخت‌های عظیم جنگلی در آنجا میروید که محصول آنها‌پشمی(۱) است که از پشم گوسفندان بهتر است هندی ها لباس خودرا از همین پشم درختی می بافند .

عربستان دورترین نقاط مسکون در سمت جنوب است و تنها مملکتی است که در آنجا کندر . مر ، فلوس ، دارچین و لادن حاصل میگیرند عربها این چیزها را بدون زحمت بدست نمیآررند غیر ازمر که تحصیل‌آن آسان است کندر را از صمغ می گیرند که یونانیها از فینیقی‌ها تحصیل‌میکنند زیرا درختانی که کندر دارند مارهای بالدار کوچك رنگارنگ داشته وازآن مارها عدهٔزیادی برهردرخت‌آویزان اند وازجنس همان‌مارهائی‌هستند که بمصرهجوم‌میکنند وچیزی جزدودصمغ‌مزبور آنهارا ازدرختان دورنمیسازد .

عربها میگویند که اگر از ازدیاد این مار ها چنانکه میدانیم مانند افعی ها جلوگیری نشود تمام دنیا پر از مار خواهدشد در حقیقت مثل اینست که خداوند متعال چنانکه شاید شایسته انتظار انسان هم باشد واقعا خالق توانائی است زیرا حیوانات ریز که طعمهٔ سایرحیوانات‌میشوند زادوولد فراوان دارند تا مبادا نسل آنها بکلی از بین برود در صورتیکه مخلوقات وحشی و خطرناك تولید نسل زیاد ندارند مثلا خرگوش که ازطرف‌حیوانات وطیور وانسان درمعرض حمله‌است بقدری زاد و ولد فراوان دارد که از میزان تولید سایرحیوانات‌هم میگذرد درشکم یك خرگوش در آن واحد بچه‌های کرکدار و بعضی برهنه و برخی‌دیگر هنوز درحال‌نطفه است درصورتیکه خودخرگوش بازهم جفت‌گیری دیگر میکنند اما از جانب دیگر شیر

---

۱ - Nisaen

۱- پشم درختی‌درست همان اسم‌آلمانی برای پنبه است .

ماده که از قویترین وشجاع‌ترین حیوانات‌است فقط یکدفعه درعمرخود بچه‌میزاید و بعد صاحب‌نطفه‌ای میشود ولی دیگر نمیتواند آبستن شود زیرا رحم خود راموقع زایمان میاندازددلیلش آنست که همینکه نطفه در داخل‌شکم شروع بحرکت‌مینماید چنگال‌های آن‌که از پنجهٔ هرحیوان دیگر تیزتراست رحم‌را رفته‌رفته میخراشد و هرچه بزرگتر میشود آنرا بیشتر پاره‌میکند که بالاخره نیز موقعیکه‌بچه‌تولدمییابد هیچ‌قسمت‌ازرحم‌سالم نمیماند .

اما راجع بافعی‌ها ومارهای بالدار عربستان اگربهمان‌سرعتی‌که تولد مییابند بر عده‌شان افزوده شود ، طبیعی است که ممکن نیست‌آدمی برروی‌زمین باقی‌بماند بنا بر این معلوم شده‌که وقتیکه نر وماده جفت میشوند در همان اولین لحظه تخم گذاری مار ماده گلوی نررا گرفته و چون بر آن دست یابد آنقدر میچسبدتاآنکه گلورا بکلی سوراخ نماید و بدین‌ترتیب‌مار نر نابود میشود ولی بعد ازچندی‌انتقام او از ماده بوسیلهٔ بچه‌مار صورت میگیرد که در حالیکه هنوز تولد نیافته سوراخی درشکم مادرایجاد وراه‌آمدن خودرا بدنیا بازمیکند برخلاف‌مارهای دیگری که‌بی آزارند تخم گذاری‌میکنند و بچه‌های زیاد بار میآورند چنانکه انواع‌مارها در همه جای دنیا هستند ولی‌مارهای بالدار جز درعربستان درجاهای‌دیگرنیستند وهمه باهم جمع‌میشوند واین‌خود باعث وفور عدهٔ ایشان درآنجا میگردد .

اینست ترتیبی که عربها کندر بدست‌میآورند و طرزایشان برای‌تحصیل‌دارچین از اینقرار است : تمام بدن وصورت‌خودرا با پوست گاو وسایر پوستها میپوشانند و فقط جلوچشم خودرا باز میگذارند وبا این‌حال‌محفوظ بجستجوی‌دارچین‌میروند که در دریاچه های کم عمق میروید درتمام ساحل و درخود دریاچه عدهٔ کثیری حیوانات بالدارهستند که بسیارشبیه‌بخفاشند وناله‌های‌شوم‌میکنند و خیلی‌هم‌شجاعند در تمام مدتی که دارچین جمع می کنند چشم‌های خودرا ازآسیب‌این‌مخلوقات باید حفظ نمایند .

طرز شگفت‌بارتر ازهمه ترتیب ایشان در جمع کردن دارچین عنبری است در

صورتیکه ایشان نمیدانند درختش درکجا میروید ودر کدام مملکت بدست میآید فقط بعضی‌ها بنا بر احتمال میگویند که آن در مملکتی که باکوس درآنجا بار میآورند بدست میآید بقول ایشان پرندگان درشت چوبهائی‌راکه ما یونانیها که اسم آنرا از فنیقی ها گرفته‌ایم دارچین مینامیم گرد آورده و آنرا در هوا میبرند تا آشیانه های خود را بسازند و این چوبهارا با گل خالی روی تخته‌سنگ‌هائی کار میگذارند که پای هیچ انسانی بآنجا نمیرسد برای ساختن دارچین عربها تدبیرذیل را بکار میبرند : تمام گاوها ، خرها و حیواناتی‌راکه درآنجا میمیرند بقطعه‌های بزرگ بریده و با خود بآن حدود میبرند و نزدیك آشیانه ها میگذارند بعد درکناری میایستند و مرغهای پیر که بپائین پرواز میکنند تیکه‌های گوشت‌را برداشته با آن بلانه‌های‌خود میپرند و چون آن‌لانه تاب سنگینی تیکه گوشت را ندارد از تخته سنگ جدا شده‌بزمین میافتد در این‌موقع عربها مراجعت‌نموده دارچین‌ها را جمع میکنند که بعد هم از عربستان بسایرممالك حمل‌میشود .



فصل بیست و ششم

داریوش

از آن هفت تن ایرانی که بر علیه مغ قیام کرده بودند یکی اینتافرن بود که بزودی بعد از شورش بواسطه یك حرکت جسارت آمیز بقتل رسید . وی خواسته بود داخل قصر شاهی شده با پادشاه در خصوص کاری مذاکره کند قانون هم مقرر داشته بود که همهٔ آن چند نفری که در قیام شرکت کرده بودند می توانستند بدون اجازه داخل قصر شوند مگر آنکه شاه در مصاحبت بایکی اززنان خود باشد بنا بر این او انتظار اجازه از طرف احدی نداشت و چون یکی از آن هفت نفر بود حق خود میدانست که بدربار داخل شود باوجود این دربان و سرایدار کل از ورود او ممانعت کردند چون می گفتند که شاه با یکی از زنان خود بود ولی اینتافرن تصور کرد که ایشان دروغ میگویند پس خنجر برکشید و بینی و گوشهای آنهارابرید(۱) و بر افسار اسب خود آویخت و افسار را هم دور گردن آنها پیچید و گذاشت بروند .

از آنجا این دو مرد بحضور شاه رفته خودرا نشان دادند و علت آن حرکت و بدرفتاری نسبت بخود را شرح دادند داریوش سخت متوحش شد که مبادا بر اثر رضایت مشترك آن شش تن این عمل شده باشد پس بترتیب دنبال ایشان فرستاد و پرسید که آیا رفتار اینتافرن مورد تصدیق ایشان بوده است چون از پاسخ های ایشان فهمید که عمل اینتافرن با موافقت آنها نبوده داریوش حکم قتل او و فرزندان و

---

۱ — این طرز مجازات همواره درشرق معمول بوده است . چنانکه تمام خوانندگان بیاد خواهند آورد سپاه هندی درشورش سال ۱۸۵۷ همین کاررا نسبت بافراد انگلیسی اززن ومرد نمودند .

منسوبانش را صادر نمود و سخت بدگمان شده بود که شاید او و درستانش در صدد شورش بودند چون همه را اسیر کرد و در بند گذاشت و بجرم آن رفتار بد محکوم بمرگ نمود زن اینتافرن همه روز بدرگاه شاه آمده میگریست و سخت ناله وزاری میکرد بعد از چندی چون داریوش دیدکه زن دست از گریه وزاری برنمی دارد دلش بر حال او بسوخت و امر بری را فرستاد که باو پیغام دهد که : « ای بانو ! داریوش شاه برای خشنودی تو جان یکی از بستگانت را بتو میبخشد - از میان اسیران یکی را برگزین که اوهم جواب داد : « اگر شاهنشاه فقط جان یکنفر را بمن میبخشد من برادرم را انتخاب میکنم » داریوش چون آن جواب را شنید تعجب کرد و باز پیغام فرستاد که « ای بانو ! شاه میخواهد بداند که چگونه تو جان شوهر و فرزندانت را فدای جان برادرت می کنی حال آنکه او بقدر فرزندانت بتو بسته و نزدیك و باندازهٔ شوهرت برای توعزیز نیست » زن پاسخ داد « آه ! پادشاها اگرخدا خواست باز ممکن است صاحب شوهر و فرزندان دیگر بشوم ولی ممکن نیست برادر دیگری پیداکنم و بواسطهٔ این فکر بود که من تمنای بخشیدن جان برادرم را نمودم »

بنظر داریوش حرف زن صحیح آمد و علاوه بر جان برادر او فرزندارشدش را نیز که در نظرش خیلی عزیز بود بر وی ببخشید ولی بقیه همه را کشت . بنابر این یکی از هفت تن بترتیبی که شرح دادم بزودی بعدازآن شورش بقتل رسید .

روزی اتفاقاً وقتی که داریوش شاه موقع شکار ازاسب خودپائین می پرید باعث صدمهٔ پای خود گردید و این مثل درد های شدید عادی نبود و ضربتی بناخن رسیده بود داریوش دردربارخود پزشکان مصری داشت که آنهارا ماهر ترین اطبای عالم می پنداشت و بآنها مراجعه کرد ولی ایشان بر علت درد افزودند و بقدری دربجا کردن پا خشونت نمودند که اسباب صدمه بیشتری شدند در ظرف هفت شبانه روز شاه از خواب محروم افتاده بود و درد پا خیلی شدت داشت درهشتمین روز ناخوشی اوشخصی

که قبل از بیرون آمدن از سارد شهرت مهارت دموکد (۱) اهل کورنت را شنیده بود قضیه‌را بداریوش عرض کرد که او هم فوری امر داد آن شخص‌را هرچه زود تر بحضور بیاورند بنابراین وقتی که اورا درمیان‌بندگان اورت(۲) که‌محل‌توجه‌احدی نبود یافتند بهمان صورت با صدای غل و زنجیر و در لباس پاره پاره بخدمت شاه آوردند .

همینکه بحضور آمد داریوش از او پرسید که آیا در طبابت سررشته دارد وی جواب داد«خیر» چون میترسید که اگر هویت‌خودرا مکشوف سازد شایدبکلی دیگر از زیارت یونان محروم شود داریوش که دریافته بود وی قصد خدعه‌داشت و واقعا در فن طبابت مهارت دارد بمأمورینی که او را آورده بودند امر داد شلاق بیاورندو ابزار چشم‌کندن را حاضر نمایند (۳) که بر اثر آن دموکد اعتراف کرد ولی درعین‌حال گفت که در طب مهارت کامل ندارد . فقط چندی با پزشکی بسربرده وازآن‌راه اطلاع کمی ازآن‌فن بدست‌آورده‌است . باری داریوش‌خودراتحت معالجهٔ او گذاشت و دموکد با استعمال داروهائی‌که در نزد یونانیان معمول بود برخلاف طرز عمل خشن مصریها اسباب‌کار ملایم یونانی‌هارا معمول داشت اول شاه‌را قادربه قدری خواب و استراحت نمود و در ظرف مدت کمی کاملا اورا معالجه کرد و این بعد از وقتی بودکه شاه بکلی از بهبودی پای خود مأیوس شده بود . در نتیجه‌دوغل و زنجیر ساخته از طلا به دموکد بخشید که اوهم از شاه پرسید آیا منظورش این بود که در مقابل معالجه پای خود رنج و بدبختی او را دو چندان کند؟ داریوشرا این حرف او خوش آمد و بخواجه‌ها امر دادکه دموکدرا برای دیدن زنان‌شاه ببرند که آنها نیز طبق دستورعمل کردند و بآنها بازگفتندکه این همان مردی است که باعث نجات جان شاه شده‌است بعد هریك از زنان ظرفی ازطلا پر کرده و به‌دموکد

Orete — ۲ Democèdes — ۱

۳ — چه درعهدقدیم وچه دردورهٔ جدیدکور کردن‌چشم یکی ازمجازات‌های‌معمول در ایران بوده‌است .

مقدار هنگفتی زر دادند بطوریکه غلامی‌سیتون نام که ازدنبال‌اومیرفت از سکه هائیکه ازآن پیمانه‌ها فرو میریخت و او جمع میکرد رویهمرفته مقدار زیادی زر گرد آورد.

بعد از آنکه دموکد داریوش را در شوش شفا بخشید در آنجا در خانهٔ بزرگی اقامت گزید و هرروز سر خوان شاهی شام میخورد و آنچه دلش میخواست فراهم داشت ولی نمیتوانست بکشورخود بازگردد. او با شفاعتی که درنزدداریوش کرده بود جان پزشکان مصری‌را که قبل از او مأمور معالجهٔ شاه بودند نجات داد زیرا شاه میخواست آنهارا بدلیل آنکه یکتن ازیونانیان در طبابت ازایشان برگذشته بود بدار زده‌باشد بعلاوه وی‌موفق شد که جان یکی از غیب‌گویان‌راکه بسرنوشت پلیکرات دچار شده و در میان بردگان بکلی دور از نظر افتاده بود نجات دهد. خلاصه هیچکس درنظرشاه باندازهٔ دموکد عزیز ومقرّب نبود.

بعلاوه هنوز چندی نگذشته بود که تصادفاً آتس سا دختر کوروش که زن داریوش شده بود دملی در پستان پیدا کردکه چون سر آن باز شد جراحتی سخت و روز افزون گردید. تا وقتی که زخم درشت نبود او بواسطهٔ شرم و حیا آن را پنهان‌کرد و باحدی چیزی نگفت ولی چون بدتر شد بالاخره ناچار دنبال دموکد فرستاد و باو نشان داد دموکدگفت‌که آنرا معالجه خواهد کرد ولی اول خواهش نمود که اگر آنرا معالجه کند هرچه از ملکه بخواهد باو ارزانی فرماید و درعین حال نیز اطمینانش داد که آن چیزی نخواهد بود که شنیدنش غیر قابل تحمل باشد.

طبق این قرار دموکد شروع بمعالجه کرد و بزودی آن جراحت را شفا بخشید آتس سا چون از درخواست او آگاه شد شبی با داریوش چنین مذاکره نمود: سرورعزیزا! بنظر من عجیب مینماید که تو با وجود تمام‌قدرت و سطوتی که داری بیکار نشسته ای نه جنگ و فتحی میکنی و نه بر حدود قدرت ایرانیان میافزائی ملاحظه فرما کسی که چون تو جوان است و باین حد مال و ثروت دارد

شایسته است بعضی کارهای برجسته و عالی بنماید و بایرانیان نشان دهد که مرد بزرگی بر ایشان سلطنت میکند دلیل دیگری که برای اقدام وهمت تو موجود است اینست که نه تنها بر ایرانیان ثابت میشود که مردی بر ایشان سلطنت دارد بلکه برای خاطر آسایش خودت هم که باشد باید که قوت ایشان را در جنگ بکار بری تا مبادا بیکاری ایشان را بر ضد تو تحریك بشورش کند و در حالی که تو هنوز جوان هستی خواهی توانست که موفقیت هائی بدست آوری زیرا بهمان نسبتی که بدن نیرومند میشود مغز انسان هم رشد میکند در صورتی که هر چه سن آدم بالا میرود قوهٔ دماغی رو بنقصان می گذارد تا آنکه بالاخره برای هر کاری کند و تیره میگردد . »

آتس سا بنا بدستور دمو کد این اظهارات را کرده بود داریوش جواب داد « بانوی عزیز تو عین افکاری که مغز مرا هم مشغول داشته بیان کرده ای من در نظر دارم پلی بسازم که قارهٔ ما را با قارهٔ دیگر مربوط کند و بدین طریق جنگ را بسرزمین سکاها برسانم باقدری مهلت خواهی دید که کارها چنانکه میل تو است صورت خواهد گرفت . »

ولی انس سا باز گفت « ملاحظه فرما ، ازجنگ با سك ها چندی خوب خودداری کرده ایم . زیرا سکا ها را ممکن است هر موقع که بخواهیم فتح کنیم شاهنشاها مراهم جزء دستهٔ اول خودت بیونان ببر من میل بسیار دارم بعضی از آن خدمتکاران اسپارتی را که راجع به آنها تعریفات زیاد شنیده ام بخدمت بگیرم همچنین طالب زنان کنیزان آرگیو و آتنی وکرنتی هستم و اکنون در دربار نیز مردی هست که بهتر از هر کس دیگری راجع بیونان هر گونه اطلاعی که بخواهی خواهد داد بعلاوه ممکن است مانند راهنمای خوبی ترا خدمت کند منظورم همان شخصی است که پایت را معالجه کرده است . »

داریوش پاسخ داد : ای بانوی عزیز از آنجائی که میل تو است که ما اول

قوت یونانیان را بیازمائیم گمان میکنم بهترین کار این باشد که قبل از قشون کشی بآنجا بعضی از ایرانیان را بعزم جاسوسی بآن سرزمین روانه کنیم ایشان ممکن است همراه شخصی که تو نام بردهای بروند و چون همه چیزرا خوب دیده و دانسته میتوانند گزارش جامعی برای ما بیاورند و بعد از آنکه اطلاعات بهتری از حال آنها بدست آورم جنگ را شروع خواهم کرد.»

سپس داریوش شاه **سامس** را محاصره و تسخیر کرد که اولین شهر یونانی یا وحشیان بود که وی فتح نمود دلیل قشون کشی او بر علیه سامس از قرار ذیل بود: موقعی که کمبوجیه پسر کوروش بر علیه مصر لشکر کشید عدهٔ زیادی از یونانی ها بآنجا هجوم کردند بعضی ها چنانکه انتظار میرفت برای ترقی تجارت خود و عدهٔ دیگر برای آنکه در لشکر او خدمت کرده باشند و دستهای نیز فقط برای سیاحت آن سرزمین رفته بودند در میان دستهٔ اخیر یکی هم **سیلوسون**(۱) پسر **آکس**(۲) برادر **پلیکرات** بود که در آن موقع مهاجری از سامس بود، این سیلوسون هنگام اقامت خود در مصر از حسن اتفاق روزی جامهای ارغوانی پوشیده و با همان لباس به بازار منفیس رفت و در آن موقع که داریوش در گارد نگهبان کمبوجیه بود و کس مهمی بشمار نمیرفت او را دید و بلباس او علاقهٔ شدید پیدا کرد جلو رفت و پیشنهاد خرید آنرا نمود.

سیلوسون که ملتفت فرط اشتیاق او شده بود از حسن تصادف چنین جواب گفت: جامهٔ خود را بهیچ قیمتی نمیفروشم ولی اگر تو طالب تصاحب آن هستی همینطور بتو تقدیم میکنم. داریوش با تشکر جامهرا دریافت کرد.

سیلوسون بیچاره در آن وقت پنداشته بود که لباس خودرا از کم عقلی بآن طرز بسیار ساده از دست داده است ولی بعد که بر اثر مرور زمان کمبوجیه درگذشت و هفت نفر از ایرانیان بر علیه مغ قیام کردند و داریوش به سلطنت انتخاب شد سیلوسون فهمید آن کسی که صاحب تخت و تاج گردیده همان شخصی است که وی

۱- Siloson   ۲- Aeaces

جامهٔ خود را در مصر بلا عوض باو تقدیم داشته بود پس رهسپار شوش شد و در پیشگاه قصر شاهی بنشست و خبر داد که وی کسی است که در حق شاه خوبی کرده است (۱) دربان مطلب را بداریوش عرض کرد شاه که ازآن حرف سخت حیران شده بود باخود گفت :

« کدام یونانی ممکن‌است در بارهٔمن خوبی کرده باشد و بکدام‌ازآنهاممکن است در ظرف این مدت کم که من بشاهی رسیده‌ام مدیون باشم ؟ از موقعی که من شاه شده‌ام محققا بیش‌از یك یا دو نفر از آنها باینجا نیامده‌اند وخودم‌نیزچیزی‌بخاطر ندارم که مدیون احدی ازیونانیان باشم با این‌حال اورا بحضور بیاورید تامعلوم کنیم منظورش‌ازین‌لاف‌زدن‌چیست . »

بنا بر این سیلوسون را بحضور شاه بردند و مترجمین هویتش را پرسیدند و سؤال کردند آیا چه کرده است که ادعای خدمت گذاری نسبت بشاه دارد . سیلوسون حکایت جامه را تماما شرح داد و گفت که خود اوست که آنرا تقدیم داریوش نموده که شاه از شنیدن آن با تعجب و تحسین اظهار داشت : آه ، ای‌سخی ترین مردان جهان آیا واقعا تو همان کسی هستی که در موقعی که من هیچ قدرتی نداشتم بمن چیزی اگرچه جزئی بود داده ای ؟ در واقع آن بخشش تو در آنوقت همانقدر بزرگ بود که تقدیمی‌های بسیارمهم در این‌ایام ممکن است باشد بنا بر این من‌در عوض بتو زروسیم‌سرشار خواهم داد تا ازخدمتگزاری بداریوش‌پسرهیستاسپ پشیمان نشده باشی .

سیلوسون جواب داد : پادشاها ! من طالب زر و سیم نیستم بلکه‌ساموس زادگاه مرا باز ستان و آن را هدیه ای از خودت بمن مرحمت فرما آنجا فعلا در دست یکی از بردگان ماست که موقعیکه اورت برادرم پلیکرات را به قتل

---

۱ - نیکوکاران نسبت به شاه عده ای بودند که اسامی آنها رسما در دفاتر سلطنتی ثبت بود سیلوسون‌هم میخواست که اسم اورا درآنجا ثبت بنمایند

رسانید آن [۹] را تصاحب کرده است. تمنای من این است که ساموس را به من باز گردانی ولی بی آسیب و زیان و بدون خون ریزی - و بی آنکه منجر به رقیت آن شود. »

چون داریوش این تقاضا را شنید بفرماندهی هوتانه که یکی از آن هفت‌تن بود لشکری فرستاد با فرمان اینکه هرچه سیلوسون خواسته بود انجام کند.



فصل بیست و هفتم

شورش بابل

پس از آنکه لشکری بسرداری هوتانه بعزم جزیره سامس حرکت کرد بابلی ها سر بشورش برداشتند و برای دفاع همه قسم وسایل فراهم ساختند. درظرف تمام مدتی که مغ پادشاهی داشت و آن هفت تن ایرانی در صدد قیام بودند بابلی ها ازاین حال آشفتهٔ امور استفاده نموده و خود را برای مدافعه درصورت محاصره شدن حاضر کرده بودند و اتفاقا کسی هم نفهمیده بود که ایشان بچه کاری مشغول بودند بالاخره وقتی که موقع شورش علنی فرارسید ایشان بطریق ذیل رفتار کردند: - قبلا مادران خود را بجای دیگری فرستادند و هرمردی برای تمام امور خانه داری فقط یك زن هرکه را که خود میخواست انتخاب نموده و فقط همین زن حق حیات داشته و بقیه را تمام بمکانی برده در آنجا خفه کردند این زنهای برگزیده مامور تهیه نان برای مردان بودند و سایر زنها را از آن جهت خفه کردند که مبادا موجب مصرف آذوقه موجود شوند.

چون خبر این اتفاق به داریوش رسید تمام قوای خود را جمع کرد و بی-درنك بعزم جنك به بابل لشکر کشید و آنجا را محاصره نمود ولی بابلی ها باین محاصره هیچ اهمیت ندادند و بربرج هائی که بر دیوار های شهر بود بالا رفته و داریوش و قشون عظیم اورا مسخره وریشخند میکردند و حتی یکی ازایشان خطاب به ایرانیان فریادزد: «ای ایرانیان چرا بیکارنشسته اید چرا بخانه خود برنمیگردید؟ تاوقتی خر نزاید شما نمی توانید شهرمارا بگیرید.» این حرف رایکی از بابلیها که خیال میکرد خرهرگز نمیزاید زده بود.

بعد از آنکه یکسال وهفت ماه گذشت داریوش و سپاهیانش بکلی فرسوده

شدند و فهمیدند که تصرف شهر امکان ندارد تمام حیله‌ها و نیرنگهای جنگی را بکاربردند ولی باز شاه کاری نتوانست صورت دهد حتی تدبیری که کوروش نموده و خود را فاتح آنجا ساخته بود مفید واقع نگردید بابلیها آسوده پی کار خود بودند و داریوش نمیدانست چگونه ممکن است ایشان‌را مغلوب نماید.

بالاخره در ماه بیستم پیش‌آمد بسیار نیکی برای زوپیرپسر مگابیز که یکی ازهفت نفر ایرانی بودکه مغ را از سلطنت انداخته بودند اتفاق افتاد یکی‌ازخرهای او بچه‌زائید زوپیرچون آن‌خبررا شنیدنمی‌توانست آنرا باور کند رفت وبچشم‌خود کرّه را دید و بنوکران خود فرمود درآن خصوص باکسی‌چیزی نگویند و خود راجع بآن کار به‌تفکر پرداخت وچون بیاد آورد که آن‌مرد بابلی در آغازمحاصره چه حرفی‌زده بود « تا خر نزاید شما شهر مارا نتوانید گرفت » بعد از تامل در این گفتار پنداشت که دیگر بابل تسخیر خواهد شد زیرا گمان می کرد که خواست خداوندی بود که آن مرد چنان حرفی را بر زبان راند و بعد نیز خرش بزاید.

بنا بر این همینکه وی پیش خود یقین کرد که بابل جز تسلیم شدن چاره‌ای ندارد بحضور داریوش رفت و پرسید که آیا شاهنشاه به تسخیر بابل اهمیت بسیار می‌دهد وچون معلومش شد که‌داریوش به تسخیر بابل واقعا اهمیت زیاد میداد در صدد برآمد که آن فتح و افتخار را از آن خود سازد و فاتح بابل شود. خدمات بزرگ در ایران همواره بسیار مورد تقدیر و احترام بوده و انجام دهندگان آنرا به بزرگی ومقام میرسانند بنا بر این اوهمه قسم تدبیرات تسخیر شهر را بنظرآورد ولی برای موفقیت راه امیدی نیافت مگر آنکه خود را عاجز و مجروح ساخته نزد دشمن برود و این کار هم درنظر او دشوار نبود پس خود را چنان زخمی‌وعاجز کرد که بکلی درمان ناپذیر شد چون بینی و گوشهای خود را برید و با موهای پریشان در حالی که با شلاق برتن خود میزد در چنان وضع دلخراشی پیش داریوش رفت.

شاه که ازدیدن حالت زار مردی باچنان شان ومقام سخت بر آشفته شدازتخت پائین پرید و بانهایت تعجب فریاد زد و اززوپیر پرسید که چه کسی اورا بآن روزگار انداخته وچه کرده بوده است که منجربآن حالت شده زوپیرجواب داد «هیچ شخص غریبی این کاررا نکرده مگر خودتووفقط تو موجب شده ای که من باین روز افتاده‌ام ودست هیچ اجنبی این بلا را برسرم نیاورده مگر دستهای خودم . من خودم را عاجز ساخته ام زیرا نمیتوانسته ام ببینم که آسوریها برایرانیان بخندند » داریوش گفت ای بدبخت تو بنام عالی ترین عنوانی که ممکن است مرتکب بدترین دیوانگی میشوی که اظهار میداری : با عاجز کردن خودت کمکی به پیشرفت کارمحاصره مانموده‌ای آخر چگونه ممکن است عاجز گردیدن تو حتی یك روز مغلوب شدن دشمن ما را جلو بیندازد ؟ قطعا با کردن این کار درباره خود اختیار عقل را ازدست داده ای . زوپیر گفت اگر من بتو می گفتم که چه میخواستم بکنم حتما راضی نمیشدی وبرای همین است که فقط برأی خود عمل نمودم تا نقشه ام را اجرا کرده باشم حال اگر فتوری ازجانب تو نباشد ما بابل را خواهیم گرفت من بهمین صورتی که هستم مانند یك فراری ازخدمت، پیش دشمن خواهم رفت وچون داخل شهر آنها بشوم بایشان خواهم گفت که تومرا بچنین حالی انداخته ای گمان میکنم ایشان حرف مرا باور دارند وفرماندهی عده ای را هم بمن بسپارند توباید تا روز دهم ورود من بشهر آنها صبر کنی سپس عده ایرا دردروازه سمیرامیس بگماری و آن عده ازنفراتی باشد که تلف شدن آنها برای تو اهمیت زیاد نداشته باشد و درحدود هزارتن باشند باز بعد از آن هفت روز دیگر صبر کن و گروه دیگر دوهزار نفر ازمردان قوی تر بدروازه نینوابفرست و بازبیست روز دیگر صبر کن و درپایان آن مدت دردروازه کلده عده ای چهارهزار نفری گسیل دار و بهمه این فرات جز شمشیر اسلحه دیگری مده که ممکن است احتیاج داشته باشی بعد از آنکه آن بیست روز هم گذشت بتمام لشکریان خود فرمان بده که از هر طرف برشهر بتازند و دو دسته از ایرانیان را در جبهه من مامور کن یکی در دروازه بلیان دیگری دروازه سیسیان زیرا تصور می کنم چون بابلی

ها موفقیت مرا ببینند همه چیز حتی کلید های دروازه ها را هم بمن بسپارند آنگاه بعهده من و افراد ایرانی من است که بقیه کارها را انجام دهیم.»

بعد از دادن این دستورها زوپیر بطرف دروازه شهر فرار کرد و همواره به پشت سر نگران بود مثل کسیکه از خدمت فرار کرده باشد. کسانی که بربالای برج ها دیده بانی میکردند چون اورا بدیدند زود پائین دویدند ویکی از درها را قدری نیمه باز نمودند و ازهویتش پرسیدند وعلت آمدنش راسؤال کردند وی جواب داد که اسمش زوپیر است که از ایرانیان بایشان پناه آورده دربانان چون آن بشنیدند او را فوری پیش قضات بردند و بمجمع معرفیش کردند او نیز حکایت بدبختی های خود را باز گفت وشرح داد که این بلاها را داریوش بسراو آورده فقط بعلت اینکه وی بشاه گفته بود که دست ازمحاصره بردارد زیرا امیدی از آن کار انتظار نمیرفت وبازاظهار داشت ای بابلی ها آمدنم نزد شما بهترین منافع رانصیب شما خواهد ساخت درصورتیکه بدترین ضررها را برای ایرانیها تولید خواهد کرد حقیقت امر اینستکه آن کسی که مرا باین روزگار انداخت از کیفر کار خوددرامان نخواهد بود و بدرستی که من از تمام اسرار کار او آگاهم» این بود شرح اظهارات زوپیر.

بابلیها که این ایرانی باشأن و مقام را بآن حال سخت وناگوار با بینی و گوش های بریده و بدنی ازضربهٔ شلاق سرخ شده بدیدند چون در صحت گفته های او شکی نداشتند چنین پنداشتند که وی چون دوست و یاوری بطرف آنها آمده است پس حاضر شدند هرچه او بخواهد انجام دهند و چون وی طالب فرماندهی عده ای بود گروهی ازسربازان را بفرماندهی او گذاشتند که با کمك آنها شروع باجرای نقشه ای نمود که با داریوش قرار گذاشته بود، در روز دهم از تاریخ فرار خویش عدهٔ خود را از شهر بیرون کشید و برسر آن هزار نفری که داریوش بموجب قرار قبلی بآنجا فرستاده بودریخت وهمه را کشت بعد چون بابلی ها دیدند که رفتارش مانند گفتارش دلیرانه بود بسیارخشنودشدند و ازهرحیث باواعتماد نمودند ولی وی صبر کرد وچون نوبت دوم هم که قرار گذشته بودند سرآمد باز با دسته ای زبده ازشهر بیرون رفت و

آن دو هزار تن‌را نیز بقتل آورد بعد از این خدمت دومی مدح و ستایش او بر زبان همه کس افتادولی بازصبر نمود تامهلت‌سومی‌هم سپری‌شدولشکر‌خودرابمکانی که‌آن چهارهزار تن بودند کشید وهمه‌را از دم شمشیر گذرانید این‌فتح آخرین‌قدرتش‌را به کمال‌رسانید واورا همدل وهمکار بابلی‌ها ساخت ودرنتیجه تمام قوای‌خودرا به او سپردند وکلیدهای دروازه‌های شهرراهم بدست‌ازدادند .

داریوش‌که تا آنوقت بموجب نقشهٔ قبلی عمل کرده‌بود ازهرطرف بحصارهای شهرحمله برد که برانر آن زوپیرهم‌آخرین نیرنگ‌خود را بکاربرد و در حالی که بابلی‌ها از بالای باروها آنچه ممکن بودکوشیدند که درمقابل‌حملهٔ ایرانیان مقاومت نمایند او دروازه‌های سیسیان و بلیان‌را باز گذاشت و بدشمن راه‌داد عده‌ای ازبابلی هاکه ناظر این خیانت بودند بمعبد ژوپیتر بلوس پناه بردند و بقیه ایشان‌که از آن خبری نداشتند در مقام‌های‌خود باقی‌ماندند تا آنکه‌ایشان نیزفهمیدند که دچار چه خیانتی شده بودند .

بدین ترتیب بابل دوباره تسخیر شد داریوش که برآن‌شهر غالب گردید امر داد دیوارهارا خراب‌کردند و تمام دروازه‌هارا با خاك یکسان‌نمودند زیرا وقتی‌که کوروش بابل‌را گرفته‌بود هیچیك ازاین‌دو کارلازم‌ندانسته‌بود بعد وی‌سه‌هزار تن‌از مردم سرشناس شهر‌را برگزید وآنهارا بدار زد ودیگران‌را در شهر باقی گذاشت بعلاوه برای جلوگیری ازنیستی‌نژادبابلی‌ها، برای آنها درخانهٔ همان‌زنانی که جهت‌ممانعت از مصرف خواربار (چنانکه قبلا شرح‌دادم) خفه‌شده‌بودند عیال گرفت واین زنهارا از ملل‌همسایهٔ بابل‌آورد چون مقررداشت هرقومی‌عدهٔ معینی بفرستند که جمعاً عده‌ای که کمترازپنجاه‌هزارنفرنبودند جمع‌آمدند وازاین‌زنان‌است‌که بابلیهای‌زمان ماتولد یافته‌اند .

اما راجع بخود زوپیر داریوش خدمات‌اورا بزرگتر و بالاتر از تمام ایرانیان غیرازکوروش (که‌هیچ ایرانی‌خودرالایق مقایسه با او نمیدانست) چه درقدیم وچه‌در دوره‌های اخیر بشمارآورد داریوش‌چنانکه‌حکایت کرده‌اند غالبامیگفت که‌«ترجیح

میداد که زوپیر خود را عاجز نمیساخت و او در نتیجهٔ آن به سروری چند نفر بابلی نمیرسید» باری او نسبت به زوپیر قدر و احترامات بسیار نمود و هر ساله عالی ترین هدایا و انعامی که درنظر ایرانیان منزلت فراوان داشت باو میبخشید و همچنین حکومت بابل را مادام‌العمر بدون هیچگونه باج وخراج باو عطا فرمود و چیزهای عالی بسیار به وی مرحمت کرد . مگابیز که مقام فرماندهی برضد آتنی‌ها و همدستان ایشانرا در مصر داشت پسر همین زوپیر است و زوپیری که از ایران به آتن گریخت پسر مگابیز مزبور بود.



فصل بیست و هشتم

عادات سک‌ها

بعد از تسخیر بابل داریوش بمملکت سک‌ها لشکری کشید. بامردان فراوانی که آسیا داشت و با مبالغ هنگفتی که بخزانه میرسید میل انتقام از سک ها را که سابقا بسر زمین ماد تاخته بودند بسراو انداخت داریوش با قوائی که در ضمن راه تصادف نمود نبرد کرد و شکست داد و بدین ترتیب منازعه را شروع کرد چنانکه قبلا خاطر نشان کرده‌ام مدت بیست‌وهشت‌سال‌سک‌ها سروران تمام قسمت‌شمالی‌آسیا بودند ایشان در تعقیب سیمری‌ها به آسیا آمدند و امپراتوری ما.یهارا که تا آمدن ایشان سروری‌داشتند برانداختند و در مراجعت بمملکت خود بعد از بیست‌وهشت سال غیبت کاریکه ازجنگ با مادیها کمتر دشواری نداشت در پیش یافتند ومشاهده کردند که قوای نسبةً انبوهی فراهم آمده تا از ورودشان جلوگیری‌نمایند . زیرا زنان سک‌ها چون دیدندکه دیرزمانی گذشته وشوهرانشان بازنگشته بودندباغلامان خود ازدواج کردند .

سک‌ها تمام برده‌های خود را کور میکردند و آنهارا برای تهیهٔ شیر بکار می کشیدند نقشه‌ایکه‌ایشان پیروی‌میکنندا ینست که‌لوله‌های‌ساخته‌ازاستخوانراسوراخ نموده که بی‌شباهت به لوله‌های‌موسیقی نیست‌پستان مادیان را بالا زده و بادهان خود آن لوله‌را پر از بادنموده عده‌ای شیر میدوشند و عدهٔ دیگر پف میکنند ومیگویند برای‌آن اینطور میکنند که چون رگهای حیوان پر از باد باشد پستان ناچارپائین میافتد شیری‌را که بدین‌ترتیب میدوشند دو ظرفهای گود چوبی میریزند و غلامهای کور را بر آنها میگمارند و بعد شیررا دور میچرخانند و آن مقداری که بالا می میماند جمع میکنند و آنرا بهترین قسمت شیر میدانند و قسمت‌تحتانی قدر زیادی

ندارد و بهمین دلیل است که سك‌ها تمام آن کسانی را که در جنگ اسیر میکنند کور میسازند زیرا خودشان قومی کشاورز نیستند بلکه نژادی چوپانند .

بنا بر این وقتیکه اطفالی که‌ازین غلامان‌وزنان سك‌ها تولد یافته و شروع به رشد کرده بودند و چگونگی ولادت خودشان را دریافتند تصمیم گرفتند از ورود قشونی که از ماد مراجعت میکرد ممانعت نمایند قبل از هر کاری راهی در صحرا از بقیه سکستان باکندن قسمتی برجسته از کوههای توریك (۱) تا درباچه موتیس (۲) درست کردند بعد وقتیکه سك‌ها سعی‌نمودند که از آنجا راه ورودی باز کنند ایشان بیرون ریخته آنهارا به نبرد کشیدند وچندین نبرد کردندولی‌سك‌هانتیجه‌ای نگرفتند تا بالاخره یکی از میان ایشان خطاب بعده‌ایکه باقی مانده بود گفت : «ای سکاها این‌چه‌کاری است که ما میکنیم ؟ ما داریم با غلامان خودمان میجنگیم و از عدهٔ خودمان با دادن تلفات کاسته وکسانی دیگر را هم که بما تعلق دارند تلف میسازیم . از من بشنوید نیزه‌وسنان راکنار بگذارید‌و هرکدام از ما شلاق خودرا در دست بگیرد و دلیرانه بقصد ایشان برود زیرا تا وقتی‌که آنها اسلحه در دست‌ما می بینند می پندارند که در نسب وشجاعت با ما برابرند باری باید‌که ایشان جز شلاق چیز دیگری دردست ما نبینند آنگاه یادشان خواهد‌آمد که بردگان ماهستند و از پیش ما خواهند گریخت .

سك‌ها باین دستور عمل کردند‌و برده ها بقدری در شگفتی افتادند که‌جنگ را فراموش کردند و فوری پا بفرار گذاشتند این بود ترتیبی که سك‌ها بعداز مدتی که سروران آسیا بودند‌وازطرف‌مادیها ناچار به ترك آنجاشدند بسرزمین‌خودمراجعت نموده در آنجا اقامت گزیرند و داریوش‌میخواست‌انتقام این‌رفتارآنهارا کشیده‌باشد و بهمین‌منظوربود‌که درصددجمع‌سپاه وحمله باآنها برآمد.

در کارهای جنگی‌عادات ایشان از این‌قرار است: سرباز سك خون‌اولین‌نفری راکه در میدان نبرد هدف سازد مینوشد و هر چند نفری که بدست او هلاك شوند

---

eoMtis - ۲ Tauric - ۱

سرشان‌را از تن قطع نموده خدمت پادشاه میبرد زیرا بهمان نسبت ازغنائم جنگی سهم خواهد برد و اگر سری نیاورد هیچگونه حقی را نمیتواند ادعا کند. برای آنکه مغز سررا خالی کنند شکافی در اطراف‌سر در بالای گوش باز نموده و باپهن کردن پوست‌سر مغزرا درآن خالی میکنند بعد با قطعه استخوانی‌تیکه‌های گوشت را از پوست سر تمیز میکنند و آنرا با مالش در میان‌دستها نرم‌میسازد بعدآنرابجای دستمال استعمال میکنند سك ها از داشتن این پارچه ها مغرورند و آنرا در جلو افسار اسب میآویزند هرقدر کسی بیشتر بتواند از این تیکه‌های پوستی نشان دهد پیش از دیگران درمیان مردم مورد احترام میباشد بسیاری از ایشان ازاین قطعات پوست‌مانند قبای دهاتیان ها با بهم‌دوختن آنها بالاپوش میسازند عده‌ای دیگر بازوی راست دشمنان مقتول‌خودرا بلند نموده پوست آنرا با ناخن که ازآن آویزان است میکنند و تمیزش نموده برای تیرهای خود غلاف‌درست میکنند گاهی پوست‌تن‌مرد کلفت و چسبناك و در سفیدی تقریبا از پوست تمام حیوانات بهتراست بعضی ها نیز حتی پوست تمام بدن دشمن‌را می‌کنند و آنرا برچهارچوبه ای گذاشته‌هرجامیروند با خود میبرند اینست عادات سك ها که با پوست سر وپوستهای‌انسان‌میکنند.

با جمجمه‌های‌دشمنان خود، درواقع نه باتمام آنها بلکه جمجمهٔآن عده ایرا که‌خیلی‌زیاد تنفردارند بترتیب‌ذیل رفتارمیکنند:

بعد از خالی کردن تا قسمت پائین‌تر از ابرو و تمیز نمودن درون آن قسمت خارجی‌را باچرم میپوشانند اگرشخصی‌است فقیر این تنهاکاری‌است که می‌کنند ولی اگرداراست داخل‌آنراهم با طلا میپوشاند و درهرصورت جمجمه‌را بجای‌جام‌شراب بکار میبرند وهمین کاررا باجمجمه‌های بستگان‌خود که با آنها خصومت‌داشته و در حضور پادشاه آنهارا کشته باشند می‌نمایند.

وقتیکه خارجیانی که درنظر ایشان احترامی دارند بدیدن آنها میآیند این جمجمه‌هارا بایشان‌نشان‌وشرح‌میدهند که‌صاحب‌آنسرچه‌نسبتی با اوداشته‌است‌وچگونه با اوخصومت ورزیده وچطورآنرا بمصرف‌نیکوتری درآورده‌اند وتمام این‌اعمال‌دلیل

شجاعت بشمار است

هروقت که پادشاه سك‌ها ناخوش شود دنبال سه‌تن از معروفترین غیب گویان زمان میفرستد آنها میآیند وفن خودرا بترتیبی که شرح داده‌شد بکار میبرند معمولا ایشان میگویند که پادشاه برای آن مریض است که فلان وفلان شخص ، با ذکر اسم، در پیشگاه پادشاه سوگند دروغ خورده‌اند و این سوگند درمیان سك‌ها در موقعی که بخواهند قسمی خیلی جدّی یاد کنند معمول است ، وچون مردی متهم بسوگندبیجا باشد اورا توقیف کرده بخدمت پادشاه میآورند غیبگویان باو میگویند که بموجب فن خود در نظرشان روشن است که در بارهٔ پادشاه قسم ناروائی خورده و ازین راه باعث بیماری اوشده‌است ، ولی آنمرد این اتهام را انکار و با صدای بلند از تهمتی که باوزده‌شده شکایت مینماید باز پادشاه دنبال شش نفر غیبگوی دیگر میفرستد که بامعلومات خود درصدد حل اشکال برآیند اگر ایشانهم آنمردرا گناهکار یابند بیدرنگ کسانی که اورا اصلا متهم ساخته بودند سرازتنش جداساخته ومال اوراهم بین خودشان تقسیم میکنند و اگربرعکس اورا تبرئه‌نمایند باز دستهٔ دیگری ازغیبگویان احضار میشوند تا گره ازآن مشکل بگشایند هرگاه اکثریت به بیگناهی متهم رأی دهد در نتیجه آن کسانی که از اول اورا متهم کرده بودند اعدام میشوند .

طرز اعدام آنها ازاینقراراست : عرابه‌ای پرازچوب نموده گاوهائی بآن میبندند و غیبگویانرا با پاهای بسته که بهم پیوسته‌اند و بادستهای بند شده در پشت و دهان های مهارشده بمیان آن چوبها انداخته و بالاخره چوبها را آتش میزنند و گاو ها که متعجب و مضطرب میشوند با عرابه یا بفرار میگذارند وغالبا گاوها وغیبگویان باهم طعمهٔ آتش میگردند ولی گاهی بند عرابه‌سوخته‌و گاوها نجات می‌یابند این الهامیون الهامیون دروغگو نامیده میشوند- بترتیبی که شرح داده‌شد علاوه بر موردی که در فوق بیان کردم بدلیل‌های دیگر هم میسوزند . وقتیکه پادشاه یکی ازآنهارا اعدام می کند سعی دارد هیچیك از پسران و اسلاف ذکوراورانیززنده‌نگذارد فقطبزنها اجازهٔ زیست‌میدهند .

قبرهای پادشاهان‌ایشان‌درسرزمین‌قوم گرهی(۱) است که در آنجا در نقطه‌ای که بوریستنس(۲) قابل کشتی‌رانی‌میشود اقامت‌دارند دراینجا وقتی که پادشاه‌وفات میکند قبری می کنندکه شکل چهارضلعی دارد وخیلی‌وسیع‌است چون‌قبرآماده‌شد جسد پادشاه‌را برداشته بعد از پاره‌کردن شکم او و پاك کردن درون آن معده را با کندر پرمیکنند بعد شکم‌را دوخته و نعش‌را مومیائی‌نموده و برعرابه‌ای‌قرارداده‌آن را درمیان تمام قبایل‌مختلف میگردانند دراین‌جریان هرقبیله که نعش بآنها میرسد از رویه‌ایکه خاندان‌شاهی‌سك‌ها بنا گذاشته‌اند تقلید مینمایند هر کدام تیکه ای از گوش خود میکنند وموهای‌خودرا میبندد ودور بازوی‌خودرا میخراشد و پیشانی و بینی خودرا میشکافد و پیکانی‌دردست‌چپ خودفرومیبرد بعد دسته‌ایکه مأمور حمل نعش‌هستند آنرا بیکی‌دیگر از قبایلی که درسك‌ها هستند میبرند در حالیکه عده‌ای از اولین قبیله‌ایکه برخورده بودند همراه ایشانند .

پس از آنکه نعش را بدین ترتیب از میان تمام طوایفی که تحت فرمان آنها هستند گذرانده‌اند بسرزمین گرهی که دورتر ازهمه واقع است‌میرسند وبدین‌طریق‌به قبرستان پادشاهان میآیند در آنجا نعش پادشاه‌را درقبریکه برای‌آن آماده کرده‌اند بر دوشکی‌میگذارند نیزه‌هائی درطرفین‌نعش روی‌زمین نصب‌نموده وتخته‌هائی‌بجای سقف برآنها قرارمیدهند و با کاه آنرا مفروش‌میسازند در فضای اطراف قبر پادشاه نعش یکی‌ازصیغه‌های اورا که اول‌خفه‌اش کرده‌اند بخاك‌میسپارند و همچنین پیاله‌دار آشپز ، ندیمه ، پیشخدمت ، امر بر وچندتا ازاسبها و قدری‌ازتمام دارائی‌های دیگر او وبعضی جام‌های‌طلارا" چون نه‌نقره‌بکارمیبرند ونه‌مس " بعد ازاینهاشروع بکار میکنند وتپه بزرگی روی قبر برپا میسازند وتمام باهم رقابت‌نموده‌میکوشند آن را حتی‌الامکان بلندتر نمایند .

وقتی که یکسال گذشت تشریفات دیگری معمول میدارند پنجاه‌تن‌از بهترین پیشخدمتان پادشاه متوفی‌را که تمام از سك ها میباشند بر میگزینند . زیرا غلامان

۱- Gerrhi ۲- Boryothenes

زرخرید در آن سرزمین نیست پادشاه سک‌ها هر کدام از اتباع خودرا که بخواهد برای پیشخدمتی خود انتخاب میکند پنجاه نفر از این عده‌را گرفته خفه میکنند و همچنین پنجاه رأس از قشنگ‌ترین اسبهارا. بعد شکم آنهارا باز کرده و تمیز نموده با کاه پر میسازند و فوری باز میدوزند و این پنجاه تن مرده‌را بر اسب‌های بیجان بطرز خاصی در گردا گرد قبر قرار داده بهمان حال میگذارند و اینست ترتیبی که ایشان پادشاهان خود را مدفون میسازند.



فصل بیست و نهم

لشکر کشی داریوش بسرزمین سک‌ها

مقدمات لشکر کشی داریوش برعلیه سك‌ها شروع‌شده بود امربرانی بافرمان های‌شاهی‌ازهرسو فرستاده‌شدند که ببعضی دستور داده شده بود که‌برای‌شاه سپاه‌جمع کنندوبرخی‌دیگر کشتی‌هائی‌فراهم سازند وعدهٔ دیگر ماموریل سازی برروی تنگه بسفور شدند در همان‌ گیرودار آرتابان‌پسر هیستاسب و برادر داریوش بشاه اصرار نمود که از آن لشکر کشی در گذرد و اشکالات فراوان حمله بر مملکت‌سك‌ها را تشریح کرد ولی‌باآنکه‌پندآرتابان بجابود در تصمیم داریوش اثری ننمود بنا بر این او نیز از استدلال و اصرار دست برداشت وهمینکه تهیه‌های جنگی‌داریوش کامل شد سپاهیان‌خودراازشوش‌حرکت داد.

در همان‌حین یکی از ایرانیان بنام آبازوس (اباز) پدرسه پسر که هر سه بناود درلشکر داریوش بجنك بروند نزد شاه رفته تمنا کرد که‌شاه ازبردن یکی‌از پسران او صرفنظر کند و داریوش مثل اینکه این‌شخص از دوستان‌او بوده‌وتقاضای کوچکی نموده اظهار کرد که باماندن هرسه پسر او موافقت می کند اباز بسیار خوشحال شد باین امید که تمام پسرهای او ازخدمت معاف‌می‌گردیدند ولی شاه به خدمتگذاران‌خود فرمود که سه پسر اباز را گرفته بی‌درنگ بقتل آوردند و بدین ترتیب همه ایشان را باقی گذاشت ولی بعد از آنکه جانشان را گرفت.

چون داریوش در لشکر کشی خود به سرزمین کالسدون در کنار بسفور رسید درهمان‌محلی که پل ساخته بودند بر کشتی‌سوارشده‌به جزایر کیانن(۱)رفت

---

۱ – Cyanean

که بنا بر قول یونانی‌ها وقتی دستخوش طغیان شده بود وی بعلاوه در معبد مقر گرفت و بحر اسود را که واقعا جالب توجه بود سر کشی نمود در دنیا هیچ دریائی قشنگ تر ازین نیست طول آن یازده هزار و صد فورلنگ است و عرض آن در گشاد ترین نقطه آن سه هزار و سیصد فورلنگ می باشد و دهانه آن چهار فورلنگ عرض دارد و این تنگه که به بسفور معروف و برروی آن از طرف داریوش پل ساخته شده است صد و بیست فورلنگ طول دارد که از او کسین (۱) به دریای پنت (۲) (بحر سیاه) میرسد که طول این دریا یا صد فورلنگ است و از آن آب به هلس پنت که طول آن چهارصد فورلنگ و پهنای آن بیش از هفت فورلنگ نبود. هلس پنت در کنار دریای بزرگی واقع است موسوم به اژه.

بعد از آنکه داریوش سر کشی خود را تمام کرد با کشتی به پلی که توسط یکنفر سامی موسوم به ماندرو کل برای او ساخته شده بود برگشت و همان طور بسفور راهم سر کشی نمود و در کنارهای آن دو ستون از مرمر سفید برپا داشت که بر روی آن نام تمام اقوامی را که در لشکر او بودند ذکر نمود روی یکی از ستون ها بیونانی و برستون دیگر بخط آسوری لشکر او از تمام مللی که درزیرفرمان او بودند ترکیب یافته وعده آنها بدون احتساب قوای دریائی هفتصد هزار نفر بود که سواره نظام هم جزء آنها بود نیروی دریائی او مرکب ازششصد کشتی بود چندی بعد از آن بیزانتین این ستونها را از آنجا بشهر خود برد و آنها را برای منبری که جهت معبد دیانا ساخته بودند بکار بردند یکستون در عقب است و در نزدیکی معبد باکوس در بیزانتیوم واقع شده که کتیبه آن بحروف آسوری بود. نقطه ایرا که داریوش در بسفور پل ساخت گویا چنانکه احتمال میرود در وسط راه بین شهر بیزانتیوم و معبدی که در دهانه تنگه بود واقع شده بود.

داریوش از آن پلی که توسط ماندرو کل سامی از یك طرف تنگه بسمت دیگر ساخته شده بود بقدری خشنود شد که نه تنها باو همه قسم انعامهای معمولی ارزانی

Propontis - ۲ Euxine - ۱

داشت بلکه دستور داد تصویری از تمام پل باعکس داریوش شاه که برمسندافتخار نشسته‌ساختند در حالیکه لشکر او از مقابلش میگذرند. این نقاشی راوی به معبد یونو در سائیس تقدیم کرد .

پس از آنکه داریوش به ماندرو کل پاداش و انعام بخشید وارد اروپاشد وبه یونیها امر داد که داخل دریای سیاه شده و با کشتی ها به دهانه ایستر (دانوب) رهسپار شوند و در آنجا پلی بر رودخانه ساخته منتظر آمدن وی‌شوندیونی ها، آلان‌ها و هلس پنی‌ها اقوامی‌بودند که‌قسمت‌عمده نیروی‌دریائی‌اورا تشکیل‌میدادند بدین ترتیب کشتی‌های جنگی از جزایر کیانه‌حرکت کرده راست بسمت ایستر روانه شدندو دررودخانه بقدری پیش رفتند تا به نقطه ای‌رسیدند که کانال‌های آن از هم جدا بود و آنجا در مسافت ده روز از دریا واقع بود و گردنهٔ رود خانه را گرفتند در این حین داریوش ازبسفور بوسیله پلی که‌روی‌آن ساخته بودند گذشته‌ازمیان سرزمین ترا کیه پیشروی نموده‌وچون بسرچشمه‌های تیروس (تیر)(۱)رسیدچادر زد وسه‌روز درآنجا اقامت کرد.

تیربنابقول‌آنهائی‌که درجوار آن مسکن دارند سلامت بخش ترین رودخانه هاست و جزو سایر امراض ناخوشی جلدی را چه در انسان یا حیوان شفا می‌بخشد سرچشمه‌های آن که‌سی‌وهشت نهر است و ازکوه واحدی بیرون‌میآیند بعضی‌سرد وقسمتی‌گرم است ودر فاصلهٔ متساوی از شهرهروم (۲) نزدیك پرینت و آ پلونیا بربحر سیاه قرار داشته و ازهر کدام دوروز راه‌فاصله دارد. رود خانه تیرشعبه‌ای‌از کنتادسد است که‌به‌آگریان وآگریان هم به هبروس میریزد و هبروس در شهر آنوس(۳) داخل دریا میشود .

چنانکه گفته‌ایم‌دراینجادرسواحل‌تیرداریوش‌توقف‌نمودواردوزدورودخانه‌بقدری مورد پسند اوشدکه امرداد دراینجاهم ستونی بزپا کردندو کتیبه‌ذیل‌را برآن‌نوشتند :

Aenus — ۳ Heraeum — ۲ Tearus — ۱

«سرچشمه‌های تیر بهترین وعالیترین آبهای رودخانه‌های دنیارا دارد این‌سرچشمه‌هارا درحین عبور بسرزمین سکها بهترین وقشنگ ترین مردان ' داریوش پسر هیستاسپ شاه ایرانیان و تمام ممالك قاره سرکشی کرد » این بود کتیبه ایکه وی در آنجا نصب نمود .

بعد از حرکت از آنجاوی برودخانه دیگر رسید موسوم به آرتیسك که در سرزمین او دریسیان جاری است درآنجا وی نقطه ایرا تعیین کردو فرمود که تمام افراد لشکریان او هریك موقع عبورسنگی بیندازند وقتیکه فرمانش اجرا شدداریوش بازبراه افتاد و دنبال خود تپه‌های بلندی از سنگهائی که بوسیله سربازان اوانداخته شده بودباقی گذاشت .

وقتیکه داریوش با پیاده نظام خود به ایستر رسید لشکرش‌را از رودخانه‌عبور داد و بعد ازآنکه همه آنها عبورکردند به یونی‌ها امرداد پل‌را خراب کنند وازپی اوبا تمام نیروی دریائی حرکت نمایند و ایشان درشرف اجرای فرمان اوبودند که یکی ازسرداران‌میلت موسوم به کئس (۱) پسر ارکزاندر (۲) قبلاازشاه‌پرسید که آیا میل دارد که‌حرف دل کسی را بشنود یا خیربعد گفت: پادشاها ! میخواهی بسرزمینی‌حمله کنی که‌هیچ‌جای آن کشت‌وزرع نمیشود ویك شهرمسکون‌هم نداردپس این پل را چنانکه‌هست باقی بگذار و کسانی که آنرا ساخته اند بمراقبتش بگمار در این‌صورت اگر ما چنانکه آرزومندیم برسك ها چیره شدیم که‌میتوانیم‌ازهمین راه برگردیم و اگر نتوانستیم ایشانرا پیدا کنیم بازراه بازگشت مامحفوظ است‌زیرا من از این نمیترسم که درنبرد باسك ها شکست خواهیم خورد بلکه‌ترس من اینست که نتوانیم ایشان را پیدا کنیم و درسرگردانی جستجوی ایشان در سرزمین آنها تلفات بدهیم باری غرض اینست که من این‌راهنمائی را بامید آنکه خودم در عقب بمانم نمی کنم بلکه واقعا در این پیشنهاد جز ارائه بهترین راه عمل که بنظرم میرسد مقصودی ندارم و من حتی قبول نخواهم کرد که یکی از عقب ماندگان

Coes – ۱ Erxander – ۲

باشم بلکه عزم من اینست که در هر حال دنبال شاهنشاه هر کجا که میرود باشم»

رای کئس داریوش را خیلی خوش آمد و بترتیب ذیل جواب داد:
ای لسبوس عزیز چون دوباره بمملکت خود درقصرم باز گردم حتما بخدمت بیا تا درازای این حرف های خوب امروز تو با اعمال شایسته ای از تو تشکر نمایم

بعد از این صحبت شاه تسمه ای چرمین بر گرفت و آنرا شصت گره زد و تمام جبابره یونانی را فرا خواند و ایشان را چنین خطاب نمود: ای یونی‌ها امر قبلی خودم راجع بخراب کردن پل را پس میگیرم این تسمه را بر گیرید و هر امری را که نسبت بآن میدهم اجرا کنید. ازروزی که شمارا برای حمله بسرزمین سك‌ها ترك میگویم همه روزه یکی از این گره‌ها را باز کنید و اگر تاروزی که آخرین گره را میگشائید مراجعت نکردم توقفگاه خود را ترك نموده و بممالك خودتان باز گردید و درعین حال هم بدانید که تصمیم من عوض شده و اینك برشماست که پل را با تمام دقت مراقبت نمائید ودرحفظ ونگاهداری آن بکوشید وبا این کار مرا بسیار سپاسگزار خواهید نمود»

چون داریوش صحبت خود را بدین صورت تمام کرد با کمال سرعت بقصد جنك حرکت نمود.



فصل سی ام

قبایل سك ها

سك ها (سیت ها) بعد از تأمل در وضع کارخود باین نتیجه رسیدند که خودشان بتنهائی آنقدر قوی نیستند که علناً با داریوش نبرد نمایند لذا سفیرانی نزد ملل همسایه که پادشاهان آنها قبلا ملاقات داشته و راجع بپیشرفت لشکرعظیم ایران در مذاکره و مشورت بودند فرستادند پادشاهانی که جمع شده بودند عبارت بودند از : تری ، آگاتیرسی ، نری ، اندروفاگی، ملانکلانی ، گلونی ، بودینی و سرومات .

قبیلهٔ تُری (۱) دارای عادات ذیل هستند . آنها تمام کسانی را که از کشتی مغروق نجات یافته باشند و همچنین تمام یونانیانی را که انقلاب هوا ناچار ایشانرا بکنار دریا انداخته باشد قربانی ربة النوع میکنند طرز آن نیز ازین قراراست: بعد از انجام تشریفات مقدماتی با سر عصا بر کلهٔ قربانی میکوبند و بعد بنا بر بعضی روایات تنه را از محل پرتگاهی که معبد در آنجا واقع است پائین انداخته وسررا بربالای چهار چوبه‌ای نصب میکنند .

قبیلهٔ آگاتیرسی (۲) نژادی از مردان پر طاقتند و به آرایش خود از طلا بسیار علاقه دارند زنهای ایشان اشتراکی است تا بدینوسیله همه برادرواز بسر برند و چون اعضای خـانوادهٔ واحدی بهم حسادت نورزند و از یك دیگر نفرتی نداشته باشند .

قبیلهٔ نری (۳) عاداتی مانند سك هادارند وایشان یك نسل قبل ازحملهٔ داریوش بواسطهٔ هجوم گروه انبوهی ازماران از سرزمین خود بیرون رانده شدند قسمتی ازین مارها مال مملکت خودشان بود درصورتیکه قسمت دیگر که بیشترهم بود از صحرا

---

۱ -- Tauri　　۲- Agathyrsi　　۳ - Neurian

های‌شمالی آمده بودند ایشان که از این آفت سخت در زحمت افتادند ناچار خانه های خودرا ترك نموده به بودینی‌ها پناه بردند .

رفتار قبیلهٔ **اندروفاگی** بیش‌ازسایرقبایل وحشیانه‌است‌ایشان نه‌بعدالت‌توجهی دارندونه قانونی‌بر آنها حکومت‌دارد آنها مردمی‌صحرائی‌هستندولباسشان‌مانند لباس سك‌هاست ولی زبانی که حرف میزنندچیزغریبی مخصوص‌بخودشان‌است و برخلاف اقوام دیگری که در این حدودند ایشان آدمخوارهستند .

قبیلهٔ **ملانکلانی** همه‌لباس‌سیاه میپوشند و نامشان‌هم از این‌جهت مشتق شده است عادات ایشان‌هم مثل سك‌هاست .

بودنی ها قومی بزرگ ونیرومند میباشند و همه چشمان کود آبی و موی سرخ‌روشن دارند و شهری در سر زمین آنهاست‌موسوم به **گلونوس** که با دیواری بلند محصور شده وهرسمت آن سی فورلنگ است که تمام از چوب ساخته شده و هنوزبازبانی‌که نصف یونانی و نصف سك‌است‌حرف‌میزنند .

ولی بودینیها وگلونیها زبان واحدی ندارند وطرززندگانیشانهم‌یکسان‌نیست ایشان مردم اصلی آن سرزمینند و بدوی بشمارمیروند و بر خلاف سایر نژاد های همسایه حشرات میخورندگلونیها برعکس زمین‌شخم میکنند ونان میخورند باغ و بوستان دارند وازحیث‌شکل وصورت با بودینی‌ها بکلی متفاوتند .

راجع بقبیلهٔ **سروماته** گفته اندکه چون یونانی ها با آمازونها جنگیدند و یونانی‌ها درنبرد «ترمدون» فاتح گردیدند سه تا از کشتی‌های‌خودراپراز آمازونهائی که اسیر گرفته بودند نموده و زنانی که در کشتی بودند بین راه برضد سرنشینان‌قیام کرده تمام مردانرا تا نفر آخر کشتند و چون در کار کشتی‌رانی سررشته نداشتند و بحرپیمائی نمیدانستند بعد از مرگ مردها باد و امواج آنهارا هرجا که خواستند بردند و بالاخره ایشان بسواحل **پالوس‌موتیس** رسیده و بمحلی موسوم به کرمنی یا سواحل بلند که در سرزمین سك های آزاد واقع‌است آمدند ایشان در این جا پیاده‌شده از راه خشکی بسمت نواحی‌مسکون حرکت‌کردند و اولین گروه اسبانی

را که سر راه دیدند بگرفتند و بر آنها سوار شده بنای چپاول سر زمین سک ها را گذاشتند.

سیت‌ها نمیدانستند که در مقابل آن حمله چه بکنند، لباس، زبان و خود آن مردم نیز همه در نظرشان غریب مینمود و حتی نمیدانستند که آن دشمن از کجا آمده است و چون پنداشته بودند که همهٔ آنها مرد و ازسن واحدی هستند برای جنگ با آنها درآمدند نبردی درگرفت و بعضی از اجساد کشتگان بدستشان افتاد و از آنجا حقیقت را دریافتند و درآن کار بتأمل پرداخته تصمیم گرفتند که دیگر کسی از آنها را نکشند ولی گروهی از جوانان خود را مقابل آنها بفرستند و در حدود امکان بایشان نزدیك شوند عدهٔ این جوانان را با حدس تقریبی درحدود عدهٔ زنان قرار دادند و امر کردند که در جوار آنها چادر بزنند و هر چه زنان میکردند ایشانهم بنمایند، و هروقت که آمازونها بطرف آنها نزدیك آیند ایشان بجای نبرد عقب بکشند و از پیکار خودداری کنند و هر گاه زنها توقف بنمایند مردها مأمور بودند که چادرهای خودرا درکنار دشمن برپاسازند وتمام این مساعی را بواسطهٔ علاقهٔ شدیدی که داشتند بکار بردند تااز چنان نژاداصیل اطفالی پدیدآورند.

پس این جوانها عزیمت و طبق دستور عمل نمودند آمازونها بزودی ملتفت شدند که دشمن دیگر قصد صدمهٔ آنها را ندارد ایشان نیز درعوض ازآزردن سک ها خودداری کردند وهرروز چادرهای آنها بهم نزدیك و نزدیکتر میشد و هردو دسته یکسان زندگی میکردند وهردوی آنها جزاسب واسلحهٔ خودچیزی نداشتند و از راه شکار وچپاول خودشانرا حفظ مینمودند.

بالاخره پیشآمدی دوتن ازآنهارابهم رسانیدمرد بآسانی نظر لطف زن راجلب کرد که باعلامات (زیرا زبان یکدیگررا نمی فهمیدند) باو گفت که روز دیگر یکی ازدوستان خودرا نیز بهمان محل ملاقات همراه بیاورد و وعده داد که خودش هم زن دیگری همراه خواهدآورد. مرد طبق آن عمل کرد و زنهم بعهد خود وفا نمود چون جوانان دیگر ازماوقع باخبرشدند ایشانهم خاطر بقیه آمازونهارا جلب نمودند.

بعد هردو اردو با هم ملحق شدند و سك ها با آمازونها چون شوهر و زن میزیستند مردها نتوانسته بودند زبان زنانرا یاد بگیرند ولی زنها بزودی بازبان مرد ها آشنا شدند وچون بدین وسیله حرف یکدیگررا فهمیدند سك‌ها به آمازونهاچنین خطاب کردند : «ما اقوام واموال داریم بهتراست که دست از این طرز زندگی برداریم و بقبیلهٔ خود برگردیم و با آنها بسر بریم درآنجاهم شما مثل همینجا زنان ما خواهید بود و قول میدهیم که زنان دیگری نداریم .» ولی آمازونها جواب دادند: «ما نمیتوانیم با زنهای شما زیست کنیم عادات ما بکلی با عادات ایشان تفاوت دارد تیراندازی، نیزه پرانی واسب سواری هنرماست وازکارهای زنانه ما چیزی نمیدانیم برعکس زنهای شما کارهای مارا نمیدانند و درمنازل خود بامور خانه داری میپردازند هرگز بشکار نمی روند و یاکاری صورت نمیدهند ما هیچوقت ممکن نیست باهم سازگار شویم . اگر شما واقعاً بخواهید که ما زن شما باشیم و نسبت بما باعدالت صرف رفتار نمائید خود نزد اقوامتان بروید وازایشان بخواهید که ارث شمارا بدهند و بعد پیش ما برگردید وآنوقت باهم زندگی کنیم .»

جوانان این پیشنهادرا پذیرفتند وطبق آن عمل کردند و بقبیلهٔ خود رفته حق الارث خودرا دریافت و با آن مراجعت نمودند و بهزنهای خود بپیوستند که زن ها نیز بعد بایشان چنین گفتند : «ما از ماندن در این مکان شرمسار و ترسان هستیم ما نه تنها شمارا از پدرانتان ربوده‌ایم بلکه با چپاولهای خود بسرزمین سك‌ها لطمه زده ایم و چون میخواهید که مازن شما باشیم پس درخواستی راکه ازشما داریم انجام دهید بهتراست که این سرزمین را باهم ترك نموده ودرآنطرف رودخانهٔ تانه (١) زندگی کنیم.» جوانان بازهم قبول کردند .

بعد ازعبور از تانه آنها ازرودخانه سه روز راه پیمودند و بسمت شمال هم باز سه روزدیگر ازپالوس موتیس دورشدند و بالاخره باین سرزمین که فعلا اقامت دارند رسیدند ودرآنجا منزل گزیدند زنهای سرماته ازآنوقت تاکنون عادات قدیمی خودشان

Taneis - ١

را مرعی داشتند غالبا سواره باشوهران خود بشکار میروند و گاهی نیز تنها بآن کار می پردازند در جنگها بمیدان میروند و درست عین مردها لباس میپوشند .

سرماته‌ها بزبان سک‌ها حرف میزنند ولی هیچوقت صحیح صحبت نمیکنند زیرا آمازونها از روز اول آنرا غلط یاد گرفتند قانونهای زناشوئی ایشان مقرر میدارد که هیچ دختری نمیتواند شوهر کند مگر آنکه مردیرا در میدان جنگ کشته باشد و گاهی اتفاق میافتد که زنی مسن بدون شوهر وفات میکند زیرا هیچوقت در طول عمر خود موفق نشده است که از عهدهٔ انجام این شرط بر آید .

چون سفیران سک‌ها بحضور این پادشاهان که برای شور دور هم جمع شده بودند معرفی گردیدند بآنها بازنمودند که شاه ایران پس از منقاد ساختن تمام قارهٔ آسیا پلی بر بغاز بسفور ساخته و بقارهٔ اروپا آمده مردم تراکیه را مطیع نموده است و مشغول ساختن پلی بر ایستر (دانوب) بوده و منظورش این است که تمام اروپا را هم تحت فرمان خود در آورد .

مجمع پادشاهان قبایل بعد از شنیدن تمام اظهارات سک‌ها بشور و تأمل پرداختند سرانجام آراء مختلف شد پادشاهان گلونی با بودینی و سرماته باهم یکرأی شده تعهد نمودند که بیاری سک ها اقدام نمایند ولی پادشاهان اگاتیرسی ، نریان با سلاطین اندروفاگی و ملانکلانی و تری بتقاضای آنها چنین جواب دادند : « اگر شما اول به ایرانیان آسیب نرسانده بودید وجنگ را شروع نمیکردید ما درخواست شما را حق پنداشته و بخواهشهایتان عمل کرده باشما همدست میشدیم ولی اکنون وضع کار از این قرار است : شما بدون ما بسرزمین ایرانیان حمله کردید وتا وقتیکه خداوند شما را قدرت داد آنرا برضد آنها بکار بردید اکنون که پروردگار آنها را نیرومند ساخته است میآیند که باشما نیز همانطور رفتار نمایند ما در جنگ پیشین به ایرانیان صدمه‌ای نرساندیم حالا نیز از جانب ما آسیبی نسبت بآنها شروع نخواهد شد اگر ایشان بمملکت ما تاخت وتاز و برما تجاوز نمایند رفتارشان را تحمل نخواهیم کرد ولی تا وقتی که چنین چیزی پیش نیاید در وطن خود آرام خواهیم ماند زیرا معتقدیم که ایرانیها برای

تعرض بما نمیآیند بلکه میخواهندآنهائی‌را که بایشان لطمه وآسیب رسانیده اند تنبیه‌نمایند . »

چون سکت‌ها این پاسخ‌را شنیدند و بواسطهٔ آنکه اقوام همسایه ازاتحادو دادن کمك‌خودداری‌نمودند تصمیم گرفتند که علناً بادشمن بجنگ درنیایند بلکه از جلو آنها عقب‌نشینی کنند و گاو و گوسفندانرا باخود برده و چاهها وچشمه هارا در سر راه‌خود خراب کرده وسراسر مملکت‌را لخت وخالی ازخواربار بگذارند .



فصل سی و یکم

نبرد با سك‌ها

سك‌ها بعد از آنکه بر این تدبیرات تصمیم گرفتند بعزم نبرد با لشکرداریوش حرکت کردند و تند ترین سواران خود را جهت اکتشاف در پیشاپیش جبهه روانه نمودند وغیر ازعرابه هائی که برای آذوقه لازم داشتند و همراه ایشان بود زنان و وکودکان و گاو و گوسفندان خود را درعرابه‌هائی مأمورعقب نشینی کردندوآنها را بدون تغییر جهت بسمت شمال حرکت‌دادند .

پیشقراولان سك‌ها لشکریان ایران را در مسافت سه‌روزه ازراه دانوب پیدا کردند و در فاصله یك روز راه درجلو آنها قرارگرفته گاهی اردوزده تمام علف های زمین را نابود میکردند ایرانیها که اسب های سك ها را دیدند از دنبال آنها تند رفتند ولی دشمن ازجلو ایشان پیوسته‌عقب میرفت .

داریوش چون بصحرا رسید کمی بیاسود و درکنار رودخانه اروس‌لشکریان خود را متوقف کرد و در همینجا هشت قلعه بزرك ساخت که در فواصل متساوی نسبت بهم قرارگرفته بودند و فاصله و حدود هریك شصت فورلنگ بود که خرابه آن هنوز تا دوره من باقی بود در همان وقتیکه داریوش سرگرم این کارها بود سك ها که از جلو او عقب میرفتند ازراه نواحی مرتفع باحرکت دورانی‌سرزمین‌خود وارد شدند وچون آنها بکلی ناپدیدشده بودند داریوش که دیگر اثری از آنهاندید قلعه های خود را نا تمام گذاشته بسمت مغرب مراجعت کرد او اینطورگمان کرد که سك هائی را که او دیده بود تمام نفرات آنقوم بودند که بدان سمت فرار کردند .

بنا بر این بر سرعت خویش بیفزود و بسرزمین سکا ها رسید و بادو گروه

ازلشکریان آنها تماس پیدا کرد و بی‌معطلی به تعقیب آنها پرداخت ولی ایشان باز با حفظ یك روز راه مسافت از پیش او همواره عقب نشینی مینمودند وداریوش باز آنهارا باحدت تمام دنبال میکرد ایشان هم چنانکه قبلا نقشه چیده بودند داریوش را به ممالك اقوامی که‌از اتحاد باسك‌ها امتناع نموده‌بودند بردند و ارل به‌مملکت ملانکلانی آمدند که اضطراب سختی بین این‌قوم‌بواسطه اولا حمله سك ها و همچنین هجوم ایرانیان پدیدار شد و بعد از آنکه سك‌ها بدین ترتیب آنها را تار ومار کردند بسمت سرزمین اندروفاگی شتافتند و باز همان نتیجه تجدید گردید و سپس به مملکت نری‌ها رفتند که باز هم آمدن آنها باعث یاس و نگرانی سکنه آنجا شد ودرهمان حال عقب نشینی به ناحیه اگاتیرسی نزدیك شدند ولی این قبیله که روزگار ذلت وپریشانی همسایگان را دیده بودند در انتظار حمله سك ها ننشستند بلکه سفیری فرستادند که ایشان را ازعبور ار سرحدات آنها ممنوع دارد و تأکید کردند که اگر سك‌ها بچنین کاری مبادرت ورزند با زور اسلحه ازورودشان جلوگیری خواهد شد بعد نیز اگاتیرسی‌ها بجانب سرحد شتافتند تا سرزمین خود را از تعرض حمله کنندگان دفاع نمایند ولی ملل دیگر مانند ملانکلانی و اندروفاگی ونری بجای آنکه موقع حمله سك‌ها و ایرانیها از خودشان دفاع کرده باشند خطر آنها را نا-دیده انگاشته درحال هرج و مرج بصحراهای سمت شمال مملکت فرار کردند وقتی که سك ها از جانب اگاتیرسی از ورود به مملکت آنها ممنوع گردیدند از آن کار صرفنظر نموده ایرانیها را از خاك نری بسرزمین خودشان بردند.

این کاری بسیارطولانی شد وبقدری بی‌نهایت بنظرمیرسید که بالاخره‌داریوش رسولی نزدایدان تیروس پادشاه سکاها فرستاد که این‌پیغام را برساند: تو ای مرد عجیب چرا ازپیش ما فرار میکنی وحل آنکه ممکن است یکی ازدو کاررابکنی؟ اگر قوت‌جنگ داری جنگ کن و از فراره‌و آوارگی دست بردار واگرمیدانی که قوت لشکرم بیش از مال تو است باز بهتر است که از فرار دست برداری - و برای سرورخود خاك و آب بیاوری وفوری جهت مذاکره خدمت ما برسی.»

باین پیغام ایدان تیروس پادشاه سك‌ها چنین جواب داد : ای ایرانی اینست طرز کار من ، من هرگز ازکسی نترسیده ام و از احدی فرار نمیکنم در گذشته هیچ وقت چنین کاری نکردم و اکنون هم ازپیش تونمیگریزم وکاری که میکنم چیزی تازه وشگفت بار نیست و فقط پیروی ازرویه وزندگانی عادی زمان‌صلح خود می - نمایم اکنون هم بتو خواهم گفت که‌چرا با تو نبرد نمی کنم . ماسک‌هاشهروزراعتی نداریم تا برای حفاظت آنها ناگزیر با توجنگ کنیم ولی اگرلازم باشد که توزود تر با ما جنك کنی برو ببین قبرهای پدران ما در کجاست آنها را بکن و چون بآن کار دست‌بزنی آنوقت خواهی دید که آیا با توجنگ‌خواهیم‌کرد یاخیر وتاچنین کاری نکنی مطمئن باش که جنگی نخواهیم کرد مگر آنکه خودمان بخواهیم ٭ اینست جواب من به تهدید جنگ از جانب تو و اما راجع به سروران خودم فقط سروری جوو جد خود و سروری وستا ملکه سک ها را قبول دارم و زمین و آب را که بمنزله خراج خواسته ای نخواهم داد ولی بزودی هدایای بهتری دریافت خواهی‌کرد وبالاخره این است جواب من به عنوانی که برای خودت قائل شده ای و خودرا سرور من خوانده ای اینک بتومیگویم «برو گریه کن » (این ترتیبی است که اشخاص بزبان سک‌ها حرف خود را میزنند) رسول این پیغام را برای داریوش‌برد .

در همین‌حین سکاهائی که‌عقب مانده بودند تصمیم گرفتند که‌دیگرایرانیان را در سرزمین خود سرگردان ندارند بلکه در هر جائی که ایشان مشغول صرف غذا باشند برسر ایشان بریزند لذا در انتظارچنین‌وقتی صبر کردند وبالاخره‌چنانکه عزم‌کرده بودند عمل نمودند در این گونه‌جنگها اسب های‌سك‌هاهمیشه اسب‌دشمن را فرار میدهد پس از آنکه دشمن تار و مار شد ناچار پیاده ماندند که هیچ‌وقت هم باعث شکست کار آنها نشد درحالیکه ازطرف دیگر همینکه‌سک‌ها اسب هارا پراکنده ساختند باز ازترس پیادگان عقب نشستندوهنگام‌شب‌نیزچندین حملات متشابه‌نمودند

در این حملات سك‌ها باردوی ایرانیان چیز عجیبی پیش آمد که خیلی بنفع ایرانیان تمام‌شد که بهمان اندازه‌هم برضرر سك‌ها بود و آن عرعر کردن خرها وپیدا شدن قاطران بود زیرا چنانکه قبلاهم اشاره کردم سرزمین‌سك‌ها نه‌خر و نه قاطر دارد و بواسطهٔ سرمای شدید نمونه‌ای‌هم از آنها در آنجا یافت نمیشود بنا بر این چون خرها به عرعر درآمدند باعث رم کردن اسبهای سك‌ها شدند و بارها در حین نبرد همینکه اسبهای سك‌ها صدای عرعر خرها را شنیدند از جا دررفته و گوشها را کشیده متوحش ومضطرب‌میگردیدند واین برای‌آن بود که‌قبل‌ازآن‌هرگز‌صدای حیوانرا نشنیده وحتی شکل آنراهم ندیده بودند و این درجریان‌نبرد اهمیت بسیار داشت .

سك‌ها چون‌پی برده‌بودند که ایرانیان‌رفته‌رفته دچار اضطراب ونگرانی گردیدند درصدد برآمدند که آنهارا ناچارسازند که سرزمین سك‌هارا ترك ننمایند باین‌امید که‌درصورت‌ماندن‌صدمات‌بیشتری‌بر ایشان‌واردسازندیعنی‌موقعیکه آذوقهٔ آنهابکلی‌تمام شود.برای‌انجام‌این‌منظور آنهامقداری‌از گاوو گوسفندان‌خودرا نزدشبانان گذاشته و خودشان بنقاط دور رفتند ایرانیان باز حمله‌ای نموده حیوانانرا میگرفتند و ازآن بسیارخرسند میشدند .

ایشان چندین بار همین کاررا تکرار کردند تا اینکه بالاخره حوصلهٔ‌داریوش سرآمد و درآن‌حال پادشاهان سك‌ها چون از چگونگی امر آگاه شدند رسولی به اردوی ایرانیان فرستاده وهدایائی تقدیم نمودند این هدایا عبارت بود از یك پرنده یك‌موش یك‌وزغ و پنج‌تیر . ایرانیان ازحامل، مقصود از این هدایارا پرسیدند ولی وی جواب‌داد که جز تقدیم‌آنها دستور دیگری نداشته‌است و بایستی هرچه زودتر مراجعت نماید و بازگفت اگر ایرانیان عاقل باشند خود معنی‌آنرا درخواهند یافت ایشان چون‌حرف اورا بشنیدند شورائی‌ساخته بمطالعهٔ‌امر پرداختند .

داریوش معتقد بود که مقصودسك‌ها ازآن‌کار این بود که میخواستند خود و مملکت‌شان اعم از آب و خاك آنرا باو تسلیم نمایند و خیال میکرد که منظور از

فرستادن آن هدایا همین بود زیرا موش درخاك خانه دارد وخوراکش مثل انسان است درصورتیکه وزغ در آب بسر میبرد و پرنده هم شباهت تامی با اسب دارد و تیر شاید بمنزلهٔ تسلیم تمام اقتدار ایشان باشد. در مقابل توضیح داریوش ' گبریاس که یکی از هفت نفر شورشیان برعلیه گئوماتِ مغ بود نظر دیگری آورد ازین قرار : ای ایرانیان اگر شما نتوانید چون پرنده بپرید ومانند موش بزمین و بسان وزغ در آب بروید ازین تیرهای ما نخواهید درست بلکه با تیرهای ما جان خواهید سپرد» این بود معنیی که ایرانیها بآن هدایا داده بودند .

آن دسته از سك‌ها که در مراحل نخستین جنگ مأمور شده بودند که مراقب پولوس موتیس باشند دستور یافتند که برای مذاکره با یونانیها که در کنار ایستر توقف ومحافظت پل را درعهده داشتند بروند چون به پل رسیدند آنهارا چنین مخاطب ساختند : «ای یونانیها اگر شما فقط بحرف ما عمل کنید ما آزادی بشما خواهیم داد زیرا میدانیم که داریوش بشما امر داده تا شصت روز این پل را دراینجا محافظت کنید و بعد اگر او بازنیامد شما میتوانید بوطن خود بر گردید بنابراین اکنون کاری کنید که هم ازملامت او درامان باشید وهم درنظر ما مستوجب سرزنش نشوید تا آن روز معهود دراینجا بمانید و در انقضای مهلت راه وطن خودرا پیش گیرید» سك‌ها بعداز این صحبت ازیونیها قول گرفتند و باسرعت تمام عزم مراجعت کردند .



فصل سی و دوم

عقب نشینی ازمملکت سَکَ‌ها

بعدازفرستادن‌هدایا برای‌داریوش، آن‌عده ازسک‌ها که به‌ایستر نرفته بودند در حال پیاده و سواره در مقابل ایرانیان صف‌آرائی نمودند و مثل این بود که سر جنگ‌داشتند ولی همینکه بصف‌ایستادند اتفاقاً خر گوشی بین‌ایشان و ایرانیان‌پیدا شد و سر گردان میدوید همینکه سک‌ها اورا دیدند با فریادهای بلند و بحال درهم و برهم در دنبالش دویدند داریوش چون این فریادها را شنید دلیلش‌را پرسید به او گفتند که همه سک‌ها از پی‌شکار خر گوشی میدوند که داریوش از شنیدن‌اینحرف باکسانیکه مشاوراو بودند بمشورت پرداخت و گفت : «این‌اشخاص ازماکاملاًنفرت دارند و معلوم‌میشود که تفسیر گبریاس راجع بهدایای‌ایشان صحیح بوده‌است وچون حال‌عقیدهٔاو عین رأی من‌است برماست که نقشهٔ عاقلانه‌ای طرح و بدانوسیله شاید بسلامت بمملکت‌خود.مراجعت کنیم» گبریاس گفت «ای پادشاه، من قبل از آمدن باینجا یقین‌داشتم که اینها نژادی غیر قابل تسخیرهستند و از وقتیکه باینجا آمده ایم این‌اعتقادم راسخ‌ترشده‌است مخصوصا حالا که می بینم ایشان‌مارا بمسخره گرفته اند بنابراین رأی‌من اینست که چون‌شب فرا رسد مثل همیشه‌آتش‌روشن کنیم و آن عده‌ازقوای خودرا که ضعیف ودرمقابل سختیها ناتوانند جا بگذاریم ونیزدقت‌کنیم که خرهای‌خودرا بحال چرا مشغول‌داریم و ازسرزمین‌سک‌ها پیش‌از آنکه دشمن ما به ایستر برسد و پل‌را خراب‌کنند و یاآنکه یونی‌ها بخیالی افتندکه باعث‌فنای ما شود عقب‌نشینی کنیم . »

گبریاس بدین‌ترتیب نظرخودرا اظهار کرد و چون شب‌آمد داریوش برأی او عمل‌نمود سربازان ناخوش وهمچنین نفرانی راکه اتلافشان اهمیت چندانی نداشت و خرهاراکه در اطراف چادرسر گرم چرا بودند باقی گذاشته مراجعت کرد خرهارا

بدانجهت باقی گذاشتند که صدای آنها بگوش دشمن برسد و نفراترا از آنجهت که در واقع مریض و بی‌خاصیت بودند ببهانهٔ اینکه میخواهد با افرادزبدهٔ لشکرخود برسک‌ها بتازد و اینها مأمور نگاهداری اردوگاه‌هستند و بعد از آنکه‌بدین‌ترتیب نقشهٔ کار خودرا بافرادیکه قصد ترك نمودنشانرا داشت شرح داد و امر کردآتشها را بر افروختند داریوش حرکت‌نموده و بسرعت بسمت ایستر حرکت کرد خر ها که رفتن لشکریانرا بو بردند شدید تر از پیش عرعر کردند سک‌ها که این صدا ها را بشنیدند شکی‌ننمودندکه ایرانیان هنوزهم درمحل‌خود باقی‌هستند.

همینکه صبح‌شد نفراتی که‌پشت‌سر گذاشته شده‌بودند چون دیدندکه‌داریوش با آنها خیانت کرد دست بطرف سک‌ها دراز نموده و چنانکه در خور حال زارشان‌بود بحرف آمدند و دشمن همینکه ملتفت قضایاشد تمام لشکریان خودرافوری‌جمع کرد و هردوگروه قوای سک‌ها باتفاق تمام متحدین خود که مرکب از قبایل سرماته، بودینی وگلونی بودند بتعقیب‌ایرانیان پرداخته و بطرف‌ایسترحرکت‌کردند وچون قسمت عمدهٔ لشکریان ایران پیاده میرفتند و راههاراکه در سرزمین‌سک‌ها ساخته و مشخص نیست نمیدانستند و از جهت دیگر تمام سک‌ها سواره بودند و راه های کوتاه و نزدیك را خوب میدانستند اتفاقا دو دسته قوا یکدیگر راگم‌کرده وسك ها خیلی ازدشمنان خود جلو افتادند و زودتر به پل رسیدند و چون دیدندکه‌هنوز ایرانیان نرسیده اند به جبّار های یونی که در کشتیهای خود بودند چنین خطاب نمودند:

«ای یونیها شمارهٔ روز های شما بپایان رسیده دیگر ماندن شما کار صوابی نیست بدون شك در اینجا ترس‌شمارا برداشته ولی با وجود این میتوانیدبدون‌خطر پل‌را شکسته بخانه‌های خود بروید و شاد باشید که آزادی یافته‌اید و بپاس‌این‌نعمت خداوند وسک‌هارا سپاسگزار باشید وما ازعهدهٔ سرورسابق‌شما برخواهیم آمد تا دیگرجنگی برعلیه‌کسی راه‌نیندازد.»

یونیها شورائی تشکیل‌دادند میلتیاد آتنی که پادشاه چرسونزیت واقع بر

هلس‌پنت و فرمانده ایشان در ایستربود بسایر سرداران گفت که بهتر است بخواهش سک‌ها عمل نمایند و آزادی یونی‌را باز گیرند ولی هیستیاس میلتی برخلاف این رأی داد و گفت : از برکت وجود داریوش است که ما از سلطنت خود در ممالك عدیده بهره‌مند هستیم اگر اقتدار او از بین برود من دیگر نخواهم توانست نه‌سرور میلت و نه‌فرمانداز شهرهای شما باشم زیرا هیچکدام از آنها ممکن نیست حکومت پادشاهی را بر دموکراسی ترجیح دهند پس فرماندهان دیگر که تاصحبت کردن هیستیاس نزدیك بود بر له میلتیاد رأی بدهند نظر خود را تغییر داده و با ناطق آخرین دمساز شدند .

چون سران یونانی قصد کردند که طبق رأی هیستیاس رفتار کنند همچنین تصمیم گرفتند که بطریق ذیل صحبت و عمل نمایند : « برای آنکه به سک‌ها نشان دهند که مشغول کاری هستند و حال آنکه واقعا کاری نداشتند و همچنین آنها را از عبور از پل مانع شوند آن قسمت از پل را که در سمت سک‌ها و در حدود تیر رس از کنار رودخانه بود خراب کردند این کار ضمنا برای آن بود که بسک‌ها اطمینان داده باشند که از انجام هر کاری که خوش آیند خاطر آنها باشد مضایقه ندارند و این عمل را علاوه بر تصمیم هیستیاس انجام دادند بعد خود هیستیاس پیش آمده و بنام تمام یونانیها به سک‌ها چنین جواب داد :

« ای سک ها راهنمائی شما بسیار نیکوست و خوب کاری کرده اید که با چنین سرعتی باینجا آمده اید مجاهدات شما باعث رستگاری ما شده و مساعی ما هم در پیشرفت منظور شما کمك خواهد کرد چشمان شما می بیند که ما مشغول درهم شکستن پل هستیم و یقین بدانید که ما برای باز یافتن آزادی خود با نهایت کوشش و غیرت همت خواهیم کرد و در حالی که ما در اینجا زحمت می کشیم بر شماست که ایرانیان را پیدا کنید و پس از آنکه ایشان را یافتید هم برای خاطر ما و هم چنین برای خاطر خودتان با انتقامی که ایشان سخت سزاوارند بجنگ با آنها بروید . »

سک ها بار دیگر بوعده های سرداران یونی اعتماد نمودند و از راهی که

آمده بودند باز گشتند بامیدآنکه با ایرانیان گلاویز شوند ولی بازهم خطسیر دشمن را بکلی گم کردند و در واقع حرکت قبلی خودشان باعث این گمراهی شد اگر آنها تمام چراگاههای سرزمین خودشان را کاملا خراب و همه چاهها را پر نکرده بودند بآسانی ممکن بود ایرانیهارا پیدا کنند ولی چنانکه پیش آمد نقشه‌هائی که بعقیدهٔ ایشان عاقلانه‌ترین کارها بود بکلی باعث شکست و حرمان خودشان گردید زیرا آنها از راهی رفته بودندکه امکان پیدا کردن آب و علفی برای اسبهاشان وجود داشت و امید داشتندکه دشمن نیز برای بهره‌مندی از آن منابع از همان راه خواهد آمد ولی ایرانیان باکمال دقت از همان طریقی که قبلا پیش رفته بودند بر گشتند و لحظه ایهم ازآن منحرف نشدند و با وجود این با اشکال به پل رسیدند و شبانگاه وارد شدند و چون پل‌را شکسته یافتند سخت مضطرب و نگران‌شدند و ترسیدندکه مبادا یونیها ایشانرا ترك کرده باشند .

در لشکر داریوش مردی بود مصری که صدایش از هرکس دیگری در عالم بلندتر بود داریوش باو فرمودکه بر کنار آب برود وهیستیاس‌میلتی‌را بخواندواوطبق دستور عمل کرد هیستیاس که‌همان اولین‌فریادرا شنیده بود با کشتیها بیاری آمد و باز پل درست‌شد ولشکریان‌داریوش ازرودخانه عبورکردند .

بدین‌وسیله ایرانیان از سرزمین‌سکاها برستند و حال آنکه‌سکاها بیهوده‌در جستجوی ایشان‌میگشتند و باز راه خودرا گم کردند بهمین جهت عادت سکاهاشده است که بقصد ملامت نسبت به یونیها میگویند که اگر با نظر افرادی‌آزاد بآنها بنگرند پست‌ترین وترسوترین مردم جهان‌اند، ولی‌اگر درحال‌بندگی با آنهابرخورد شود وفادارترین غلامان وصمیمی‌ترین گماشتگانی‌نسبت بسروران‌خودهستند .

بعد از آنکه داریوش از خاك تراکیه عبور کرد به سستوس که درچرسونس واقع است رسید و بوسیلهٔ کشتی‌های جنگی خود از آنجا عبور نموده بآسیاواردشد و یکی از سرداران ایرانی موسوم به مگابیز (بغتابیش) را بفرماندهی قوای ناحیه اروپائی منصوب نمود و این همان کسی بودکه وقتی داریوش با تعریفاتی که ازاو در

حضور تمام ایرانیان کرده بود بسیار مفتخرش ساخت روزی داریوش مشغول خوردن مقداری انار بود و همینکه اولی را شکست برادرش ارتابان ازاوپرسید که« بجای آن دانه‌های فراوان انار دلش چه میخواست داشته باشد؟» شاه جواب داد« دلم می خواست که باندازه دانه‌های این انارها مردانی مانندمگابیز میداشتم که آنرا به سروری بریونان ترجیح میدهم» این بود تمجید وتعریفی که داریوش ازین سردار کرده بود که اکنون فرماندهی قوای اروپائی خودرا که عده آنها در حدود هشتاد هزار نفر بود به او مرحمت فرمود.

پایان

تهران- تیرماه ۱۳۲۴ شمسی

وحید مازندرانی